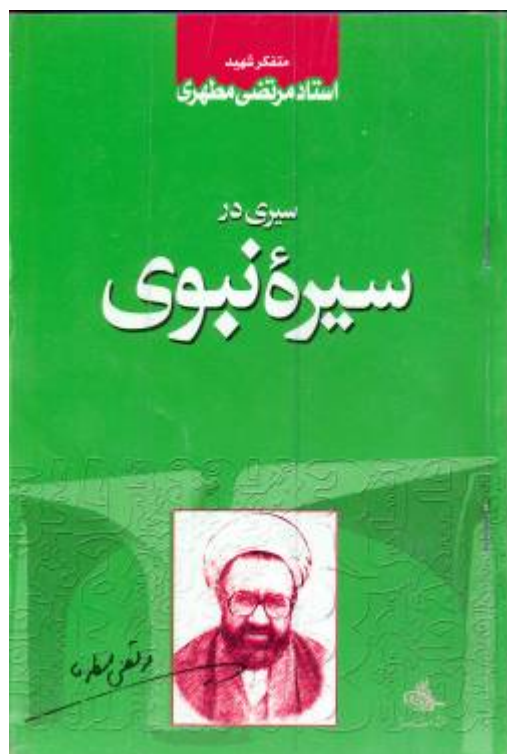


بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

سیری در سیره نبوی

۱۱	دیباچه
۱۱	الف: دعوت‌های سه بعدی
۲۱	ب: موج اسلامی
۲۹	مقدمه
۳۷	معنی "سیره" و انواع آن
۴۰	عمق کلام پیغمبر (ص)
۴۳	عمق رفتار پیغمبر (ص)
۴۶	معنی "سیره"
۴۷	سبک شناسی
۵۱	سبک‌های مختلف در رفتار
۵۵	فلسفه ذکر مصیبت
۵۸	منطق عملی ثابت
۵۹	تقسیم منطق
۵۹	آیا می‌توان در عمل یک منطق ثابت داشت؟
۶۱	داستان طلبه و اقتدا در نماز
۶۲	نمونه‌های تاریخی ناقص این نظریه
۶۳	علی علیه السلام
۶۴	سلمان
۶۵	ابوذر
۶۷	پیغمبر اکرم (ص)
۶۸	شیخ انصاری
۶۹	برهان و شعر
۷۳	تعریف زهد
۷۵	متودولوژی
۷۶	سعد و نحس ایام
۸۲	"سیره" و نسبیت اخلاق
۸۳	آیا اخلاق، نسبی است؟
۸۵	سرمايه شیعه
۸۶	اصول ملغی
۸۶	الف. اصل غدر
۸۸	ب. اصل تجاوز
۹۰	ج. اصل انظلام و استرحام
۹۰	اصل قدرت و اصل اعمال زور
۹۴	اصل سادگی در زندگی و دوری از ارباب
۹۷	بیان علی (ع)

۱۰۰	اسکندر و دیوژن
۱۰۹	کیفیت استخدام وسیله
۱۱۰	استفاده از وسیله نامشروع در تبلیغ دین
۱۱۱	جعل حدیث
۱۱۳	آیا داستانهای قرآن حقیقت ندارد؟
۱۱۵	دو سخن باطل شایع میان متجددین و متقدمین
۱۱۷	بدعت و نوآوری
۱۲۰	ابوهریره و پیاز فروش
۱۲۲	علی(ع) و استخدام وسیله
۱۲۳	رسول اکرم و استخدام وسیله
۱۲۴	استفاده از جهالت مردم به نفع دین
۱۲۶	وفات فرزند پیغمبر و گرفتن خورشید
۱۲۸	وسیله حق برای هدف حق
۱۲۹	علی علیه السلام و بستن آب به روی دشمن
۱۳۰	عمرو عاص و استخدام وسیله
۱۳۲	امام حسین و استخدام وسیله
۱۳۶	پاسخ به دو پرسش
۱۳۶	داستان داوود(ع) و مسئله استخدام وسیله
۱۳۹	حقیقت داستان
۱۴۱	ریشه پیدایش این داستان
۱۴۷	پاسخ
۱۴۹	تصاحب کالای کفار قریش و مسئله استخدام وسیله
۱۵۴	سخن حاج میرزا حسین نوری
۱۶۰	ارزش مسأله تبلیغ و شرایط مبلغ
۱۶۱	در خواستههای موسی(ع) از خدا
۱۶۲	خطاب قرآن به رسول اکرم
۱۶۵	سخن سنگین
۱۶۶	ارزش مسئله تبلیغ
۱۷۰	ابلاغ به عقل و فکر
۱۷۴	ابلاغ به دل
۱۷۵	داستان بوعلی و بهمنیار
۱۷۷	بلاغ مبین
۱۷۹	نصح یا خلوص سخن
۱۸۰	پرهیز از تکلف
۱۸۵	روش تبلیغ
۱۸۶	تبشیر و انذار

تنفیر.....	۱۸۷
لطافت روح.....	۱۹۰
مسلمان و همسایه مسیحی.....	۱۹۲
ملاطت زیاد.....	۱۹۳
اسلام دین با گذشت و آسان.....	۱۹۴
خشیت الهی.....	۱۹۸
تذکر.....	۲۰۱
ایمان اجباربردار نیست.....	۲۰۳
سیره نبوی و گسترش سریع اسلام.....	۲۱۰
نرمش در مسائل شخصی و صلابت در مسائل اصولی.....	۲۱۳
مشورت.....	۲۱۹
پرهیز از خشونت در دعوت و تبلیغ.....	۲۲۱
مال خدیجه و شمشیر علی(ع).....	۲۲۲
دفاع از توحید.....	۲۲۵
آزادی عقیده.....	۲۲۷
علی(ع) و رحلت زهرا(س).....	۲۳۱
تاریخچه زندگانی پیامبر(ص) و تحلیل سخنانی از آن حضرت.....	۲۳۶
ولادت و دوران کودکی.....	۲۴۰
مسافرتها.....	۲۴۳
شغلها.....	۲۴۳
سوابق.....	۲۴۴
سیری در سخنان رسول اکرم.....	۲۵۱
از کلمات کوتاه حضرت رسول(ص) (۱).....	۲۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ بیست و پنجم

کتاب حاضر دارای سه بخش است. بخش اول که "دیباچه" نام گرفته است شامل دو مقاله تحت عنوانهای "دعوت‌های سه بعدی" و "موج اسلامی" به قلم متفکر شهید استادمرتضی مطهری است. این دو مقاله در اصل مقدمه‌های جلد‌های اول و دوم کتاب "محمد خاتم پیامبران" که مجموعه مقالاتی از چند تن از نویسندگان اسلامی است و در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی برابر با ۱۴۰۰ هجری قمری به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن هجرت از سوی مؤسسه حسینیّه ارشاد (قبل از استعفای استاد) منتشر گردید می‌باشد. البته در آن کتاب این دو مقدمه به نام استاد چاپ نشده بلکه با امضای مؤسسه مذکور درج گردیده ولی اصل این مقالات به خط استاد موجود است و مناسب دیدیم که این دو مقاله را در ابتدای این کتاب قرار دهیم تا هم کتاب پر بار شود و هم آثار استاد تمرکز بیشتری پیدا کند. بدیهی است قسمت‌های اندکی از این دو مقاله که در توضیح مقالات آن کتاب می‌باشد حذف گردیده است.

"بخش دوم که قسمت اصلی کتاب می‌باشد مشتمل بر هشت سخنرانی استاد شهید تحت عنوان "سیره نبوی" است که در ایام

فاطمیه سال ۱۳۹۶ هجری قمری مطابق با فروردین ۱۳۵۴ هجری شمسی در مسجد جامع بازار تهران ایراد شده است. عنوان اولیه این بحث " منابع شناخت از نظر اسلام " بوده است. که استاد پس از برشمردن چند منبع، سیره اولیاء دین را نیز به عنوان یکی از منابع شناخت از نظر اسلام معرفی نمود و از آنجا وارد بحث " سیره نبوی " می‌شوند. قبل از ورود به این بحث، استاد شهید بحث کوتاهی پیرامون این فکر انحرافی که " ما قادر به پیروی از اولیاء دین نیستیم " می‌نمایند. این بحث را مقدمه آن هشت جلسه سخنرانی قرار دادیم. بدیهی است بحث " سیره نبوی " بحثی بسیار گسترده است و اگر کسی بخواهد کتابی در این باب بنگارد چند مجلد قطور خواهد شد، چنانکه استاد در همین کتاب می‌فرمایند:

" چند سال پیش من فکر کردم که در زمینه سیره پیغمبر اکرم کتابی بنویسم به همین سبکی که عرض خواهم کرد. مقدار زیادی یادداشت تهیه کردم ولی هر چه جلوتر رفتم دیدم مثل این است که دارم وارد دریایی می‌شوم که به تدریج عمیقتر می‌شود. البته صرف نظر نکردم و می‌دانم که من نمی‌توانم ادعا کنم که می‌توانم سیره پیغمبر را بنویسم ولی ما لا یدرک کله لا یتَرَک کله بالاخره تصمیم دارم به حول و قوه الهی روزی چیزی در این زمینه بنویسم تا بعد دیگران بیایند بهترش را بنویسند ".

به همین جهت بهتر آن دیدیم که نام این کتاب را " سیری در سیره نبوی " بگذاریم.

همان طور که استاد خود متذکر شده‌اند، درباره "سیره نبوی" یادداشتهای زیادی از ایشان موجود است. این یادداشتها به فضل خدا "جهت استفاده محققین در سلسله یادداشتهای استاد مطهری منتشر خواهد شد.

بخش سوم این کتاب که "ضمیمه" نام گرفته است متشکل از یک سخنرانی و ترجمه صد سخن از پیامبر اسلام (ص) می‌باشد. سخنرانی مذکور، تاریخچه‌ای است از زندگی رسول اکرم (ص) و نیز تحلیل سخنانی چند از آن بزرگوار که در هفدهم ربیع الاول مصادف با زادروز پیامبر (ص) و امام صادق (ع) و در حدود سال ۱۳۴۸ هجری شمسی در حسینیه ارشاد ایراد شده است، و آن "صد سخن" توضیحی دارد که در همین کتاب ذکر شده است.

جهت بالا بردن کیفیت چاپ کتاب حاضر، این کتاب بازخوانی و با رفع اشکالات جزئی از نظر علامت گذاری و غیره بار دیگر حروفچینی شد و اکنون به شکل بهتری عرضه می‌شود. امید است مورد پسند علاقه‌مندان واقع شود. چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۶۴ منتشر شده است.

امید است که همچون دیگر آثار آن متفکر گرانقدر در "استحکام پشتوانه فرهنگی انقلاب اسلامی مفید، و راهنمای عمل همه علاقمندان به این انقلاب الهی واقع شود، و چه راهنمایی بهتر از سیره و روش رسول اکرم، از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت می‌نمائیم.

تیرماه ۱۳۸۳

برابر با جمادی الاولی ۱۴۲۵

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مرتضی مطهری

دیباجه

الف: دعوت‌های سه بعدی

پدیده دعوت که فردی از افراد یک نوع، سایر افراد را به عقیده و مرامی بخواند و آنها را به سویی بکشاند، از مختصات اجتماع بشری است. شعاع تأثیر این دعوت‌ها از حیث عرض و طول و عمق یکسان نیست، متفاوت است. تأثیر بیشتر آنها کم، و در ابعاد کوچکی صورت گرفته و می‌گیرد و لهذا از جنبه تاریخی و اجتماعی قابل توجه و اهمیت نیست. اما پاره‌ای از دعوت‌ها است که لااقل در یک بعد پیشروی داشته است، مثلاً سطح وسیعی را ولو برای مدت کوتاهی فراگرفته، و یا قرنهای متمادی هر چند در میان مردمی اندک دوام یافته، و یا نفوذی ریشه‌دار گرچه در میان مردمی اندک و در زمانی نسبتاً کوتاه پیدا کرده است. اینگونه دعوت‌ها در خور اهمیت و شایسته بررسی و تحلیل و احیاناً تجلیل است.

آنچه بیش از همه در خور اهمیت و قابل توجه است

دعوت‌هایی است که در همه ابعاد پیشروی داشته است، هم سطح بسیار وسیعی را اشغال کرده و هم قرنهای متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده و هم تا اعماق روح بشر ریشه دوانده است.

اینگونه دعوت‌های سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است. کدام مکتب فکری و فلسفی را می‌توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان، بر صدها میلیون نفر، در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سر ضمائر افراد چنگ بیندازد؟ همین جهت سبب شده که پیامبران، مستقیم یا غیر مستقیم، آفریننده اصلی تاریخ باشند.

تاریخ به دست بشر و بشر بیش از هر چیز دیگر به دست پیامبران ساخته و پرداخته شده است. اگر در عرصه خلاقیت و سازندگی، زمینه را "انسان" فرض نمائیم هیچ هنرمند و صنعتگری به پای پیامبران نمی‌رسد. ناموس آفرینش، جهان را مسخر انسان، و انسان را مسخر نیروی ایمان، و پیامبران را سلسله جنبان این نیرو قرار داده است.

هر چیزی جز آنچه ایمان نام دارد، از عقل و علم و هنر و صنعت و قانون و غیره، ابزاری است در دست آدمی و وسیله‌ای است برای ارضای تمایلات و تسکین غرائز و تأمین خواسته‌های پایان ناپذیر او آدمی همه اینها را در راه مقاصد و هواهای نفس خویش استخدام می‌کند و همچون ابزاری از آنها بهره می‌برد. تنها نیروی ایمان است - آن هم از نوع ایمانی که پیامبران عرضه می‌کنند - که از یک طرف "به تعبیر قرآن حیات

تازه‌ای به روح می‌دهد(۱)، یعنی با ارائه یک سلسله هدفهای عالی و انسانی و مافوق طبیعی خواسته‌های نوی به وجود

می‌آورد و بالتبع احساسات رقیق و عواطف لطیف خلق می‌کند و بالاخره جهان درون انسان را دگرگون ساخته و بسی وسعت می‌بخشد، و از طرف دیگر تمایلات و غرائز طبیعی را تعدیل و مهار می‌نماید.

در مقابل قدرت علمی و فنی بشر، هیچ دژ تسخیر ناپذیری وجود ندارد جز یکی، آن دژ روح و نفس آدمی است. کوه و صحرا و دریا و فضا و زمین و آسمان همه در قلمرو قدرت علمی و فنی بشر است. تنها مرکزی که از این قلمرو خارج است نزدیکترین آنها به آدمی است. مطیع کردن و مسخر ساختن این دژ، به قول مولوی: "کار عقل و هوش نیست، شیر باطن سخره خرگوش نیست."

و از قضا خطرناکترین دشمنان آسایش و آرامش، امنیت و عدالت، آزادی و مساوات، و بالاخره خوشبختی و سعادت بشر در همین دژ پنهان شده و کمین کرده است:

«اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک» (۲).

بشر امروز پس از این همه موفقیت‌های علمی، دردمندانه می‌نالد، از چه می‌نالد؟ کسری‌ها و کمبودهایش در کدام ناحیه است؟ آیا جز در ناحیه خلق و خوی و "آدمیت" است؟ بشر

پاورقی:

۱. «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم» سوره

الانفال / ۲۴

۲. حدیث نبوی: [بزرگترین دشمنان تو همان نفس توست که میان دو پهلوی توست].

امروز از نظر علمی و فکری پا به جائی نهاده که آهنگ سفر افلاک کرده و سقراط ها و افلاطونها باید افتخار شاگردیش را بپذیرند، اما از نظر "روح و خوی و منش، یک "زنگی مست تیغ بران به دست " بیش نیست. انسان امروز با همه پیشرفتهای معجزآسا در ناحیه علم و فن، از لحاظ مردمی و انسانیت گامی پیش نرفته بلکه به سیاه‌ترین دوران سیاه خویش بازگشته است، با یک تفاوت، و آن اینکه از برکت قدرت علمی و فلسفی و ادبی خویش، برخلاف گذشته، تمام جنایتها را در زیر پرده‌ای از تظاهر به انسانیت و اخلاق، نوع پرستی، آزادیخواهی و صلحدوستی انجام می‌دهد. صراحت و یکرویی جای خود را به دو رویی و فاصله میان ظاهر و باطن داده است. در هیچ دوره‌ای مانند عصر جدید درباره عدالت، آزادی، برادری، انساندوستی، صلح و صفا، راستی و درستی، امانت و صداقت، احسان و خدمت سخن گفته نشده است و در هیچ عصری هم مانند این عصر بر ضد این امور عمل نشده است. در نتیجه بشر امروز مصداق سخن خداوند شده است:

« و من الناس من يعجبك قوله في الحيوش الدنيا و يشهد الله على ما في قلبه و هو الد الخصام. و اذا تولى سعى في الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل » (۱).

پاورقی:

۱ - بقره / ۲۰۴ و ۲۰۵ [و پاره‌ای از مردم هستند که سخن آنها در (مصالح) زندگانی دنیا تو را به شگفت آورد و خوشایند دوست و خداوند را بر آنچه در دل دارند گواه می‌گیرند و حال آنکه سرسخت‌ترین دشمنان هستند و چون از نزد تو بروند، کوشش می‌کنند تا در زمین فساد کنند و کشت و زرع (منابع اقتصادی) و نسل (نیروهای انسانی) را تباه سازند].

در جهان امروز از یک طرف لاف نوع خواهی و بشر دوستی با بانگی هر چه بلندتر گوشه‌ها را می‌خراشد و از طرف دیگر دامنه ملت پرستی که خود نوعی توحش است، با همه تعصبات و خودخواهی‌ها و قساوتها و آتش افروزیهای ناشی از آن روز به روز بالا می‌گیرد. این یکی از تناقضاتی است که منطق بشر امروز گرفتار آن است.

آیا سخنی یاهوتر و دعوتی پوچتر از این می‌توان یافت که از طرفی مذهب، آن یگانه پشتوانه ارزشهای انسانی را پشت سر بگذاریم و از طرف دیگر دم از انسانیت و اخلاق بزنیم و بخواهیم با زور لفاظی و پند و اندرزهای توخالی طبیعت بشر را تغییر دهیم؟ کاری است از قبیل نشر اسکناس بدون ضامن و پشتوانه.

نه این است که بشر این قرن این نقصها و کمبودها را احساس نمی‌کند، و یا به فکر چاره نیفتاده است، خیر، به تمام وجود خویش آن را لمس می‌کند. این فلسفه‌های پرطمطراق و سازمانهای عظیم بین‌المللی و اعلامیه‌های بلند بالا به نام "حقوق بشر" مولود چه احساسی غیر از احساس این کم و سرهاست؟ اما متأسفانه مثل اینکه تجربه معروف "زنگ و گربه" بار دیگر تکرار می‌شود. عیب و اشکال کار همان عیب و اشکال است: فقدان قدرت اجرایی.

این فلسفه‌ها و سازمانها و اعلامیه‌ها و قطعنامه‌ها سودی به انسان محروم نبخشید، بلکه نتیجه معکوس داد و "سرکنگبین صفر افزود" ریسمانهایی که به نام بالا کشیدن او از قعر چاه به وجود آمده به صورت حلقه‌هایی دور گلوی پپیچیده و بیش از پیش آن را فشار می‌دهد.

"حقیقت این است چیزی که در نظام آفرینش محکوم چیز دیگر آفریده شده به زور فلسفه و اعلامیه و مقاله و خطابه نمی‌توان آن را حاکم بر آن چیز قرار داد. علم و فکر و فلسفه حاکم بر طبیعت جهانی است اما محکوم طبیعت انسانی. حقوق بشر تا وقتی که فقط شکل یک فلسفه دارد طبعاً ابزاری برای طبیعت بشر خواهد بود.

ما اکنون در جهانی زندگی می‌کنیم که آن چیزی که محکوم طبیعت بشر است سخت توسعه یافته و نیرو گرفته، اما آن چیزی که حاکم بر طبیعت اوست ناتوان مانده است و لاقلاً به نسبت توسعه و توانایی آن دیگری پیش نرفته است، نتیجه آنهمه پیشرفته‌ها در سطح مسائلی که محکوم طبیعت بشر است این شده که هر کس در راهی که می‌رود و در پی مقصودی که می‌خواهد، سریع‌تر و پر قدرت‌تر می‌رود و می‌دود، بدون آنکه در نوع خواسته و طرز تفکر او درباره زندگی و هدف زندگی، و در احساسات و تمایلات و عواطف او و بالاخره در سطح مسائلی که حاکم بر طبیعت او است کوچکترین تغییری پیدا شده باشد. بشر تا توانسته محیط اطراف خود را تغییر داده بدون آنکه بتواند یا بخواهد خود را و طرز تفکر خود را و عواطف و تمایلات خود را عوض کند. ریشه مشکلات امروز بشر را در همین جا باید جست، همچنانکه ریشه نیاز بشر را به دین و معنویت و ایمان و پیامبر نیز در همین جا باید به دست آورد.

مصلح و مفکر بزرگ اسلامی، اقبال لاهوری می‌گوید:

"بشریت، امروز به سه چیز نیازمند است: تعبیری

روحانی از جهان، آزادی روحانی فرد (۱) و اصولی اساسی دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند.

آنگاه اضافه می‌کند و می‌گوید:

شک نیست که اروپای جدید دستگاه‌های اندیشه‌ای و مثالی تأسیس کرده است، ولی تجربه نشان می‌دهد که حقیقتی که از راه عقل محض به دست می‌آید نمی‌تواند آن حرارت اعتقاد زنده‌ای را داشته باشد که تنها به الهام شخصی حاصل می‌شود. به همین دلیل است که عقل محض چندان تأثیری در نوع بشر نکرده، در صورتی که دین پیوسته مایه ارتقای افراد و تغییر شکل جوامع بشری بوده است. مثالگیری اروپا هرگز به صورت عامل زنده‌ای در حیات آن در نیامده و نتیجه آن " من " سرگردانی است که در میان دموکراسیهای ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کار منحصر آنها بهره‌کشی از درویشان به سود توانگران است. سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است." (۲)

اگر نهرو نخست وزیر فقید هند پس از یک عمر لادینی،

پاورقی:

۱. تنها آزادیهای سیاسی و اجتماعی کافی نیست. کند.

۲. احیای فکر دینی در اسلام، صفحه ۲۰۳ و ۲۰۴

در شامگاه عمر خویش به جستجوی خدا بر می‌آید و معتقد می‌شود که: " در برابر خلا معنوی تمدن جدیدی که رواج می‌پذیرد بیش از دیروز باید پاسخهای معنوی و روحانی بیابیم " برای این است که به ریشه اصلی مشکلات امروز بشر پی برده و دانسته که بشر امروز بیش از هر وقت دیگر نیازمند به آزادی روحانی و معنوی است و [رفع] این نیازمندی بدون اینکه در طرز تفکر و جهان بینی او تغییر اساسی داده "شود - که هستی و حیات را با معنی بداند نه پوچ و عبث - میسر نیست. و اگر برنارد شاو را می‌بینیم که می‌گوید:

" چنین پیش بینی می‌کنم و از هم اکنون آثار آن پدیدار شده است که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود و به عقیده من اگر مردی چون او صاحب اختیار دنیای جدید شود طوری در حل مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت که صلح و سعادت آرزوی بشر تأمین خواهد شد ".

برای این است که احساس می‌کند که علاوه بر لزوم تفسیری روحانی از جهان، و لزوم آزادی روحانی افراد، اصولی اساسی دارای تأثیر جهانی لازم است که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند و به قول اقبال: "مبتنی بر وحیی باشد که از درونی‌ترین ژرفنای زندگی بیان شود و به ظاهری بودن صوری آن رنگ باطنی دهد".

قرآن در آیات زیبا و دلنشین خود سه چیز را به عنوان شدیدترین نیازمندیهای بشر یادآوری می‌کند:

۱ - ایمان به " الله "، ایمان به اینکه " جهان را صاحبی باشد خدا نام " به عبارت دیگر تفسیری روحانی از جهان "

۲ - ایمان به رسول و رسالت او، یعنی ایمان به تعلیمات آزادیبخش و جاننداری که تکامل اجتماع را بر مبنای روحانی توجیه کند و به زندگی صوری رنگ معنوی بدهد.

" ۳ - جهاد به مال و نفس در راه خدا، (۱) یعنی آزادی و آزادی معنوی. نیازی مبرم‌تر از این نیازها نتوان یافت.

در میان مکتبها و مسلکها و دینها و آئینها تنها اسلام است که قدرت پاسخگوئی به این سه نیاز را دارد. پس از چهارده قرن که از ظهور اسلام می‌گذرد، جهان همان اندازه نیازمند آن است که در روز اول بود. آن روزی که احساس این نیازها عمومیت پیدا کند - و چنین روزی دور نیست بشر راهی جز اینکه خود را به آغوش اسلام افکند نخواهد داشت.

امروز نوعی ضعف و اعراض نسبت به همه مذاهب مشهود است. اسلام نیز در درون خود دچار نوعی بحران است. حقیقت این است که اسلام در این جهت غرامت اشتباه کلیسا را می‌پردازد. عکس‌العملهای ناهنجاری که کلیسا در دوره رنسانس در برابر علم و تمدن نشان داد ضربه بزرگی به حیثیت مذهب به طور عموم وارد آورد و سبب شد که افکار سطحی خاصیت دین و مذهب را به طور کلی مبارزه با علم و دانش تلقی کنند. این قضاوت دیری نخواهد پائید. از هم اکنون بر کسانی که لااقل در تاریخ اسلام مطالعه‌ای دارند

پاورقی:

۱. «تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم»

الصف / ۱۱

روشن است که حساب اسلام از کلیسا جداست. اسلام خود بنیانگذار یک تمدن عظیم است و در تاریخ افتخار آمیز خود دانشگاهها به وجود آورد و دانشمندان نابغه به جهان تحویل داد و به علم و تمدن کمک فراوان کرد. [با مطالعه تاریخ اسلام] به ارزش عظیم و غرورآمیز خدمات اسلام به تمدن بشری و دیون بسیار سنگین اروپای امروز به تمدن اسلامی واقف [می شویم]، معلوم [می گردد] که آنچه درباره اسلام صادق است درست ضد آن چیزی است که درباره کلیسا صادق می باشد. کلیسا نه تنها تمدنی به وجود نیاورد بلکه تمدنی را که به او گرویده بود فاسد کرد، ولی اسلام خود تمدن درخشانی به وجود آورد و به جهان عرضه داشت، اسلام تنها دینی است که توانسته خود بنیانگذار یک تمدن همه جانبه بشود. به قول شیخ محمد عبده:

"اروپا از آن روزی که مذهب خویش را رها کرد جلو رفت و ما از آن روزی که مذهب خویش را رها کردیم عقب رفتیم."

تفاوت دو مذهب از همین جا روشن می شود... رها کردن اروپا مذهب خویش را، پس از برخورد با جهان اسلام صورت گرفت و این رها کردن به صورت گرایش به ارزشهای اسلامی انجام شد.

هر حادثه‌ای در جهان طبیعت، خواه طبیعت بیجان یا طبیعت جاندار، جنبشی می‌آفریند و موجی گرداگرد خویش به وجود می‌آورد. بلکه هر حادثه‌ای خود موجی و جنبشی است که بر سطح این اقیانوس بیکران نمودار می‌گردد.

این اقیانوس که ما آن را با نامهای "جهان، طبیعت، گیتی" و غیره می‌خوانیم و از طول و عرض و عمق آن فقط خدا آگاه است، همواره از درون خویش امواجی برون می‌فکند و جنبشهایی تولید می‌کند. آنچه بر ما از این اقیانوس نمودار می‌شود و در حیطه حواس ما قرار می‌گیرد و عقل ما در جستجوی کنه و ماهیت آنها بر می‌آید از نظری همین امواج و چین و شکنها است که آنها را "حادثه" می‌خوانیم و نامهای مختلف بر آنها می‌نهیم و در جستجوی معرفت آنها بر می‌آییم. اگر این امواج و چین و شکنها، و به عبارت "دیگر: اگر این "تعینات" نمی‌بود، راهی برای معرفت نبود، زیرا نشانی نبود

بلکه طبیعت و جهانی در کار نبود. چه، جدایی طبیعت از جنبش و تموج امکان پذیر نیست.

همین نشانه‌ها و علامتها و پیچ و خمها و نشیب و فرازها است که به حواس ما امکان عکسبرداری از اشیاء می‌دهد و آن عکس و تصویرها به دست قاضی عقل سپرده می‌شود.

از اینرو، هر چیزی در طبیعت تا هست متموج است و در جنبش و تکاپو است، و تا متموج است و در تکاپو است هست. بی موجی و بی جنبشی مساوی نیستی است.

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم
آه نه معلوم شد هیچ که من چیستم
موج زخود رفته‌ای تیز خوامید و گفت
هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم

امواج، طبق خاصیت ذاتی خود، به محض پیدایش، رو به وسعت و گسترش می‌نهند، متوالیا بر وسعت دایره خویش می‌افزایند و فاصله محیط و مرکز را بیشتر می‌کنند. و از طرف دیگر به هر نسبت که بر وسعت دایره خود می‌افزایند، از قوت و شدت و طول آنها کاسته می‌شود، تدریجا ضعیف وضعیتر می‌گردند و طولشان کم و کمتر می‌شود تا آنکه به نیستی و نابودی لااقل از نظر ما می‌گرایند و به دنیای عدم می‌پیوندند.

برخورد امواج با یکدیگر سبب خنثی شدن موج ضعیفتر می‌گردد. امواج قویتر جلو توسعه امواج ضعیفتر را می‌گیرند و آنها را به دیار نیستی می‌فرستند. از اینرو برخورد با موانع و عوامل قویتر، عامل دیگری است برای نابود شدن امواج و حوادث و پدیده‌های جهان. حکما این نوع از نیستی و نابودی

را که در اثر برخورد با موانع است "موت اخترامی" و نوع اول را که از پایان یافتن نیروی بقا ناشی می‌شود "موت طبیعی" می‌نامند.

« هو الذی... ثم قضی اجلا و اجل مسمى عنده ». (۱)

0

محیط اجتماع بشری با مجموع حوادث بزرگ و کوچک، سودمند یا زیان آوری که در آن رخ می‌دهد خود دریایی است پر از موج و جنبش و طوفان و لرزش. امواج این دریا نیز به تدریج رو به وسعت می‌نهند و در برخورد با هم، یکدیگر را مغلوب می‌نمایند. اما برخی از امواج این دریای عظیم، برخلاف سایر امواج که هرچه بر وسعتشان افزوده می‌شود از قدرت و قوتشان کاسته می‌شود و رو به نابودی می‌روند، به موازات وسعت دایره، بر قوت و قدرت و طول آنها افزوده می‌شود و توان مقابله آنها با امواج مخالف فزونی می‌گیرد، گویی از نوعی خاصیت حیاتی بهره‌مندند و نیروی مرموز "نمو" و رشد در آنها نهفته است.

آری برخی از امواج اجتماعی زنده‌اند. امواج زنده همانها است که از جوهر حیات سرچشمه می‌گیرد، مسیرشان مسیر حیات و جهتشان رقاء و تکامل است. پاره‌ای از نهضت‌های فکری، علمی، اخلاقی و هنری از آن جهت جاوید می‌مانند که خود زنده‌اند و از نیروی مرموز حیات بهره‌مندند.

پاورقی:

۱. انعام / ۲ [او کسی است که... سپس اجل و مدتی قرار داد، و مدتی معلوم نیز نزد خود دارد].

زنده‌ترین امواج اجتماعی، امواج و جنبشهای دینی است. پیوند این امواج و این نهضتها با جوهر حیات و فطرت زندگی از هر چیز دیگر اصیلتر است. در هیچ حرکت و در هیچ موج دیگر این اندازه نیروی حیاتی و قدرت رشد و بالندگی وجود ندارد.

تاریخ اسلام، از این نظر سخت آموزنده و تکاندهنده است. اسلام در ابتدا به صورت یک موج بسیار کوچکی پدید آمد. آن روز که حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از کوه "حرا" به زیر آمد در حالی که دنیای درونش دگرگون شده بود و با دریای غیب و ملکوت اتصال یافته و از فیوضات الهی لبریز شده بود و فریاد برآورد: "« قولوا لا اله الا الله تفلحوا »" این موج شروع شد. برخلاف هزاران امواج پر سرو صدا و پر دبدبه جهان، در روزهای اول از چهار دیوار خانه‌ای که تنها سه تن: محمد (ص) و خدیجه و علی (ع) را دربر می‌گرفت تجاوز نمی‌کرد. اندکی طول نکشید که به سایر خانه‌های مکه سرایت کرد. پس از حدود ده سال به خارج مکه بالخصوص مدینه کشیده شد، و در مدت کمی به سایر نقاط جزیرش العرب امتداد یافت، و در کمتر از نیم قرن دامنه‌اش سراسر جهان متمدن آنروز را گرفت و آوایش به همه گوشها رسید.

این موج، همانطور که خاصیت موجهای زنده است، به موازات اینکه رو به وسعت و گسترش نهاد، بر قوت و قدرت و طول خویش افزود. هیچ دین، آئین، مسلک و نهضتی را نمی‌توان یافت که در طول این چهارده قرن تحت تأثیر اسلام قرار نگرفته باشد و هیچ "نقطه متمدن را نمی‌توان پیدا کرد که در آنجا اسلام نفوذ نکرده باشد. امروز نیز، پس از چهارده قرن و

در آغاز پانزدهمین قرن بعثت، بشر شاهد وسعت تدریجی و قوت و قدرت روز افزون آن است.

تاریخ و آمار نشان می‌دهد که این آئین پاک قرن به قرن پیشتر رفته و بر عدد پیروان خویش افزوده است و این پیشرفت، تدریجی و طبیعی بوده است و اگر سرزمینی را مانند اندلس، به زور از زیر سایه پرچم مقدس و پر جلالش بیرون برده‌اند سرزمینهای بزرگتر و پرجمعیت تری مانند اندونزی و چین و غیره به طوع و رغبت افتخار پیرویش را پذیرفته‌اند.

قرآن کریم خاصیت رشد و نمو جنبش اسلامی را چنین توصیف می‌کند:

"... و مثل آنها در انجیل، مثل زراعتی است که اول فقط سبزه نازکی از آن زمین بر می‌دمد، پس خداوند او را نیرومند می‌سازد، آنگاه ستر می‌گردد، پس روی تنه خویش می‌ایستد، رشد و نمو سریع و سبزی و خرمی این زراعت موجب شگفتی همه کشاورزان می‌شود، تا خداوند کافران و بدخواهان را به خشم آرد"(۱).

موج اسلامی، در طول تاریخ چهارده قرنی خود با امواج مخالف سهمگین: نژادی، مذهبی، سیاسی و فرهنگی روبرو شده است. بگذاریم از سدها و دیوارهایی که مردم لجوج و

پاورقی:

۱. «... و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار». الفتح / ۲۹

متعصب و جاهل عرب صدر اسلام در جلو این موج مقدس کشیدند و یکی پس از دیگری درهم شکست. تاریخ اسلام مخصوصاً در دویست ساله اول پر است از امواج مخالف مذهبی، نژادی و سیاسی که هیچ کدام تاب مقاومت نیاورده، نیست و نابود شده‌اند و اکنون جز نامی از آنها در تاریخ نیست و تنها در این قرن، استعمارگران غربی که به هر ریسمان پوسیده‌ای علیه السلام دست می‌یازند در صدد بهره‌برداری از آنها افتاده‌اند.

از آنها بالاتر نهضتها و موجهای فکری و فلسفی و علمی و بالاخره فرهنگی این چهارده قرن است. نهضتهای فرهنگی با کسی و چیزی سر عناد ندارند. اما هر مانع و سدی را از جلو خود بر می‌دارند و هر درخت کهنسالی را که سر راه را بگیرد ریشه کن می‌کنند.

اسلام در تاریخ چهارده قرنی خود نه تنها ضربه و صدمه‌ای از نهضتهای فرهنگی ندیده است بلکه خود موجد نهضتهای عظیم فرهنگی شد. تمدن و فرهنگ را در خدمت خویش گرفت و رهبری کرد و به آنها جان و ایمان داد و قوی و پایدارشان ساخت.

اکنون نیز که نیمه دوم قرن بیستم است و دوران جنگ ایدئولوژیها و عقاید است اسلام رقیب سرسختی برای آنها به شمار می‌رود، آنها را یا به خدمت خود می‌گمارد و یا پیروزمندانه با آنها دست و پنجه نرم می‌کند. چه نشانی برای جاندار بودن و جاوید ماندن بهتر از این؟!

اسلام از طرفی پیمان خویش را با عقل سخت استوار کرده است، عقل را به عنوان یکی از ارکان اصلی دین

پذیرفته، بالاتر، پیامبر درونیش خوانده است. از طرف دیگر ملک و ملکوت، دنیا و آخرت، جسم و روح، "ظاهر و باطن، ماده و معنی را یکجا در نظر گرفته و همه جانبه نگریسته و از هر افراط و تفریطی دوری جسته است. از اینها گذشته، " برنامه کامل " خویش را به وسیله رهبری شایسته و مجریانی لایق به جهان عرضه کرده است.

از اینرو عجیب نیست که وقتی امروز در فاصله چهارده قرن تمام، کارنامه مشعشع این آئین پاک را مطالعه می‌کنیم آن را مملو از افتخارات می‌بینیم. بگذاریم از گروهی مغرض و جاهل که به عللی که بر کسی پوشیده نیست گاه بیگاه قضاوت‌های مغرضانه درباره اسلام کرده‌اند. وجدان جهان، ترازوی عدل الهی است، حقیقت برای همیشه مکتوم نمی‌ماند، حقیقت خود به تجربه نشان داده است که در نهایت امر وجدان و انصاف دشمن را بر می‌انگیزد.

نیرومندترین و مجهزترین مخالفان اسلام در طول این چهارده قرن مسیحیان بوده‌اند. هنگامی که به تاریخچه داوری این رقیب نیرومند می‌نگریم می‌بینیم دوره به دوره به سوی انصاف گرائیده است. و این خود از طرفی نشانه وجدان جهانی است و از طرف دیگر نشانه حقیقت اسلام است.

موجی چنان زنده که فرهنگ‌های جهان را در خود جذب، و عقلهای نیرومند مفکران و فلاسفه و دانشمندان را در پیشگاه خود خاضع، و انصاف دشمن را برانگیزد، و پیوسته در حال

رشد و نمو باشد تا آنجا که در حدود هفتصد میلیون (۱) جمعیت بشری را در پیشگاه "خود خاضع نماید جز اینکه از صمیم "وحی" سرچشمه بگیرد و پیام خدای بشر برای بشر باشد و برای نجات بشر رسیده باشد چیز دیگری نمی‌تواند باشد. هرگز موجی که از دماغ یک بشر برخیزد نمی‌تواند این اندازه خاصیت و اثر داشته باشد.

راستی حیرت‌آور نیست که مردی "امی" و درس نخوانده از میان مردمی بی سواد (امیون) و در سرزمینی که جز جهل و فساد و خودخواهی و خودپرستی اثری در آن نیست، بپاخیزد و نهضتی چنین مبارک و میمون و پر ثمر ایجاد نماید؟

آری: « فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض » (۲)، صدق الله العظیم.

پاورقی:

۱. [مطابق آمار آن زمان].

۲. رعد/ ۱۷ [اما کف پوچ و تباه شده از بین می‌رود، و اما آنچه برای مردم سودمند است در زمین می‌ماند].

مقدمه

یکی از منابع شناخت از نظر اسلام، سیره اولیاء و پیشوایان اسلام از شخص پیغمبر اکرم تا ائمه اطهار، و به عبارت دیگر سیره معصومین است. گفته‌هاشان به جای خود، شخصیتشان، یعنی سیره و روششان منبعی است برای شناخت. سیره پیغمبر برای ما یک منبع الهام است، و نیز سیره ائمه، هیچ فرق نمی‌کند.

«لقد کان لکم فی رسول الله اسوش حسنہ لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا» (۱).

اینکه سیره پیغمبر یعنی چه، و به چه شکل برای ما یک منبع شناخت است توضیحش را عرض خواهیم کرد. در اینجا نکته‌ای را ذکر می‌کنم:

پاورقی:

۱. احزاب / ۲۱

"ما ظلمی نظیر ظلمی که در مورد قرآن کرده‌ایم در مورد سیره پیغمبر و ائمه اطهار کرده‌ایم. وقتی می‌گویند پیغمبر چنین بود، می‌گوئیم: او که پیغمبر بود، یا وقتی می‌گویند علی چنین بود، می‌گوئیم: او که علی بود، تو ما را به علی قیاس می‌کنی؟! ما را به پیغمبر قیاس می‌کنی؟! ما را به امام جعفر صادق قیاس می‌کنی؟! آنها که "زآب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند"؟! و چون زآب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند دیگر به ما مربوط نیست، "کار پاکان را قیاس از خود مگیر."

گاهی یک تک مصراع ضررش برای یک ملت صد بار از وبا و طاعون بیشتر است. از آن تک مصراعهای گمراه کننده در دنیا یکی همین است: "کار پاکان را قیاس از خود مگیر". البته این تک مصراع از نظر گوینده‌اش یک معنا دارد و در میان ما معنایی دیگر رایج است. ما می‌خواهیم بگوئیم کار خود را قیاس از پاکان مگیر، این را با این تعبیر می‌گوئیم: "کار پاکان را قیاس از خود مگیر".

این شعر از مولوی است، ضمن یک داستان آمده است که آن داستان چیز دیگری می‌گوید و البته افسانه است. می‌گوید: بقالی طوطی‌ای داشت: "بود بقالی مر او را طوطی ای". این طوطی زبان داشت و با او حرف می‌زد. بقال گاهی از او استفاده یک شاگرد را می‌کرد، احیانا اگر کسی می‌آمد آنجا او سر و صدا راه می‌انداخت یا حرف می‌زد و یا بعد چیزی می‌گفت، و بقال با او مأنوس و خوش بود. روزی این طوطی بیچاره مثلاً از روی یک جعبه پرید روی جعبه دیگر یا از روی یک شیشه به روی شیشه دیگر، یک شیشه

روغن بادام ریخت. گذشته از این، روغن بادام ریخت روی اجناس دیگر، "خیلی چیزها را از بین برد و یک ضرر فاحشی به بقال وارد کرد. با اینکه بقال طوطی را دوست داشت، زد تو سر این طوطی: ای خاک به سرت که این کار را کردی، آنچنان زد که پره‌های روی سر طوطی ریخت. از آن به بعد دیگر طوطی خاموش و ساکت شد و یک کلمه حرف نزد. بقال از کار خودش پشیمان شد: عجب کاری کردم! طوطی خوشخوان خودم را چنین کردم! هر کار کرد برایش نقل و نبات ریخت، او را نوازش کرد دیگر طوطی برای او حرف نزد که نزد. مدتها گذشت. روزی یک آدم کچل آمد دم دکان بقالی که یک چیزی بخرد. طوطی نگاه کرد به او دید سر او هم کچل است. تا دید سرش کچل است به زبان آمد، گفت:

از چه ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی گفت: آیا تو هم روغن بادامها را ریخته‌ای که سرت کچل شده؟ زبانش باز شد. مولوی در اینجا مطلبی را می‌گوید، بعد به اشخاصی حمله می‌کند که خودشان را مقیاس بزرگان قرار می‌دهند. در اینجا طوطی خودش را مقیاس قرار داد، آن کچل را به خودش قیاس گرفت، یعنی کچل را مانند خودش پنداشت. می‌گوید این کار را نکن، بزرگان را مانند خودت ندان. این حرف درستی است. این بسیار اشتباه است که انسان که خودش را دارای یک احساساتی می‌بیند [دیگران را نیز چنین بداند]. مثلاً فردی نمی‌تواند یک نماز با حضور قلب بخواند، می‌گوید: ای بابا! دیگران هم همین جور هستند، مگر می‌شود نماز با حضور

قلب خواند؟! یعنی خودش را مقیاس دیگران قرار می‌دهد. این غلط است. ما نباید دیگران را به خودمان قیاس بکنیم. " کار پاكان را قیاس از خود مگیر " یعنی خودت را مقیاس پاكان قرار نده. این حرف درستی است. ولی این شعر را ما اغلب می‌خوانیم و می‌گوییم: دیگران را مقیاس خودت قرار نده، یعنی توجه فکر می‌کنی که من مانند پیغمبر بشوم (یعنی از پیغمبر پیروی کنم) مانند و پیرو علی باشم.

این است که می‌گوییم این شعر در میان ما گمراه کننده شده. همان طور که قرآن را برداشتیم به طاقچه بالا گذاشتیم و به طاق آسمان کوبیدیم، سیره انبیاء و اولیاء و مخصوصاً سیره پیغمبر اکرم و ائمه معصومین را هم برداشتیم به طاق آسمان کوبیدیم، گفتیم: او که پیغمبر است، حضرت زهرا هم که دیگر حضرت زهرا است، امیرالمؤمنین هم که حضرت امیرالمؤمنین است، امام حسین هم که امام حسین است، نتیجه‌اش این است که اگر یک عمر برای ما تاریخ پیغمبر بگویند، برای ما درس نیست، و مثل این است که مثلاً بگویند فرشتگان در عالم بالا چنین کردند. خوب فرشتگان کردند به ما چه مربوط. یک عمر اگر بیایند درباره علی حرف بزنند، اصلاً ککمان نمی‌گزد، می‌گوییم علی که نمی‌شود مقیاس ما قرار بگیرد. یک عمر برای ما از امام حسین هم باید یک قدم برداشت، چون " کار پاكان را قیاس از خود مگیر ". یعنی این منبع شناخت را هم از ما گرفتند. در صورتی که اگر اینجور می‌بود، خدا بجای پیغمبر فرشته می‌فرستاد. پیغمبر یعنی انسان کامل، علی یعنی انسان کامل، حسین یعنی انسان کامل، زهرا یعنی انسان کامل، یعنی

مشخصات بشریت را دارند با کمال عالی مافوق ملکی، یعنی مانند یک بشر گرسنه می‌شوند غذا "می‌خورند، تشنه می‌شوند آب می‌خورند، احتیاج به خواب پیدا می‌کنند، بچه‌های خودشان را دوست دارند، غریزه جنسی دارند، عاطفه دارند، و لهذا می‌توانند مقتدا باشند. اگر اینجور نبودند امام و پیشوا نبودند. اگر العیاذ بالله امام حسین عواطف یک بشر را نمی‌داشت، یعنی اگر چنانکه یک بشر از رنجی که بر فرزندش وارد می‌شود رنج می‌برد، امام حسین از رنجی که بر فرزندش وارد می‌شود رنج نمی‌برد و اگر بچه‌هایش را هم جلوی چشمش قطعه قطعه می‌کردند هیچ دلش نمی‌سوخت و مثل این بود که کنده را تکه تکه بکنند، این که کمالی نشد. من هم اگر اینجور باشم این کار را می‌کنم.

اتفاقاً عواطف و جنبه‌های بشریشان از ما قویتر است و در عین حال در جنبه‌های کمال انسانی از فرشته و از جبرئیل امین بالاترند. و لهذا امام حسین می‌تواند پیشوا باشد، چون تمام مشخصات بشری را دارد. او هم وقتی که جوان رشیدش می‌آید از او اجازه می‌خواهد دلش آتش می‌گیرد، و صد درجه از من و تو عاطفه فرزند دوستی‌اش بیشتر است و عاطفه از کمالات بشریت است ولی در مقابل رضای حق پا روی همه اینها می‌گذارد.

« فاستأذن اباه فأذن له ». آمد گفت پدر جان! به من اجازه می‌دهی؟ فرمود برو فرزند عزیزم. اینجا مورخین خیلی نکات خوبی را متعرض شده‌اند. نوشته‌اند « فنظر الیه نظر آیس منه و ارخی عینیه » یک نگاهی کرد نگاه کسی که از حیات دیگری مأیوس است. از جنبه‌های روانشناسی و تأثیر حالات روحی

در عوارض بدنی انسان، این یک امر واضحی است که انسان وقتی مژده‌ای به او می‌دهند بی اختیار می‌شکند و چشمهایش باز می‌شود. انسان اگر بر بالین یک "عزیز خودش نشسته باشد در حالی که یقین دارد که او می‌میرد، وقتی به چهره او نگاه می‌کند نیمی از چشمهایش خوابیده است، با آن نیم دیگر نگاه می‌کند، یعنی چشمهایش روی هم می‌خوابد، کأنه دل نمی‌دهد خیره بشود، به خلاف آنجایی که مثلاً فرزندش قهرمانی نشان داده یا شب عروسی او است، وقتی نگاه می‌کند همین جور خیره است. می‌گویند حسین را دیدیم در حالی که چشمهایش را خواباند و به جوانش نظر می‌انداخت: « فنظر الیه نظر آیس منه ». گویی جاذبه علی اکبر چند قدم حسین را پشت سر خودش می‌کشاند. او رفت، دیدند حسین چند قدم هم پشت سر او روانه شد. گفت: در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود
آمد و آمد جلو، یکمرتبه آن صدای مردانه‌اش را بلند کرد، عمر سعد را مخاطب قرار داد: ای پسر سعد! خدا نسلت را ببرد که نسل مرا قطع کردی:
« قطع الله رحمک کما قطعت رحمی ».

سیره نبوی

معنی " سیره " و انواع آن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

« لقد كان لكم فى رسول الله اسوش حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الآخر و ذكر الله كثيرا » (۱)

يکى از منابع شناخت که یک نفر مسلمان بايد دید و بينش خود را از آن راه اصلاح و تکميل بکند سیره وجود مقدس پيغمبر اکرم صلى الله عليه و آله و سلم است.

يک مقدمه کوچک يادآوری بکنم و آن اينکه يکى از نعمتهای خدا بر ما مسلمين و يکى از افتخارات ما مسلمين نسبت به پيروان ادیان ديگر اين است که از طرفی قسمت بسيار زيادی از سخنان پيغمبر ما که شک

پاورقى:

۱. احزاب / ۲۱

نیست که سخن ایشان است یعنی متواتر و مسلم است، امروز در دست است، در صورتی که هیچیک از ادیان "دیگر نمی‌تواند چنین ادعائی بکنند که به صورت قطع بگویند فلان جمله، جمله‌ای است که از زبان مثلاً موسی (ع) یا عیسی (ع) و یا یک پیامبر دیگر شنیده شده است. جمله‌های زیادی هست ولی آنقدرها مسلم و قطعی نیست، و ما سخنان متواتر از پیغمبر خودمان زیاد داریم.

از طرف دیگر تاریخ پیغمبر ما تاریخ بسیار روشن و مستندی است. در این جهت هم رهبران دیگر جهان با ما شرکت ندارند. حتی دقایق و جزئیاتی از زندگی پیغمبر اکرم به صورت قطع و مسلم امروز در دست است که درباره هیچکس دیگر چنین نیست، از سال و ماه و حتی روز تولدش و حتی روز هفتم تولدش، دوران شیرخوارگیش، دورانی که در صحرا زندگی کرده است، دوران قبل از بلوغش، مسافرتهايش به خارج عربستان، شغلهايي که قبل از نبوت مجموعاً داشته است، ازدواجش در چه سن و سالی بوده است، چه فرزندی برای او متولد شده‌اند و آنهاشان که قبل از خودش از دنیا رفته‌اند در چه سنی از دنیا رفته‌اند، و امثال اینها. تا می‌رسد به دوران رسالت و بعثتش، که اطلاعات دقیقتر می‌گردد چون حادثه بزرگی می‌شود: اول کسی که به او ایمان آورد که بود؟ دومین و سومین فرد که بود؟ فلانکس در چه سالی ایمان آورد؟ چه سخنانی میان او و دیگران مبادله شد؟ چه کارهایی کرد؟ چه روشی داشت؟ در صورتی که حضرت عیسی که نزدیکترین پیغمبران از پیغمبران بزرگ صاحب شریعت به ما است اگر تأیید قرآن از او نبود که مسلمانان عالم، عیسی را به حکم قرآن یک پیغمبر حقیقی و الهی دانسته‌اند اصلاً عیسی را در دنیا نمی‌شد اثبات و تأیید کرد. خود مسیحیها از جنبه تاریخی اصلاً اعتقاد ندارند به این تاریخ میلادی که مثلاً "می‌گویند از تاریخ میلاد حضرت مسیح ۱۹۷۵ سال گذشته است. یک حرف قراردادی است نه

حقیقی. اگر ما می‌گوییم از هجرت پیغمبر ما ۱۳۹۵ سال قمری و ۱۳۵۴ سال شمسی گذشته است به اصطلاح مولای درزش نمی‌رود، اما اینکه از میلاد مسیح ۱۹۷۵ سال گذشته باشد یک حرف قراردادی است و تاریخ آن را هیچ تأیید نمی‌کند. احتمال هست دویست سیصد سال بعد از این تاریخ بوده و احتمال می‌رود دویست سیصد سال بعد از تاریخ بوده است، و عده‌ای از مسیحیهای جغرافیایی نه مسیحی‌ای که ایمانی هم به مسیح داشته باشد اساساً می‌گویند آیا مسیحی در دنیا وجود داشته، یا مسیح یک شخصیت افسانه‌ای است و او را ساخته‌اند؟ اصلاً در وجود مسیح شک می‌کنند. البته این حرف از نظر ما چرند است. قرآن [وجود مسیح را] تأیید کرده، و ما از آن جهت که به قرآن ایمان داریم، در این مطلب شک نداریم. [همچنین اینکه] حواریین عیسی چه کسانی بودند؟ انجیل در چه تاریخی و چند صد سال بعد از عیسی مسیح به صورت کتاب در آمد؟ چند انجیل بود؟ اینها همه مخدوش است، ولی برای ما مسلمین، این منبع، چه منبع گفتار و چه منبع رفتار پیغمبر اکرم به صورت دو منبع بسیار مسلم و تا شعاع بسیار زیادی قطعی نه فقط ظنی قابل اعتماد وجود دارد. این مطلبی بود که در مقدمه این بحث خواستم عرض بکنم.

حال آنچه ما موظفیم از وجود پیغمبر اکرم استفاده بکنیم، هم در گفتار است و هم در رفتار، هم در قول است و هم در فعل یعنی سخنان پیغمبر برای ما راهنما و سند است و باید از آن بهره بگیریم، و همچنین فعل و رفتار پیغمبر. در اینجا باید توضیحی برای "این مطلب عرض بکنم. اول این بحث را راجع به سخن و گفتار بکنم تا بعد در رفتار هم بتوانم توضیح بدهم.

عمق کلام پیغمبر (ص)

عمده در کلمات بزرگان این است که نکات بسیار دقیقی که در این کلمات گنجانیده شده است، افراد بتوانند درک بکنند، خصوصاً که پیغمبر اکرم درباره سخنان خودش فرمود (و عمل هم نشان داد):

« اعطیت جوامع الکلم » (۱)

خدا به من کلمات جامعه داده است.

یعنی خدا به من قدرتی داده است که با یک سخن کوچک یک دنیا مطلب می‌توانم بگویم.

سخنان پیغمبر را همه می‌شنیدند ولی آیا همه می‌توانستند به عمق سخنان پیغمبر آنچنانکه باید برسند؟ ابد! شاید صدی نود و نه شان هم نمی‌رسیدند. خود پیغمبر اکرم ببینید چگونه مطلب را پیش بینی می‌کند. جمله‌ای دارد که مفاد آن این است: سخنانی که از من می‌شنوید ضبط و نگهداری کنید و به نسلهای آینده تحویل بدهید و بسپارید، ای بسا نسلهای آینده و خیلی دور بهتر معنی حرف مرا بفهمند از شما که امروز پای منبر من هستید. در آن حدیث معروفی که در کتب معتبر ما هست و از احادیثی است که شیعه و "سنی روایت کرده‌اند و در کافی و تحف العقول و کتابهای دیگر هست، پیغمبر اکرم فرمود:

« نضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها و بلغها من لم يسمعها »

خدای خرم سازد چهره آن بنده‌ای را که سخن مرا بشنود و ضبط کند و برساند به کسانی که آنها از من نشنیده‌اند.

پاورقی:

۱. امالی شیخ طوسی، ج ۲ ص ۹۸ و ۹۹

بعد این جمله را اضافه فرمود:

« فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه » (۱).

این جمله خیلی نکته در آن هست، یعنی اشاره‌ای است به آینده. " فقه " یعنی فهم عمیق، ولی در اینجا مقصود جمله‌ای است که عمق داشته باشد. " فقه " با " فهم " فرقی این است که " فهم " مطلق فهمیدن است و " فقه " فهم عمیق را می‌گویند. وقتی که فقه به کلام اطلاق بشود یعنی سخنی که عمق زیاد دارد. فرمود: بسا مردمی که حامل یک سخن عمیقند ولی خودشان عمیق نیستند. جمله را همیشه نقل می‌کند ولی خودش نمی‌تواند به عمق آن پی ببرد. باز فرمود: بسا مردمی که جمله‌ای را، فقهی را حمل می‌کنند یعنی جمله‌ای را که از من شنیده‌اند حفظ دارند، فقیه هم هستند ولی نقل می‌کند برای کسی که از خود او فقیه‌تر است یعنی نقل می‌کند برای کسی که از او عمیق‌تر است و عمق فکرش بیشتر است، او که وقتی برایش نقل می‌کند چیزهایی می‌فهمد که خود این که برای او نقل کرده نمی‌فهمد. این است که ما می‌بینیم سخنان پیغمبر دقیقاً قرن به قرن عمق بیشتری (نمی‌گویم پیدا کرده) برای آن کشف شده است. (البته می‌دانید حساب اوصیای پیغمبر، ائمه اطهار جداست. کلمات آنها مثل کلمات پیغمبر است. راجع به افراد عادی دارم صحبت می‌کنم.) در قرن اول و دوم هرگز به اندازه قرن سوم نمی‌توانستند به عمق مطالب پیغمبر برسند، و در قرن سوم به اندازه قرن چهارم، و در قرن چهارم به اندازه قرن پنجم. تاریخ علوم اسلامی این امر را نشان می‌دهد. اگر شما اخلاق را مطالعه کنید، فقه را مطالعه کنید، معارف و

پاورقی:

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۹۲

فلسفه را مطالعه کنید، عرفان را ملاحظه کنید، می‌بینید در هر قسمت که پیغمبر سخن گفته است، مفسرینی که در دوره‌های بعد آمده‌اند واقعا بهتر توانسته‌اند به عمق کلام پیغمبر برسند. اعجاز پیغمبر در همین است. ما تنها اگر فقه خودمان را در نظر بگیریم، چنانچه یک نابغه هزار سال پیش را مثلا در نظر بگیریم، شیخ صدوق و شیخ مفید و حتی شیخ طوسی را در نظر بگیریم در فهم معانی [کلمات] پیغمبر در مسائل فقهی، و بعد بیابیم نهصد سال بعدش شیخ مرتضی انصاری را در نظر بگیریم، می‌بینیم شیخ مرتضی انصاری در نهصد سال بعد از شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ صدوق بهتر می‌تواند سخن پیغمبر را تحلیل بکند. آیا از این جهت است که شیخ مرتضی نبوغ بیشتری دارد از شیخ طوسی داشته است؟ نه، علم زمان او وسعت بیشتری دارد از علم زمان شیخ طوسی، علم جلوتر رفته است و در نتیجه این بهتر می‌تواند به عمق سخن پیغمبر برسد تا او که در هزار سال قبل بوده. آینده هم همین‌جور است. صد سال دیگر، دویست سال دیگر افرادی پیدا خواهند شد که خیلی عمیقتر از شیخ انصاری سخنان پیغمبر را درک بکنند. این در گفتار.

عمق رفتار پیغمبر (ص)

در تفسیر و توجیه رفتار پیغمبر هم عینا همین مطلب هست. همین طور که سخن پیغمبر معنی دارد و برای یک معنی ادا شده است، رفتارهای پیغمبر هم همه معنی و تفسیر دارد و باید در آنها تعمق کرد:

"لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر"

مخصوصا با تعبیری که قرآن می‌گوید که در وجود پیغمبر اسوه و تاسی ای

است برای شما، و وجود پیغمبر کانونی است که ما از آن کانون باید آروش زندگی را] استخراج بکنیم. صرف اینکه یک نفر بیاید کلمات پیغمبر را روایت کند [کافی نیست]. خیلی راویها هستند که چیزی درک نمی‌کنند. اینکه ما بیاییم تاریخ پیغمبر اکرم را نقل کنیم که پیغمبر اکرم در فلان جا اینجور کرد کافی نیست، تفسیر و توجیه عمل پیغمبر مهم است. در فلان جا پیغمبر اینجور رفتار کرد، چرا اینجور رفتار کرد؟ چه منظوری داشت؟ پس همینطور که گفتار پیغمبر نیاز به تعمق و تفسیر دارد، رفتار پیغمبر هم نیاز به تعمق و تفسیر دارد.

ما نمی‌توانیم از این اظهار تأسف درباره خودمان خودداری بکنیم که ما که امت پیغمبر آخر الزمان هستیم، از هر کدامان اگر بپرسند، نه چند تا سخن از پیغمبر بلدیم حتی لفظش را هم بلد نیستیم چه رسد به معنی و تفسیرش و نه از سیره و رفتار پیغمبر "می‌توانیم چند کلمه بگوئیم. این را من در بعضی جلسات دیگر هم گفته‌ام: یکی از نویسندگانه‌های معروف ایران که دو سه سال پیش مرد و البته مذهبی نبود (ابتدای عمرش که هیچ مذهبی نبوده، این آخر عمریها به واسطه کتابهایی از من که منتشر شده بود با من ارتباط، و تمایلی [به مذهب] پیدا کرده بود) یک وقتی به من گفت: من دارم کتابی را ترجمه می‌کنم در حکمت ادیان، یعنی حکمتهایی که در دینهای مختلف عالم وجود دارد: حکمتهایی که امروز در دین یهود وجود دارد، حکمتهایی که در همین انجیل وجود دارد، حکمتهایی که به زردشت نسبت می‌دهند، حکمتهایی که به بودا نسبت می‌دهند، حکمتهایی که از کنفوسیوس است، و حکمتهایی که از پیغمبر ماست. گفت: من فقط به رگ سیدیم برخورده، زیرا از هر کسی کلمات زیادی نقل کرده ولی به پیغمبر اسلام که رسیده چند جمله کوتاه نقل کرده، و چون ترجمه من ترجمه آزاد است می‌خواهم اندکی بیشتر نقل کنم ولی من که دسترسی ندارم. گفت: من تصمیم گرفته‌ام صد آیه از قرآن نقل کنم، صد جمله از کلمات پیغمبر، و صد جمله از کلمات امیرالمؤمنین. در مورد قرآن گفت چون قرآن مترجم (قرآن آقای قمشه‌ای) هست خودم

چرا ما مسلمانها باید اینقدر کوتاهی کرده باشیم که یک نویسنده ما - که او هم کوتاهی کرده است - اطلاع نداشته باشد که اصلاً پیغمبر سخنان

پاورقی

۱. [این جملات در پایان این بخش آورده است.]

حکمت آمیزی هم دارد یا ندارد، با اینکه من این سخنان را انتخاب نکرده بودم، بعضی در ذهنم بود، برخی را از روی اثنی عشریه و بعضی را از روی تحف العقول نوشتم و در اختیارش قرا دادم.

در سیره و رفتار پیغمبر شاید ما از این هم بیشتر کوتاهی کرده باشیم. چند سال پیش من فکر کردم که در زمینه سیره پیغمبر اکرم کتابی بنویسم به همین سبکی که عرض خواهم کرد. مقدار زیادی یادداشت تهیه کردم ولی هر چه جلوتر رفتم، دیدم مثل این است که دارم وارد دریایی می‌شوم که به تدریج عمیقتر می‌شود. البته صرف نظر نکردم و می‌دانم که من نمی‌توانم ادعا کنم که می‌توانم سیره پیغمبر را بنویسم ولی ما لا یدرک کله لا یتدرک کله بالاخرش تصمیم دارم به حول و قوه الهی روزی چیزی در این زمینه بنویسم تا بعد دیگران بیایند بهترش را بنویسند. ولی وقتی انسان تعمق می‌کند می‌بیند چقدر عمیق است. همین طور که سخنان پیغمبر ما عمیق است رفتار پیغمبر ما آنقدر عمیق است که از جزئی‌ترین کار پیغمبر می‌شود قوانین استخراج کرد، یک کار کوچک پیغمبر یک چراغ است، یک شعله است، یک نور افکن است برای انسان که تا مسافتهای بسیار دور را نشان می‌دهد.

معنی "سیره"

ابتدا لغت "سیره" را معنی بکنم که تا این لغت را معنی نکنم نمی‌توانم سیره پیغمبر را تفسیر بکنم. "سیره" در زبان عربی از ماده "سیر" است (۱)

پاورقی:

۱. لغت "سیره" را شاید از قرن اول و دوم هجری مسلمین به کار بردند. گویانکه در عمل، مورخین ما از عهده خوب بر نیامدند ولی لغت بسیار عالی انتخاب کردند. شاید قدیمترین سیره‌ها را ابن اسحاق نوشته که بعد از او ابن هشام آن را به صورت یک کتاب درآورده است. و می‌گویند ابن اسحاق شیعه بوده و در حدود نیمه قرن دوم هجری می‌زیسته است.

"سیر" یعنی حرکت، رفتن، راه رفتن "سیره" یعنی نوع راه رفتن. سیره بر وزن فعله است و فعله در زبان عربی دلالت می‌کند بر نوع. مثلاً جلسه یعنی سبک و نوع نشستن، و این نکته دقیقی است. سیر یعنی رفتن، رفتار، ولی سیره یعنی نوع و سبک رفتار. آنچه مهم است شناختن سبک رفتار پیغمبر است. آنها که سیره نوشته‌اند رفتار پیغمبر را نوشته‌اند. این کتابهایی که ما به نام سیره داریم سیر است نه سیره. مثلاً سیره حلبیه سیر است نه سیره، اسمش سیره هست ولی واقعش سیر است. رفتار پیغمبر نوشته شده است نه سبک پیغمبر در رفتار، نه اسلوب رفتار پیغمبر، نه متد پیغمبر.

سبک شناسی

مسئله متد خیلی مهم است. مثلاً در باب شعر، رودکی را می‌گوئیم شاعر، سنائی را هم می‌گوئیم شاعر، مولوی را هم می‌گوئیم شاعر، فردوسی را هم می‌گوئیم شاعر، صائب را هم می‌گوئیم شاعر، حافظ را هم می‌گوئیم شاعر. برای یک آدمی که وارد سبک شعر نباشد همه شعر است. می‌گوید شعر، شعر است دیگر، شعر که فرق نمی‌کند ولی یک آدم وارد می‌فهمد که شعر سبکهای مختلف دارد، شعر به سبک هندی داریم، شعر به سبک خراسان داریم، شعر مثلاً به سبک عرفان داریم، و سبکهای دیگر در شعر شناسی آنچه مهم است سبک شناسی است که ملک الشعرای بهار کتابی در سبک شناسی نوشته است. حتی در نثر هم سبک شناسی هست و اختصاص به شعر ندارد. سبک شناسی غیر از شعر شناسی و غیر از نثر شناسی است و نثر را آن وقت انسان می‌تواند بشناسد که سبک نثرهای مختلف را به دست بیاورد، و شعر را آن وقت می‌تواند بشناسد که سبکهای مختلف در شهر را به دست بیاورد. می‌آییم سراغ هنر. برای یک آدمی که وارد در هنر نیست، بنایی

از اینها بالاتر، می آییم سراغ تفکرات. از نظر یک آدم غیر وارد، ارسطو یک عالم و فیلسوف و متفکر است، ابوریحان بیرونی یک عالم و متفکر است، بوعلی سینا یک عالم و متفکر است، افلاطون فرانسیس بیکن یک عالم متفکر است، استوارت میل و دکارت و هگل همین طور. بعد از آن طرف برویم سراغ یک عده دیگر: شیخ صدوق یک عالم است، شیخ کلینی یک عالم است، اخوان الصفا یک عده علما بودند و همه شان هم شیعه هستند، خواجه نصیرالدین یک عالم است. ولی یک آدم وارد می‌داند که میان سبک و متد و روش این عالمها از زمین تا آسمان تفاوت است. یک عالم سبکش سبک استدلالی و قیاسی است یعنی در همه مسائل از منطق ارسطویی پیروی می‌کند. اگر طب را در اختیار او قرار بدهی طب را می‌خواهد با منطق ارسطویی به دست بیاورد، اگر فقه را هم به او بدهی می‌خواهد با منطق ارسطویی استدلال بکند، اگر ادبیات و نحو و صرف را هم در اختیارش قرار بدهی منطق ارسطویی را در آن به کار می‌برد، سبکش این گونه است. یکی

دیگر سبکش سبک تجربی است، مثل بسیاری از علمای جدید. می‌گویند فرق سبک ابوریحان بیرونی و سبک بوعلی سینا این است که سبک بوعلی سینا منطقی ارسطویی است ولی سبک ابوریحان بیرونی بیشتر حسی و تجربی بوده است، با اینکه اینها معاصر هم و هر دو هم نابغه هستند. یک نفر سبکش عقلی است دیگری سبکش نقلی است. بعضی اصلاً سبک عقلی هیچ ندارند، در همه مسائل اعتمادشان فقط به منقولات است، غیر از منقولات دیگر به هیچ چیز اعتماد ندارند. مثلاً مرحوم مجلسی اگر طب هم بخواهد بنویسد می‌خواهد طبی بنویسد براساس منقولات، و چون تکیه اش روی منقولات است خیلی اهمیت هم نمی‌دهد به صحیح و [سقیمش] یا لااقل در کتابهایش همه را جمع می‌کند. اگر می‌خواهد در سعد و نحس ایام هم بنویسد باز به منقولات استناد می‌کند. یکی سبکش منقول است یکی سبکش معقول است، یکی سبکش حسی است، یکی سبکش استدلالی است، یکی سبکش مثلاً به قول امروزیها دیالکتیکی است یعنی اشیاء را در جریان و حرکت می‌بیند، یکی سبکش استاتیک است یعنی اصلاً حرکت را در نظام عالم دخالت نمی‌دهد. چندین سبک وجود دارد.

حال می‌آییم در رفتارها. رفتارها نیز سبکهای مختلف دارد. سیره شناسی یعنی سبک شناسی. اولاً یک کلیتی دارد: سلاطین عالم به طور کلی یک سبک و یک سیره و یک روش مخصوص به خود دارند با اختلافاتی که میان آنها هست. فلاسفه یک سبک مخصوص به خود دارند، ریاضتکشانها یک سبک مخصوص به خود دارند. پیغمبران به طور کلی یک سبک مخصوص به خود دارند و هر یک را که جدا در نظر بگیریم [یک سبک مخصوص به خود دارد. مثلاً پیغمبر اکرم یک سبک مخصوص به خود دارد.

در اینجا یک نکته دیگر را باید عرض بکنم: این که عرض کردم در

هنر سبکها مختلف است، در شعر سبکها مختلف است، در تفکر سبکها مختلف است، در عمل سبکها مختلف است این برای آدمهایی است که سبک داشته باشند. اکثریت مردم اصلاً سبک ندارند. خیلی افراد که شعر می‌گویند اصلاً سبک ندارند، سبک سرش نمی‌شود. خیلی از این هنرمندها (شاید این کوبیستها اینطور باشند) اساساً سبک سرشان نمی‌شود. خیلی از مردم در تفکرشان اصلاً سبک و منطق ندارند، یک دفعه به نقل استناد می‌کند، یک دفعه به عقل استناد می‌کند، یک دفعه حسی می‌شود، یک دفعه عقلی می‌شود. اینها مادون منطقتند. من به مادون منطق‌ها کار ندارم. در رفتار هم اکثریت قریب به اتفاق مردم سبک ندارند. به ما اگر بگویند سبکت را [در رفتار] بگو، سیره خودت را بیان کن، روشت را بیان کن، تو در حل مشکلات زندگی [چه روشی داری؟ پاسخی نداریم]. هر کسی برای خودش در زندگی هدف دارد، هدفش هر چه می‌خواهد باشد، یکی هدفش عالی است، یکی هدفش پست است، یکی هدفش خداست، یکی هدفش دنیاست. بالاخره انسانها هدف دارند. بعضی افراد برای هدف خودشان اصلاً سبک ندارند، روش انتخاب نکرده‌اند، روش سرشان نمی‌شود، ولی قلیلی از مردم اینجورند و الا اکثریت مردم دون منطقتند، دون سبکتند، دون روشند، به اصطلاح هرج و مرج [بر اعمالشان حکم فرماست و] «همج رعاع» [هستند]

سیره پیغمبر یعنی سبک پیغمبر، متودی که پیغمبر در عمل و در روش برای مقاصد خودش به کار می‌برد. بحث ما در مقاصد پیغمبر نیست، مقاصد پیغمبر عجالتاً برای ما محرز است. بحث ما در سبک پیغمبر است، در روشی که پیغمبر به کار می‌برد برای هدف و مقصد خودش. مثلاً پیغمبر تبلیغ می‌کرد. روش تبلیغی پیغمبر چه روشی بود؟ سبک تبلیغی پیغمبر چه سبکی بود؟ پیغمبر در همان حال که مبلغ بود و اسلام را تبلیغ

می‌کرد، یک رهبر سیاسی بود برای جامعه خودش از وقتی که آمد به مدینه، جامعه تشکیل داد، حکومت تشکیل داد، خودش رهبر جامعه بود. سبک و متود رهبری و مدیریت پیغمبر در جامعه چه متودی بود؟ پیغمبر در همان حال قاضی بود و میان مردم قضاوت می‌کرد. سبک قضاوتش چه سبکی بود؟ پیغمبر مثل همه مردم دیگر زندگی خانوادگی داشت، زنان متعدد داشت، فرزندان داشت. سبک پیغمبر در " زن داری " چگونه بود؟ سبک پیغمبر در معاشرت با اصحاب و یاران و به اصطلاح مریدها چگونه بود؟ پیغمبر دشمنان سرسختی داشت. سبک و روش پیغمبر در رفتار با دشمنان چه بود؟ و دهها سبک دیگر در قسمتهای مختلف دیگر که اینها باید روشن بشود.

سبکهای مختلف در رفتار

مثلا رهبرهای اجتماعی و سیاسی، بعضی اساسا سبکشان یعنی آنچه که بدان اعتماد دارند فقط زور است، یعنی جز زور به چیز دیگری ایمان و اعتماد ندارند. منطقشان این است: یک گره شاخ از دو ذرع دم بهتر است. یعنی غیر زور هر چه هست بریز دور، سیاستی که الان آمریکائیا در دنیا عمل می‌کنند که معتقدند مشکلات را فقط و فقط با زور می‌شود حل کرد، غیر زور را رها کن. بعضی دیگر در سیاست و در اداره امور بیش از هر چیزی به نیرنگ و فریب اعتماد دارند: سیاست انگلیس مابانه، سیاست معاویه‌ای. آن اولی سیاست یزیدی بود. یزید و معاویه هر دو از نظر هدف یکی هستند، هر دو شقی و اشقی الاشقیاء هستند ولی متود یزید با متود معاویه فرق می‌کند. متود یزید الدرم بولدرم یعنی زور بود ولی متود معاویه بیش از هر چیز دیگر نیرنگ، فریب، نفاق، حقه بازی و مکاری بود. یک نفر دیگر ممکن است متودش بیشتر اخلاق به معنی واقعی باشد نه تظاهر به اخلاق که باز می‌شود همان نیرنگ معاویه‌ای، صداقت، صفا

و صمیمیت. تفاوت سیره علی(ع) و سیره معاویه در سیاست در همین بود. اکثر مردم زمان، سیاست معاویه را ترجیح می‌دادند، می‌گفتند، سیاست یعنی همین کاری که معاویه می‌کند.(۱). می‌آمدند به علی(ع) می‌گفتند: تو چرا همان متودی را که معاویه به کار می‌برد به کار نمی‌بری تا کارت پیش برود؟ تو به این فکر باش که کارت پیش برود، حالا هر چه شد، یک جا آدم باید پول قرض کند، از این بگیرد به آن بدهد، یک جا هم یک وعده‌ای می‌دهد، دروغ هم درآمد درآمد، می‌تواند وعده بدهد بعد هم عمل نکند. بگذار کارت پیش برود، آن مهمتر است. تا جایی که برای بعضی توهم پیدا شد که شاید علی این راهها را بلد نیست، معاویه زیرک و زرنگ است، علی این زرنگیها را ندارد، که فرمود:

« و الله ما معاویه بأدهی منی »

چرا اشتباه می‌کنید؟! به خدا قسم که معاویه از من داهیه تر و زیرکتر نیست. شما خیال می‌کنید من که غدر به کار نمی‌برم راهش را بلد نیستم؟!

« و لکنه یغدر و یفجر »

او عذر و نیرنگ به کار می‌برد و فسق و فجور می‌کند.

« و لولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس »

اگر نبود که خدای متعال دوست نمی‌دارد غداری را، آنوقت می‌دیدید من به آن معنایی که شما اسمش را گذاشته‌اید دهاء و معاویه را داهیه می‌خوانید [داهیه هستم یا نه؟] آن وقت

پاورقی:

۱. هنوز هم لغت " سیاست " در میان ما مساوی است با نیرنگ و فریب، و حال آنکه سیاست یعنی اداره، و سائس یعنی مدیر. ما درباره ائمه می‌گوییم: " وسائۀ العباد " یعنی سیاستمداران بندگان، سائسهای بندگان، ولی کم کم این لغت مفهوم نیرنگ و فریب را پیدا کرد.

می‌دیدید که داهیه کیست، من داهیه هستم یا معاویه؟
« و لكن كل غدره فجرة و كل فجرة كفره و لكل غادر لواء يعرف به يوم
القيامة » (۱)

من چگونه در سیاست نیرنگ به کار ببرم در صورتی که می‌دانم عذر و نیرنگ
و فریب، فسق و فجور است، و این فسق و فجورها در حد کفر است و در
قیامت هر «داری با پرچمی محشور می‌گردد! ابدًا من غدر به کار نمی‌برم.

اینها را می‌گویند سبک: سبکی که به زور اعتماد می‌کند، سبکی که به نیرنگ
اعتماد می‌کند، سبکی که به تماوت اعتماد می‌کند، یعنی خود را به موش
مردگی زدن، خود را به بی خبری زدن. یک سیاستمداری بود پیرمرد، در
چند سال پیش مرد، معروف بود به این قضیه، حالا نمی‌دانم واقعا ساده بوده
یا نه؟ ولی عده‌ای می‌گویند خودش را به سادگی می‌زد. نخست وزیر بود. یکی
از ملاهای خیلی بزرگ را گرفته بودند، بعد رفته بودند سراغش که آقا چرا او
را گرفتند؟ گفته بود کار دست کیست؟ حالا نخست وزیر مملکت است،
می‌گوید کار دست کیست؟ به کی من مراجعه کنم؟ خوب او هم سبکی
انتخاب کرده بود که خودش را بزند به حماقت و نفهمی و نادانی، و از همین
راه هم به اصطلاح خرش را از پل بگذارند. هدف این است که خرش از پل
بگذرد ولو اینکه مردم بگویند او احمق است. این هم یک سبکی است: سبک
تماوت، یعنی خود را به مردگی زدن، خود را به حماقت زدن، خود را به بی
خبری زدن، وعده‌ای با این سبک کار خودشان را پیش می‌برند.
بعضی سبکشان در کارها دفع الوقت کردن است، واقعا به دفع الوقت

پاورقی:

۱. نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۳۱۸، خطبه ۲۰۰

اعتماد دارند. بعضی سبکشان بیشتر دوراندیشی است. بعضی در سبک خودشان قاطع و برنده هستند. بعضی در سبکشان قاطع و برنده نیستند. بعضی در سبک خودشان فردی هستند یعنی تنها تصمیم می‌گیرند. بعضی اساساً حاضر نیستند تنها تصمیم بگیرند، آنجا هم که کاملاً مطلب برایش روشن است باز تنها تصمیم نمی‌گیرد، و این مخصوصاً در سیره پیغمبر اکرم عجیب است: در مقام نبوت، در مقامی که اصحاب آنچنان به او ایمان دارند که می‌گویند اگر تو فرمان بدهی خود را به دریا بریزیم به دریا می‌ریزیم، در عین حال نمی‌خواهد سبکش انفرادی باشد و در مسائل تنها تصمیم بگیرد، برای اینکه اقل ضررش این است که به اصحاب خودش شخصیت نداده، یعنی گویی شما اساساً فکر ندارید، شما که فهم و شعور ندارید، شما ابزارید، من باید فقط دستور بدهم و شما عمل کنید. آنوقت لازمه‌اش این است که فردا هر کس دیگر هم رهبر بشود همین جور عمل بکند و بگوید: لازمه رهبر این است که رهبر فکر و نظر بدهد و غیر رهبر هر که هست فقط باید ابزارهای بلا اراده‌ای باشند و عمل بکنند. ولی پیغمبر در مقام نبوت چنین کاری را نمی‌کند. شورا تشکیل می‌دهد، که اصحاب چه بکنیم؟ "بدر" پیش می‌آید شورا تشکیل می‌دهد، "احد" پیش می‌آید شورا تشکیل می‌دهد: اینها آمده‌اند نزدیک مدینه، چه مصلحت می‌دانیم؟ از مدینه خارج بشویم و در بیرون مدینه با آنها بجنگیم یا در همین مدینه باشیم و وضع خودمان را در داخل مستحکم بکنیم، اینها مدتی ما را محاصره می‌کنند، اگر موفق نشدند شکست خورده بر می‌گردند. بسیاری از سالخوردگان و تجربه کارها تشخیصشان "این بود که مصلحت این است که در مدینه بمانیم. جوانها که بیشتر به اصطلاح حالت غروری دارند و به جوانیشان بر می‌خورد گفتند: ما در مدینه بمانیم و بیايند ما را محاصره کنند؟! ما تن به چنین کاری نمی‌دهیم، می‌رویم بیرون هر جور هست می‌جنگیم. تاریخ می‌نویسد خود پیغمبر اکرم

مصلحت نمی‌دید که از مدینه خارج بشوند، می‌گفت اگر در مدینه باشیم موفقیت‌مان بیشتر است، یعنی نظرش با آن سالخوردگان و تجربه کارها موافق بود، ولی دید اکثریت اصحابش که همان جوانها بودند گفتند: نه یا رسول الله ما از مدینه می‌زنیم بیرون، می‌رویم در دامنه احد همان جا با آنها می‌جنگیم. جلسه تمام شد. یک وقت دیدند پیغمبر اسلحه پوشیده بیرون آمد و فرمود: برویم بیرون. همانهایی که این نظر را داده بودند آمدند گفتند: یا رسول الله چون شما از ما نظر خواستید ما اینجور نظر دادیم، ولی در عین حال ما تابع شما هستیم، اگر شما مصلحت نمی‌دانید ما بر خلاف نظر خودمان می‌مانیم در مدینه. فرمود: پیغمبر همینقدر که اسلحه پوشید و بیرون آمد دیگر صحیح نیست اسلحه‌اش را کنار بگذارد. حالا که بنا شد برویم بیرون، می‌رویم بیرون. غرض این جهت است که اینها سبکها و روشهای مختلف است که خوب است در قسمتهای مختلف بررسی بشود. اینها فهرستهای مختصری بود که برای شما عرض کردم. شاید هر شبی توفیق پیدا کنیم که شیوه و روش پیغمبر را در هر قسمتی از این قسمتها برای شما بیان بکنیم.

فلسفه ذکر مصیبت

ایام از نظری تعلق دارد به حضرت زهرا سلام الله علیها نکته‌ای را چون دیشب یکی از جوانان سؤال کرد می‌خواهم برایتان عرض بکنم، شاید خوب باشد. البته من هیچوقت اصرار ندارم که در هر سخنرانی لزوماً ذکر مصیبت بکنم. اگر سخن رسید به جایی که ببینم ذکر مصیبت کردن، به خودم تحمیل کردن است و باید از جایی به جای دیگر بروم، نمی‌گویم. ولی اکثر خصوصاً در ایام مصیبت ولو به طور اشاره هم شده است ذکر مصیبت می‌کنم. جوانی از من پرسید که آیا این کار ضرورتی یا حسنی دارد یا نه؟ اگر بناست مکتب امام حسین علیه السلام احیاء بشود آیا ذکر مصیبت

امام حسین هم ضرورتی دارد؟ گفتم بله، دستوری است که ائمه اطهار به ما داده‌اند و این دستور فلسفه‌ای دارد و آن اینکه هر مکتبی اگر چاشینی از عاطفه نداشته باشد و صرفاً مکتب و فلسفه و فکر باشد، آنقدرها در روحها نفوذ ندارد و شانس بقا ندارد، ولی اگر یک مکتب چاشینی از عاطفه داشته باشد، این عاطفه به آن حرارت می‌دهد. معنا و فلسفه یک مکتب، آن مکتب را روشن می‌کند، به آن مکتب منطق می‌دهد، آن مکتب را منطقی می‌کند. بدون شک مکتب امام حسین منطق و فلسفه دارد، درس است و باید آموخت اما اگر ما دائماً این مکتب را صرفاً به صورت یک مکتب فکری بازگو بکنیم حرارت و جوشش گرفته می‌شود و اساساً کهنه می‌گردد. این، بسیار نظر بزرگ و عمیقانه‌ای بوده است، یک دور اندیشی فوق العاده عجیب و "معصومانه‌ای بوده است که گفته‌اند برای همیشه این چاشنی را شما از دست ندهید، چاشنی عاطفه، ذکر مصیبت حسین بن علی علیه السلام، یا امیرالمؤمنین یا امام حسن یا ائمه دیگر و یا حضرت زهرا سلام الله علیها. این چاشنی عاطفه را ما حفظ و نگهداری بکنیم.

چون این ایام فاصله زمان وفات رسول اکرم و وفات حضرت زهرا هست قهراً تعلق بیشتری دارد به وجود مقدس ایشان، دو سه کلمه‌ای ذکر مصیبت می‌کنم.

نوشته‌اند: « ما زالت بعد ابیها معصبه الرأس، ناحله الجسم، باکیه العین منهنده الرکن ». زهرا را بعد از پدر ندیدند که هیچوقت عصابه‌ای را که به سر بسته بود از سرباز کند. روز بروز زهرا لاغرتر و ناتوان‌تر می‌شد. بعد از پدر همیشه زهرا را با چشمی گریان دیدند. « منهنده الرکن » این جمله خیلی معنی عجیبی دارد. " رکن " یعنی پایه، مثل یک ساختمان که پایه‌هایی دارد و روی آن پایه‌ها ایستاده است. از نظر جسمانی، پا و ستون فقرات رکن انسان است، یعنی انسان که می‌ایستد روی این بنای استخوانی می‌ایستد. گاهی از نظر جسمی، این رکن خراب می‌شود،

مثل کسی که فرض کنید پاهایش را بریده باشند یا ستون فقراتش درهم شکسته باشد. ولی گاهی انسان از نظر روحی آنچنان درهم کوبیده می‌شود که گویی آن پایه‌های روحی که روی آن ایستاده است خراب شده است. زهرا را بعد از پدر اینچنین توصیف کرده‌اند. زهرا و پیغمبر عاشقانه یکدیگر را دوست می‌دارند. نگاه که می‌کند به فرزندانش امام حسن و امام حسین، بی اختیار می‌گیرد، می‌گوید "فرزندان من! کجا رفت آن پدر مهربان شما که شما را به دوش می‌گرفت، شما را به دامن می‌گذاشت و دست نوازش به سر شما می‌کشید؟

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

منطق عملی ثابت

اگر چه ابتدا در نظر داشتیم که از امشب وارد یک یک از قسمتهای مختلف سیره رسول اکرم بشوم ولی مطلبی به نظر رسید که لازم دانستم آن مطلب را در دنباله عرایض دیشب عرض بکنم. دیشب عرض کردم که "سیر" غیر از "سیره" است. سیر یعنی رفتار. هر کسی در عالم همچنان که گفتار دارد رفتار هم دارد. ولی سیره عبارت است از سبک و اسلوب و متود خاصی که افراد صاحب اسلوب و سبک و منطق در سیر خودشان به کار می‌برند. همه مردم سیر دارند ولی همه مردم سیره ندارند، یعنی اینچنین نیست که همه مردم در رفتار خودشان از یک منطق خاص پیروی بکنند و یک "سلسله اصول در رفتار خودشان داشته باشند که آن اصول معیار رفتار آنها باشد. برای افرادی که فی الجمله با منطق آشنا هستند این دو جمله را عرض می‌کنم و رد می‌شود: در منطق فکری، همه مردم فکر می‌کنند، ولی همه مردم منطقی فکر نمی‌کنند. منطقی فکر کردن یعنی انسان یک سلسله معیارها به نام منطق که در علم منطق محرز است در دست‌داشته باشد و تفکرش براساس آن معیارها باشد. افراد معدودی هستند که وقتی تفکر می‌کنند این حساب در دستشان هست که تفکرشان منطبق با

آن معیارها و مقیاسها باشد. همچنین افراد کمی پیدا می‌شوند که رفتارشان منطق دارد یعنی براساس یک سلسله معیارهای مشخصی است که از آن معیارها و اصول و مواضع هرگز جدا نمی‌شوند، والا اکثر مردم رفتارشان منطق ندارد و همینطور که فکرشان منطق ندارد و هرج و مرج بر آن حاکم است، هرج و مرج بر رفتارشان هم حاکم است.

مطلب دیگری را برای اینکه بحث ما ناقص نماند [به عرض می‌رسانم]. اگر گاهی اصطلاحات علمی را ذکر می‌کنم کوشش می‌کنم که خیلی مختصر عرض بکنم که با وضع اکثریت مستمعین ما ناجور درنیاید، ولی چون ذکر نکردن، نقص مطلب است ناچارم ذکر بکنم.

تقسیم منطق

در حکمت و فلسفه این حرف گفته شده است که حکمت بر دو قسم است: نظری و عملی. الهیات، ریاضیات (حساب، هندسه، "هیئت، موسیقی) و طبیعیات (فیزیک، حیوان شناسی، گیاه شناسی) را می‌گویند حکمت نظری یا فلسفه نظری، و در مقابل، اخلاق، سیاست و تدبیر منزل را می‌گویند حکمت عملی. در منطق چنین سخنی گفته نشده است ولی مطلب صحیح است یعنی همچنانکه فلسفه بر دو قسم است: معیارهای نظری (همان منطقهای معمولی) و معیارهای عملی. معیارهای عملی همان است که ما نام آنها را "سیره" یا روش می‌گذاریم.

آیا می‌توان در عمل يك منطق ثابت داشت؟

قبلا گفتم که بعضی افراد دارای منطق‌اند و بعضی نیستند. اینجا این مسئله طرح می‌شود - و مخصوصا جوانان ممکن است توجه‌شان جلب بشود به این مطلب - که آیا یک انسان می‌تواند در عمل، در همه شرایط زمانی و

مکانی یک منطق داشته باشد، یک منطق ثابت محکم که از منطق خودش تجاوز نکند؟ ما درباره پیغمبر اکرم چنین حرفی می‌زنیم که پیغمبر اکرم مردی بود که در عمل سیره داشت، روش و اسلوب داشت، منطق داشت، و ما مسلمانان موظفیم که سیره ایشان را بشناسیم، منطق عملی ایشان را کشف کنیم برای اینکه از آن منطق در عمل استفاده بکنیم. حال آیا یک انسان می‌تواند از اول تا آخر عمر یک منطق داشته باشد؟ که آن منطق برای او اصل باشد و اصالت داشته باشد؟ یا اصلاً بشر نمی‌تواند یک منطق ثابت داشته باشد یعنی انسان تابع شرایط زمانی و مکانی "و تابع شرایط زندگی و مخصوصاً تابع موضع گیری طبقاتی است و در هر وضعی از شرایط اجتماعی و اقتصادی که باشد جبراً از یک منطق بالخصوصی پیروی می‌کند؟

این یک مسئله مهمی است که در دنیای امروز مطرح است. مارکسیسم بر این اساس است. مارکسیسم که برای فکر و عقیده و ایمان اصالتی در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی و مخصوصاً موقعیت طبقاتی قائل نیست می‌گوید: اساساً یک انسان نمی‌تواند در شرایط مختلف یک جور فکر کند و یک منطق را به کار ببرد، انسان در کاخ و در کوخ دو منطق دارد، در کاخ یک جور فکر می‌کند، در کوخ جور دیگری، کاخ یک جور به انسان منطق می‌دهد، کوخ جور دیگری. یک آدم محروم، یک آدمی که همیشه در زیر ظلم و شکنجه و اختناق بوده است و انواع محرومیتها را چشیده و می‌چشد، خواه ناخواه یک جور فکر می‌کند یعنی وضع زندگیش برای او یک جور فکر به وجود می‌آورد، اوست که می‌گوید عدالت، اوست که می‌گوید مساوات و برابری، اوست که می‌گوید آزادی. واقعاً هم فکرش این است چون وضعش اقتضا می‌کند که این جور فکر بکند. همین آدم اگر وضعش تغییر بکند، این آدم خاک نشین اگر خاک نشین بشود و خاک، کاخ بشود، شرایط خارجی برای او تغییر

می‌کند و در این صورت فکرش هم عوض می‌شود و می‌گوید که نه، این حرفها که می‌گویند صحیح نیست، مصلحت هم جور دیگری اقتضا می‌کند، مساوات چندان حرف درستی نیست، کمی جلوی آزادیها را هم باید گرفت، و عدالت را هم جور دیگری تفسیر می‌کند. یعنی وضع زندگی که خواه ناخواه تغییر کرد، منافع و مصالحش که تغییر کرد، چون انسان نمی‌تواند از منافع و مصالح "خودش دست بکشد [فکرش نیز تغییر می‌کند]. به حسب این مکتب، عقربه فکر بشر این جور ساخته شده که آن مغناطیسیش منافع خودش است، وقتی که منافعش در جهت طبقه محروم است، این عقربه به نفع طبقه محروم می‌گردد، وقتی که منافعش عوض شد و او آمد به طبقه مرفه، عقربه فکر هم خواه ناخواه و جبرا در جهت طبقه مرفه می‌چرخد.

داستان طلبه و اقتدا در نماز

در قدیم یک حرفهایی را ما به عنوان شوخی و متلک تلقی می‌کردیم، حالا می‌بینیم بعضی‌ها اصلا برای اینها فلسفه درست کرده‌اند، می‌گویند اینها شوخی نیست بلکه جدی است. یک شوخی بود که طلبه‌های مشهد می‌کردند، می‌گفتند طلبه‌ای می‌گفته است: من همیشه به آن آقای که به من پول بدهد اقتدا می‌کنم و نماز من صحیح است. هر کس به من پول بدهد به همو اقتدا می‌کنم و نماز من قطعا صحیح است. می‌گفتند: اگر هر کس به تو پول بدهد به او اقتدا می‌کنی، پس تو برای پول اقتدا می‌کنی. می‌گفت: هر کس که به من پول ندهد چون به من پول نمی‌دهد عقیده‌ام این می‌شود که او فاسق است و آن وقت اگر من پشت سرش نماز بخوانم نمازم باطل است. اما همان ساعتی که به من پول بدهد، پول که به دستم می‌آید می‌بینم عقیده‌ام هم تغییر کرد، از همان ساعت عقیده‌ام این می‌شود که آن آقا عادل است و آن وقت که نماز می‌خوانم نماز هم

درست است. چون عقیده من تابع پول من است: اگر پول به من بدهد عقیده‌ام واقعا این می‌شود "که او عادل است، و اگر ندهد عقیده‌ام واقعا این می‌شود که او فاسق است. بنابراین من باید همیشه هر کس که به من پول ندهد پشت سرش نماز نخوانم چون نمازم باطل است، و هر که به من پول بدهد پشت سرش نماز بخوانم و نمازم درست است.

ما این را همیشه به صورت یک شوخی تلقی می‌کردیم، حالا می‌بینیم نه، این خودش کم و بیش یک فلسفه‌ای است در دنیا که عقربه فکر بشر آنچنان ساخته شده است که نمی‌تواند در غیر جهت منافع و مصالح خودش فکر بکند، جبر تاریخ است، جبر اقتصاد است، و غیر از این برای او امکان ندارد.

نمونه‌های تاریخی ناقص این نظریه

این هم یک حرفی است، ولی ادعاست، و اینچنین ادعاها را ما از کجا می‌توانیم بفهمیم که آیا درست است یا نادرست؟ ما در عمل باید بفهمیم. واقعا برویم تجربه کنیم ببینیم آیا همین جور است؟ باید روی افراد بشر تجربه بکنیم ببینیم واقعا افراد بشر وجدانشان اینقدر ملعبه منافعشان است؟ واقعا بشر چنین ساختمانی دارد؟ وجدان بشر تا این حد ملعبه منافع او است؟ آیا این منتهای اهانت به بشر نیست؟ آیا این نظریه یک نظریه صد در صد ضد انسانی نیست؟ می‌رویم می‌گردیم. انصافا بینی و بین الله که مطلب از این قبیل نیست. در مورد آنهایی که منطق ندارند، آنهایی که ایمان ندارند بدون شک همین جور است، ولی نمی‌شود گفت بشر الزاما و اجبارا چنین است، به دلیل صدها موردی که بر ضد آن پیدا می‌کنیم.

یک نویسنده عربی هست به نام علی الوردی که اصلاً عراقی است، استاد دانشگاه بوده و در حدود بیست سال پیش کتابهایی از او منتشر شد که بعضی از آنها به فارسی هم ترجمه شد. او شیعه است ولی در عین حال تمایلات مارکسیستی دارد. در کتاب خودش، هم تمایل مذهبی شیعی دارد و هم تمایل مارکسیستی، و چون در عین حال کمی ت مایل مذهبی دارد مانعی نیست که در بعضی از موارد بر ضد مارکسیسم حرف بزند. می‌گوید: انصاف این است که علی علیه السلام در زندگی خود این اصل مارکس را نقض کرد که یک انسان نمی‌تواند در کاخ و در کوخ یک جور فکر بکند، خواه ناخواه فکرش عوض می‌شود و آن عقربه فکرش در جهت وضع اجتماعیش تغییر می‌کند. تاریخ علی (ع) نشان داد که مطلب از این قبیل نیست، به جهت اینکه ما علی را در دو وضع طبقاتی اجتماعی مختلف می‌بینیم، در آن حد نزدیک به صفر، و در آن نقطه اوج که از آن بالاتر نیست. یعنی یک روز ما علی را می‌بینیم به صورت یک کارگر، به صورت یک سرباز ساده فقیر، به صورت یک کسی که صبح حرکت می‌کند از خانه خودش و می‌رود برای مثلاً قنات جاری کردن، درخت کشت کردن، زراعت کردن و احیاناً مزدوری کردن: زحمت کشیدن و مزد گرفتن به صورت یک کارگر. علی را ما در قیافه یک کارگر می‌بینیم، می‌بینیم یک جور فکر می‌کند. همین علی بعدها که اسلام توسعه پیدا می‌کند او اموال زیادی در اختیار مسلمین قرار می‌گیرد، و حتی در زمان خلافت همان طور فکر می‌کند. البته وقتی اسلام توسعه پیدا کرد، دنیای اسلام ثروتمند شد و غنائم به سوی آن سرازیر شد. این را ما هم قبول داریم که آنگاه که سیل ثروت به دنیای اسلام ریخت، ایمان صدها نفر از مسلمین را هم با خودش برد. ما اصل تأثیر را درباره بسیاری از افراد انکار نمی‌کنیم، ولی گفتیم این را به صورت اصل کلی قبول نمی‌کنیم. زیر یک

مسلمان با ایمان بود. زبیر را چه فاسد کرد؟ ثروت و هنگفت و غنائم بی حساب که ریخت به دامنش و شد صاحب هزار اسب، و هزار غلام و چندین خانه: یک خانه در مصر، یک خانه در کوفه و یک خانه در مدینه. طلحه را چه فاسد کرد؟ همینها. و خیلی دیگر از اصحاب پیغمبر را بدون شک یا مقام و خلافت فاسد کرد، آرزوی مقام و طمع به مقام فاسد کرد و یا پول و ثروت فاسد کرد، ولی اگر این اصل کلی صحیح می‌بود باید تمام اصحاب پیغمبر العیاذ بالله در یک مسیر قرار بگیرند و همین قدر که پول و مقام آمد، این سیل پول و مقام همه را یک جور حرکت بدهد. ولی ما می‌بینیم در این میان استوانه‌هایی هستند که این سیل‌های عظیم که حرکت کرد و آمد نتوانست آنها را تکان بدهد.

سلمان

نه تنها این جاه و مقامها و این ثروت‌های فوق العاده، علی را نتوانست تکان بدهد، شاگردانش را هم نتوانست تکان بدهد. مگر سلمان را توانست یک ذره عوض بکند؟ سلمان حاکم مدائن همان سلمان عهد پیغمبر است. سلمانی که خلیفه او را در مدائن به عنوان حاکم معین کرده است چون ایرانی است و مدائن هم به اصطلاح پایتخت ایران قدیم بوده است و سیاست خلیفه اقتضا می‌کند که سلمانی را بفرستد از خود ایرانیها تا آنها از جنبه نژادی وحشت نکنند و نگویند چرا غیر نژاد ما آمده است اینجا، و ببینند از نژاد خودشان یک فرد صد در صد مؤمن آمده، در مقری که انوشیروان حکومت می‌کرده، در مقری که خسرو پرویز حکومت می‌کرده با هزارها غلام و هزارها کنیز، در آنجا که یزگرد بوده که نوازشگران چندین هزار نفر بودند و ده دوازده هزار نفر زن فقط در حرمش حبس و گرفتار بودند، آری همین سلمان ایرانی تربیت شده به تربیت اسلام، از اول تا آخر تاریخ حکومتش تمام اثاث زندگی‌اش را فقط یک کوله‌بار تشکیل می‌دهد، یعنی وقتی می‌خواهد اثاثش را جمع بکند

رخ داده و غنائم زیادی آمده است.

ابوذر

علی الوردی می گوید: زندگی علی نظریه مارکس را نقض کرد، من می گویم: زندگی سلمان هم نظریه مارکس را نقض کرد، زندگی ابوذر هم نظریه مارکس را نقض کرد. مگر ابوذر تا اواسط دوره عثمان نبود؟ در همان زمانی که دیگران پولهای صد هزار دینار و جایزه های صد هزار درهم از خلیفه می گرفتند، جیبهایشان را پر می کردند و برای خودشان رمه های گوسفند و گله های اسب و غلامها "و کنیزها درست می کردند، ابوذر بود و امر به معروف و نهی از منکر، و جز امر به معروف و نهی از منکر چیز دیگری نداشت. عثمان هر چه کوشش کرد این زبانی را که ضررش از صدها شمشیر برای عثمان بیشتر بود ببندد نشد. تبعیدش کرد به شام نشد، آورد کتکش زرد نشد، غلامی داشت، یک کیسه پول به او داد و گفت: اگر بتوانی این کیسه پول را به ابوذر بدهی، قانعش بکنی که این پول را از ما بگیرد تو را آزاد می کنم. غلام چرب زبان آمد پیش ابوذر، هر کار کرد و هر منطقی به کار برد ابوذر گفت: پول چیست که به من می دهد؟ این اول باید روشن باشد. اگر سهم مرا می خواهد به من بدهد، سهم دیگران را چگونه؟ سهم دیگران را می دهد که حالا می خواهد سهم مرا بدهد؟ اگر سهم دیگران است که دزدی است، اگر سهم من است پس کو سهم دیگران؟ اگر مال دیگران را بدهد مال من را هم بدهد، می پذیرم. اما چرا تنها به من می خواهد بدهد؟ هر کار کرد قبول نکرد. آخر این غلام از یک راه دینی و مذهبی وارد شد، گفت ابوذر! آیا تو دلت نمی خواهد یک بنده آزاد بشود؟ گفت: چرا، خیلی هم دلم می خواهد. گفت: من غلام عثمانم، عثمان با

خودت بلکه برای اینکه من آزاد بشوم. گفت: خیلی دلم می‌خواهد تو آزاد بشوی ولی خیلی متأسفم که اگر این پول را بگیرم تو آزاد شده‌ای ولی خودم غلام عثمان شده‌ام.

پیغمبر اکرم(ص)

علی الوردی می‌گوید: زندگی عملی علی این نظریه را نقض کرد. من عرض می‌کنم: نه تنها زندگی علی این نظریه را نقض کرد، قبل از علی زندگی پیغمبر آن را نقض کرد. پیغمبر شعب ابی طالب را ببینید و پیغمبر روز وفات را ببینید. پیغمبر شعب ابی طالب، اوست و یک جمع قلیل از اصحاب که در دره‌ای محبوس‌اند، آب، غذا و احتیاجات دیگر به آنها نمی‌رسد و آنچنان بر آنان سخت است که بعضی از مسلمینی که در مکه اسلامشان را مخفی کرده بودند با بعضی از مسلمینی که در شعب بودند و بالخصوص علی (ع) [رابطه برقرار کرده بودند و در] آن تاریکیهای شب از گوشه‌ها می‌رفتند و انبان غذایی می‌آوردند و مسلمین هر کدام اندکی می‌خوردند همین قدر که سد جوعشان بشود. این پیغمبر بعد می‌رسد به سال دهم هجری. در سال دهم هجری حکومت‌های جهان رویش حساب می‌کنند و در مقابل او احساس خطر می‌کنند، نه تنها تمام جزیرش العرب تحت نفوذش هست و به صورت یک قدرت تمام در آمده است، بلکه سیاسیین جهان پیش بینی می‌کنند که این قدرت عن قریب از جزیرشالعرب سرریز می‌کند و متوجه آنها خواهد شد. در همان حال پیغمبر سال دهم هجرت با پیغمبر سال دهم بعثت که دارد از شعب ابی طالب می‌آید بیرون یک ذره از نظر روحیه فرق نکرده است. در حدود سال دهم هجرت که برو و بیا زیاد است و شهرت پیغمبر در همه جا پیچیده است یک عرب بیابانی می‌آید خدمت "پیغمبر. وقتی که می‌خواهد با پیغمبر حرف بزند، روی آن چیزهایی که شنیده رعب پیغمبر

او را می‌گیرد، زبانش به لکنت می‌افتد. پیغمبر ناراحت می‌شود: از دیدن من زبانش به لکنت افتاد؟! فوراً او را در بغل می‌گیرد و می‌فشارد که بدنش بدن او را لمس نکند: برادر! «هون علیک» آسان بگو، از چه می‌ترسی؟ من از آن جبارهای که تو خیال کرده‌ای نیستم: «لست بملک». من پسر آن زنی هستم که با دست خودش از پستان بز شیر می‌دوشید. من مثل برادر تو هستم، هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو

آیا این وضع، این قدرت، این نفوذ، این توسعه و این امکانات یک ذره توانسته است روح پیغمبر را تغییر بدهد؟ ابداً. عرض کردم که تنها پیغمبر چنین نیست، پیغمبر و علی مقامشان خیلی بالاتر از این حرفهاست، باید برویم سراغ سلمانها، ابوذرها، عمارها، اویس قرنی‌ها و صدها نفر امثال اینها.

شیخ انصاری

بیاییم جلوتر، برویم سراغ شیخ انصاریها. می‌بینیم مردی که می‌شود مرجع کل فی الكل شیعه، آن روزی که می‌میرد با آن ساعتی که به صورت یک طلبه فقیر دزفولی رفته نجف هیچ فرق نکرده است. وقتی که می‌روند خانه‌اش را نگاه می‌کنند می‌بینند مثل فقیرترین مردم زندگی می‌کند. یک نفر به او می‌گوید آقا تو خیلی هنر می‌کنی. اینهمه وجوه به دست تو می‌آید هیچ دست به آن نمی‌زنی. می‌گوید چه هنری کرده‌ام؟ می‌گویند هنر از این بالاتر! می‌گوید: حداکثر کار من "کار خرکچیهای کاشان است که می‌روند تا اصفهان و بر می‌گردند. آیا خرکچیهای کاشان که پول به آنها می‌دهند که بروید از اصفهان کالا بخرید بیایید کاشان هیچ وقت شما دیده‌اید که به پول مردم خیانت کنند؟ من یک امینم، حق ندارم [در مال مردم دست ببرم]. این مسئله مهمی نیست که خیلی به نظرتان مهم آمده. آنچنان مقام مرجعیت، یک ذره نمی‌تواند روح این مرد بزرگ

را تحت تسخیر خودش قرار بدهد.

پس ما این مسئله را که آیا بشر می‌تواند در منطق عملی یک منطق ثابت و یکنواخت داشته باشد و تغییر نکند از کجا می‌توانیم کشف کنیم؟ باید روی افراد مطالعه کنیم. آقای مارکس اشتباه کرده مطالعاتش ناقص بوده. روی افرادی نظیر مروان حکم و عثمان و زبیر و طلحه که اینها مال تاریخ اسلام‌اند و هزارها امثال اینها که در دنیا بوده‌اند مطالعه داشته، روی آدمهای حسابی مطالعه نداشته که این حرف را زده. اگر روی آدمهای حسابی مطالعه می‌داشت هرگز چنین حرفی نمی‌زد.

پس این اصلی است که افرادی در دنیا هستند و پیغمبر اکرم در رأس آنهاست که اینها دارای سیره و منطق عملی هستند، دارای یک سلسله معیارها هستند که از آن معیارها تخلف نمی‌کنند یعنی شرایط اجتماعی، اوضاع اقتصادی و موقعیتهای طبقاتی قادر نیست آن اصول را از آنها بگیرد.

برهان و شعر

در منطق نظری ما برهان داریم و شعر. برهان نظیر دلائلی است که در ریاضیات برای مطلب اقامه می‌کنند. یک دانش آموز که دارد ریاضیات می‌خواند و مثلاً احکام مثلث را برایش بیان می‌کنند. وقتی می‌گویند مجموع زوایای یک مثلث مساوی است با 180° درجه و مال است که برابر بشود با 181° درجه یا 179° درجه، برایش برهان ذکر می‌کنند. برهان را که می‌گویند می‌بیند درست است. آیا معلم ریاضیات چنین قدرتی دارد که اختیار دست او باشد: یک دفعه دلش می‌خواهد برهان اقامه کند بر اینکه زوایای مثلث مساوی است با دو قائمه یعنی 180° درجه، چنین برهانی اقامه می‌کند، یک دفعه هم برهان دیگری اقامه می‌کند که مجموع زوایای مثلث مساوی است با مثلاً 120° درجه؟ اختیار با او نیست. مبادی

عقلی نظری به اختیار انسان نیست، بشر باید تابع آنها باشد. اگر اینشتین را هم در دنیا بیاورند و بخواهد آنطور برهان اقامه بکند یک دانش آموز می‌تواند او را محکوم بکند. چرا؟ چون دارد حرف زور می‌زند و حرف زور را عقل نمی‌پذیرد. چیزی را که عقل نمی‌پذیرد قوی‌ترین افراد دنیا هم نمی‌تواند بر خلافت حرف بزند، چون حساب، حساب برهان است.

اما می‌رویم سراغ شعر. شعر یعنی یک چیزی که مثل موم در اختیار انسان است. انسان می‌تواند برای هر چیزی مطابق میل خودش با تشبیه و استعاره و تخیل یک چیزی بسازد. شعر است دیگر، منطق و برهان که نیست. مثلاً به شاعر می‌گویند فلان چیز را مدح کن، "مدح می‌کند. همان را بگویند مذمت کن، مذمت می‌کند. فردوسی یک روز از سلطان محمود خوشش می‌آید، او را مدح می‌کند چه مدحی!:

جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد همی میش و گرگ
یک روز هم از او بدش می‌آید و می‌رنجد، می‌گوید:
اگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا به زانو بدی
همانا که شه نانا زاده است بهای ته نان به من داده است
به یک شاعر بگو مسافرت را مدح کن، می‌گوید بله مسافرت خوب است، یک
جا بودن یعنی چه؟!:

درخت اگر متحرک بدی زجای به جای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
این درخت که می‌بینی هی می‌آیند به آن اره می‌کشند و تبر می‌زنند، چون
یک جا نشسته. اگر مسافر بود اینجور نبود. می‌گویی بیا برعکس، شعر بگو در
مدح اینکه آدم خوب است سرجایش باشد، سنگین باشد، این سو و آن سو
نرود، می‌گوید بله این کوه را که با اینهمه عظمت می‌بینید، چون سرجایش
است، اما این باد که می‌بینید هیچ کس به آن اعتنا نمی‌کند چون

دائماً حرکت می‌کند. این جور شعر گفتن یعنی با تخیل چیزی را به چیز دیگر تشبیه کردن. اشتباه نشود: شعر به معنای تخیل را می‌گوییم، هر نظمی را من شعر نمی‌گوییم، کلام منظوم را نمی‌گوییم، شعر به اصطلاح منطق را می‌گوییم، یعنی با "تخیل مسائل را جور کردن. تخیل، مقیاس و میزان ندارد. یکی از سلاطین دشمنی داشت که مدتها مخفی بود تا بالاخره او را گیر آورد و به دار کشید و مدتها هم بالای دار بود. شاعری که به اصطلاح مرید آن شخص به دار زده شده بود قصیده‌ای در مدح او گفت و در میان مردم پخش کرد و کسی نفهمید که گوینده‌اش کیست. البته بعدها معلوم شد. در یک شعرش می‌گفت:

علو فی الحیاه و فی الممات لعمری ذاک احدی المحکّمات
گفت: به به، در زندگی والا می‌زیست، در مردگی هم بالا می‌زیست. همان که او را دار زده بود گفت: دلم می‌خواست کسی مرا به دار می‌کشید و این شعر را در مدح من می‌گفتند. شعر است دیگر، همه جور می‌شود گفت. منطق عملی افراد هم این جور است: بعضی در منطق عملی مانند برهان‌اند یعنی سفت و محکم. اصول و مبادئی را که پیروی می‌کنند هیچ قدرتی نمی‌تواند از آنها بگیرد، زور محال است، طمع محال است، شرایط اجتماعی محال است. اوضاع اقتصادی محال است، وضع طبقاتی محال است: اصولی محکم مثل اصول برهانی، مثل اصول ریاضی که به اختیار فرد نیست که بخواهد تغییر بدهد، دل بخواهی نیست، به عاطفه مربوط نیست. اینچنین اصول محکمی دارند. پیغمبر(ص) یعنی کسی که چنین اصولی دارد، علی(ع) یعنی کسی که چنین اصولی دارد، حسین(ع) یعنی کسی که چنین اصولی دارد، بلکه پیروان اینها: سلمان یعنی کسی که چنین اصولی دارد، ابوذر، عمار و مقداد یعنی کسانی که چنین اصولی دارند، شیخ "مرتضی انصاری یعنی کسی که چنین اصولی دارد. اما یک عده از

مردم اصولشان در زندگی مثل اصول فکری یک شاعر است. پول به او بده فکرش عوض می‌شود، وعده به او بده فکرش عوض می‌شود، چون فکر او مبدأ و اصل ندارد. پس یکی از عمده‌مطلبهائی که ما در مقدمه سیره پیغمبر اکرم باید روی آن بحث بکنیم این است که اصلاً آیا مکتب اسلام چنین مکتبی هست که [طبق آن] انسان چنان فطرت و سرشت و ساختمان دارد که همچنان که می‌تواند در منطق نظری از منطقی پولادین و غیر قابل تغییر پیروی بکند، در منطق عملی هم می‌تواند به پایه‌ای برسد که هیچ قدرتی نتواند او را متزلزل کند:

« کالجبل الراسخ لا تحرکه العواصف ».(۱)

اینکه در باب ایمان گفته‌اند: مؤمن مانند کوه است که هیچ باد تندی قدرت ندارد او را از جا حرکت بدهد [به همین معنی است]. آن بادهای تند چیست؟ بادهای تند، یکی همینهاست. یک نفر را محرومیت از جا تکان می‌دهد، دیگری را رفاه از جا تکان می‌دهد:

« و من الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمئن به و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا و الآخرة ».(۲).

قرآن می‌گوید بعضی از مردم راه ایمان و حق را تا وقتی می‌روند که منافعشان هم در آن راه تأمین بشود، همین قدر که ضرر ببینند به آن پشت می‌کنند. اینها ایمان نیست.

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۷، با اندکی اختلاف

۲. حج / ۱۱

تعریف زهد

جمله‌ای دارد مولای متقیان علی(ع) در نهج البلاغه در تعریف زهد که دیگر بهتر از این نمی‌شود گفت. تعریف زهد را از علی باید گرفت. می‌فرماید: «الزهد بین کلمتین من القرآن (۱)». زهد در دو جمله قرآن بیان شده (یعنی زهد، این خشکه مقدس بازیها نیست، زهد به روح انسان مربوط است) آنجا که در سوره حدید می‌فرماید: «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم» (۲). اینکه برسید به این مرحله که اگر دنیایی که دارید از شما گرفته شد غم زده نشوید، غم دنیا شما را نگیرد، و اگر چیزی ندارید، دنیا یکمرتبه به شمار رو بیاورد، شادی زده نشوید، و به عبارت دیگر اگر تمام دنیا در دست شماست، چنانچه آن را از شما بگیرند تو همان آدم باشی که هیچ چیز نداشته باشی، و همه دنیا را هم به تو بدهند تو همان آدم باشی. علی زهد را همان چیزی تعریف می‌کند که امثال مارکس نمی‌توانند در مورد بشر تصور کنند. آنها می‌گویند اصلاً بشر محال است بتواند آنچنان که علی زهد را تعریف کرده زاهد باشد یعنی بشر آنچنان شخصیتعالی داشته باشد که مافوق طبقات و منافع قرار بگیرد، ولی مکتب اسلام بر این اساس است. مکتب اسلام یا به اصطلاح امروز امانیزم اسلام، اصالة الانسان اسلام، انسان راستین اسلام بر این اساس است که انسان می‌تواند زاهد بشود اما نه آن زاهدایی که ما اسمشان را می‌گذاریم زاهد، بلکه زاهدی که علی تعریف کرده که «لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم».

پس نتیجه این شد که سیره یعنی منطق عملی غیر از منطق نظری است، و می‌شود انسان علی رغم شرایط اجتماعی و اقتصادی و موقعهای

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۳۹

۲. حدید/۲۳

طبقاتی مختلف دارای یک منطق ثابت باشد. یعنی تز اسلام این است و تربیت شدگان واقعی اسلام هم نشان دادند که بشر می‌تواند چنین باشد.

متودولوژی

گفتیم که در منطق عملی مثل منطق نظری سبکها و متودها مختلف است، یعنی راه‌های حل‌هایی که افراد جستجو می‌کنند فرق می‌کند. به عنوان مثال گفتیم یکی منطقش منطق زور است، دیگری منطقش منطق محبت و اخلاق و رأفت است، سومی منطقش منطق دور اندیشی و تدبیر است، چهارمی منطقش منطق سرعت و تصمیم فوری و معطل نشدن است، یکی دیگر منطقش منطق نیرنگ و فریب است، یکی منطقش منطق تماوت و مرده‌وشی است. و مثال زدیم. اکنون در تتمه سخنم همین قدر عرض بکنم که در منطق نظری، عده‌ای تابع منطق قیاسی بودند، عده‌ای تابع منطق تجربی و حسی شدند. و عده‌ای تابع منطق آماری. قیاسیها تجربیها را نفی می‌کردند، تجربیها قیاسیها را نفی می‌کردند. و وضع به همین منوال بود. در عصر اخیر، از کارهای بسیار خوبی که شد این بود که علمی به نام "متودلوژی" یعنی علم متودشناسی به وجود آمد. این علم می‌گوید: آنها که می‌گویند متود قیاسی و نفی می‌کنند متودهای دیگر را اشتباه می‌کنند، آنها هم که می‌گویند متود تجربی و نفی می‌کنند متود قیاسی "را اشتباه می‌کنند، آن هم که مثلاً می‌گوید متود دیالکتیکی و نه استاتیکی، اشتباه می‌کند. عمده این است که انسان جایش را بشناسد، کجا جای اسلوب قیاسی است، کجا جای اسلوب تجربی، و کجا جای آن دیگری. این مقدمه را برای این عرض کردم که در منطق عملی هم عیناً مطلب از همین قرار است. در منطق نظری بعضی از اسلوبها اصلاً به کلی طرد شد چون آنها اسلوب علمی نبود، مثل اینکه انسان در مسائل علمی بخواهد به گفته‌های دیگران حتی بزرگان اعتماد بکند و مثلاً بگوید فلان

مطلب را چون ارسطو گفته دیگر نمی‌شود غیر از این باشد. گفته هیچ عالمی حجت نیست.

سعد و نحس ایام

در منطق عملی هم بسیاری از سبکها از اساس منسوخ است، اسلام هم آنها را منسوخ می‌داند، مثلاً آیا پیغمبر در کارها و متود خودش از سعد و نحس ایام استفاده می‌کرد؟ این خودش مسئله‌ای است. ما برویم سیره پیغمبر را از اول تا آخر ببینیم، تمام کتبی را که شیعه و سنی در تاریخ پیغمبر نوشته‌اند مطالعه بکنیم ببینیم آیا پیغمبر اکرم در روش و متود خودش یکی از چیزهایی که از آن استفاده می‌کرد مسئله سعد و نحس ایام بود یا نه؟ مثلاً آیا می‌گفت امروز دوشنبه است برای مسافرت خوب نیست. یا امروز سیزده عید نوروز است هر کس بیرون نرود گردنش می‌شکند آن هم از سیزده جانه از یک جا؟! آیا چنین حرفهایی هست؟ در سیره علی علیه السلام چگونه؟ در سیره ائمه علیهم السلام چگونه؟ ما هرگز نمی‌بینیم که "پیغمبر یا ائمه اطهار خودشان در عمل از این حرفها یک ذره استفاده کرده باشند، بلکه عکسش را می‌بینیم. در نهج البلاغه هست که وقتی که علی(ع) تصمیم گرفت برود به جنگ خوارج، اشعث قیس که آن وقت جزو اصحاب بود با عجله و شتابان آمد: یا امیرالمؤمنین! خواهش می‌کنم صبر کنید، حرکت نکنید، برای اینکه یکی از خویشاوندان من که منجم است یک حرفی دارد و می‌خواهد به عرض شما برساند. فرمود: بگو بیاید. آمد. گفت: یا امیرالمؤمنین! من منجم و متخصص شناختن سعد و نحس ایام. من در حسابهای خودم به اینجا رسیده‌ام که اگر شما الان حرکت کنید بروید به جنگ قطعاً شکست می‌خورید و شما و اکثریت اصحاب شما کشته خواهند شد. فرمود: هر کس که تو را تصدیق بکند پیغمبر را تکذیب کرده، این مزخرفات چیست که می‌گویی؟! اصحاب من! «سیروا علی»

اسم الله» بگویید به نام خدا، به خدا اعتماد و توکل کنید و حرکت کنید بروید. علی رغم نظر این شخص، همین الان حرکت کنیم برویم. و می‌دانیم که در هیچ جنگی علی(ع) به اندازه این جنگ فاتح نشد.

این حدیث در وسائل است: عبدالملک بن اعین می‌آید خدمت امام صادق(ع). عبدالملک برادر زراره است و خودش هم از راویان بزرگ و مرد عالمی است. او نجوم خوانده بود و به همین جهت به این چیزها عمل می‌کرد. کم کم احساس کرد برای خودش مصیبت درست کرده، مثلاً از خانه می‌آید بیرون، یک وقت می‌بیند که امروز قمر در عقرب است، اگر بروم چنین خواهد شد، یک روز می‌بیند فلان ستاره از جلوش درآمد، کم کم خود بیچاره‌اش احساس کرد که دست و پایش به کلی بسته شده است. "روزی آمد خدمت امام صادق(ع) و عرض کرد: یا ابن رسول الله! من مبتلا شده‌ام به نجوم احکامی(۱). من کتابهایی در این زمینه دارم و کم کم احساس می‌کنم که مبتلا شده‌ام، اصلاً گرفتار شده‌ام و تا به این کتابها مراجعه نکنم در هیچ کاری نمی‌توانم تصمیم بگیرم. تکلیف من چیست؟ امام صادق با تعجب فرمود: تو از اصحاب ما، تو راوی روایات ما به این چیزها عمل می‌کنی؟! بله یا ابن رسول الله. فرمود: الان بلند شو برو منزل، به محض رسیدن، تمام این کتابها را آتش بزن، و دیگر نبینم که حتی به یک کلمه از این حرفها عمل کرده‌ای.

علی رغم یک سلسله روایات که در این زمینه هست، ما یک سلسله روایات دیگر داریم که در تفسیر المیزان در ذیل یکی از آیات سوره فصلت: «فی ایام نحسات»(۲) ذکر شده است. از مجموع روایاتی که از اهل

پاورقی:

۱. البته نجوم ریاضی غیر از نجوم احکامی است، اشتباه نشود، دو نجوم داریم. نجوم ریاضی یعنی حساب خسوف و کسوف و امثال اینها، و جزء ریاضیات است. نجوم احکامی است که بی اعتبار است.

۲. فصلت / ۱۶

بیت اطهار رسیده است این مطلب استنباط می‌شود که این امور یا اساساً اثر ندارد و یا اگر هم اثر دارد توکل به خدا و توکل به پیغمبر و اهل بیت پیغمبر اثر اینها را از بین می‌برد. بنابراین یک مسلمان، شیعه واقعی، در عمل به این امور اعتنا نمی‌کند، اگر می‌خواهد برود مسافرت، صدقه بدهد، به خدا توکل کند، به اولیای خدا توسل بجوید و به هیچیک از این امور اعتنا نکند. از همه بالاتر این است که شما ببینید در تاریخ پیغمبر و ائمه اطهار آیا یک دفعه هم اتفاق افتاده که خود آنها به این مسائل عمل بکنند؟! "سیره" یعنی چنین چیزها. آیا آنها در منطق عملی خودشان از این جور امور استفاده کرده‌اند یا نه؟

در خراسان یک چیزی معروف است که من در بعضی از شهرستانهای ایران دیده‌ام هست و در بعضی دیگر نیست، و استاد بزرگوار ما مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی ریشه آن را به دست داد که این چه بوده و از کجا پیدا شده؟ در ولایت ما به اصطلاح فریمان خیلی شایع بود و شاید هنوز هم هست که می‌گفتند: اگر شخصی بخواهد برود مسافرت، چنانچه اول کسی که به او بر می‌خورد سید باشد، این امر نحس است و او قطعاً از آن سفر بر نمی‌گردد، ولی اگر غربتی به او بر بخورد، این سفر، سفر میمونی است. واقعاً این جور معتقد بودند. مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی گفت: این یک ریشه‌ای دارد: در دوره بنی‌العباس، سادات را که بیچاره‌ها اولاد پیغمبر مخفی بودند در خانه هر کسی گیر می‌آوردند نه تنها خود آنها بلکه تمام آن خاندان از بین می‌رفتند، کم کم این فکر برای مردم پیدا شد که سید نحس به این معناست، نحس سیاسی است نه نحس فلکی، یعنی یک سید در خانه هر کسی آمد او دیگر خانه خراب است. این نحس سیاسی کم کم در فکر مردم تبدیل شد به نحس تکوینی و فلکی. بعد بنی‌العباس هم که از بین رفتند کم کم زن‌ها و بچه‌ها و مردم ساده لوح گفتند اصلاً سید نحس است خصوصاً در

مسافرت.

برای خود من اتفاق افتاد: سفر دوم یا سوم بود که می‌خواستم بروم قم، از منزلمان که بیرون آمدیم سوار اسب شدم چون در دو فرسخی مهمان بودیم، و از آنجا می‌خواستیم سوار ماشین بشویم و برویم. دوستان برای بدرقه آمده بودند و ما هم در منزل با مرحومه والده و دیگران "خدا حافظی کردیم و آمدیم بیرون. خیلی هم علاقه داشتم که زودتر بیایم. سوار اسب که شدم یک وقت دیدم سیدی از جلو دارد می‌آید. گفتم خدا نکند زن‌ها بفهمند که اگر بفهمند نخواهند گذاشت بروم. خدا خدا می‌کردم، ایستادم، سید آمد جلوی اسب من را گرفت، می‌خواست از من بپرسد که شما که می‌روید به آن ده که اسمش رامن بود آیا از رامن یکسره می‌روید قم یا بر می‌گردید اینجا و از اینجا سوار ماشین می‌شوید و می‌روید؟ گفت: آقا ان شاء الله دیگر بر نمی‌گردید. گفتم: نه، ان شاء الله دیگر بر نمی‌گردم. با خود گفتم اگر این به گوش زن‌ها برسد که سید جلو آمده و بعد هم گفته ان شاء الله که دیگر بر نمی‌گردد، محال است بگذارند من بروم. اما رفتم و برگشتم و حالا دارم با شما حرف می‌زنم، سی سال هم از آن زمان می‌گذرد.

یک فرد مسلمان نباید فکر خودش را با این موهومات خسته بکند. پس توکل برای چیست؟ ما هم دم از توکل می‌زنیم، هم دم از توسل، و هم از گربه سیاه می‌ترسیم. آدمی که می‌گوید توکل، و بالخصوص می‌گوید توسل و ولایت، دیگر نباید این حرف‌ها را بزند. آن که می‌گوید ولایت، می‌گوید اگر توسل داری، به این مهملات اعتماد نکن. پس هر یک از اینها خودش یک اصلی است: غدر و نیرنگ، و نیز استفاده از و هم‌ها در سیره پیغمبر اکرم ملغی است.

باسمک العظیم العظم الاجل الاکرم یا الله...

پروردگارا ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده، انوار معرفت و محبت خودت را
در قلبهای ما بتابان، محبت و معرفت پیغمبر و آل پیغمبرت را در دلهای ما
جایگزین بفرما، حاجات مشروعه ما را برآور، اموات ما مشمول عنایت و رحمت
خودت بفرما.

و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان

"سیره" و نسبیت اخلاق"

بحثی که قبلاً طرح کردیم در اطراف اینکه آیا یک انسان ممکن است دارای معیارها و منطقهای عملی ثابت باشد در شرایط مختلف زمانی و مکانی و در اوضاع مختلف اجتماعی و در موقعیتهای متفاوت طبقاتی، از آن جهت لازم و ضروری بود که اگر غیر آن که گفتم باشد اساساً بحث از به تعبیر قرآن اسوه یعنی بحث از اینکه یک انسان کامل را ما امام و مقتدا و پیشوای خود قرار بدهیم و از زندگی او شناخت بگیریم قهراً دیگر معنی نخواهد داشت: یک انسانی در هزار و چهارصد سال پیش با منطق خاصی عمل کرده است، من که در شرایط او نیستم، او هم در شرایط من نبوده است، و "هر شرایطی منطقی را ایجاب می‌کند. این سخن معنایش این است که هیچ فردی نمی‌تواند الگو باشد. و من برای همین جهت بحث قبلی را عرض کردم برای اینکه جوابی به این مطلب داده باشم، و در بحثهایی هم که در آینده خواهیم کرد ان شاء الله و اگر خدای متعال توفیق عنایت فرماید باز دلم می‌خواهد روی این مطلب بیشتر تکیه بکنم زیرا در عصر ما مسئله‌ای به زبانها افتاده است که چون درست آن را درک نکرده‌اند سبب یک سلسله بد آموزیها شده است و آن، مسئله نسبیت

اخلاق است، یعنی آیا معیارهای انسانی، اینکه چه چیز خوب است و چه چیز بد است، انسان خواب است چگونه باشد و خوب است چگونه نباشد، امری است نسبی و یا مطلق؟ اگر این مطلب زیاد در نوشته‌های امروز، در کتابها، مقاله‌ها، روزنامه‌ها و مجله‌ها مطرح نبود، آن را طرح نمی‌کردم ولی چون زیاد طرح می‌شود باید ما طرح بکنیم.

آیا اخلاق، نسبی است؟

عده‌ای معتقدند که به طور کلی اخلاق نسبی است یعنی معیارهای خوب و بد اخلاقی نسبی است و به عبارت دیگر انسان بودن امری است نسبی. معنای نسبیت یک چیز این است که آن چیز در زمانها و مکانهای مختلف تغییر می‌کند، یک چیز در یک زمان، در یک شرایط، از نظر اخلاقی خوب است، همان چیز در زمان و شرایط دیگر ضد اخلاق است. یک چیز در یک اوضاع و احوال، انسانی است، همان چیز در اوضاع و احوال دیگر ضد انسانی است. این، "معنی نسبیت اخلاق است که بسیار به سر زبانها افتاده است.

مطلبی است که من اکنون اصل مدعا را عرض می‌کنم بعد در اطرافش توضیح می‌دهم، و آن این است که اصول اولیه اخلاق، معیارهای اولیه انسانیت به هیچ وجه نسبی نیست، مطلق است، ولی معیارهای ثانوی نسبی است، و در اسلام هم ما با این مسئله مواجه هستیم که این بحثی که راجع به سیره نبوی می‌کنم این مطلب را تدریجا توضیح خواهد داد.

در سیره رسول اکرم (۱) یک سلسله اصول را می‌بینیم که اینها اصول

پاورقی:.

۱ البته توجه داشته باشید وقتی می‌گوییم سیره رسول اکرم نگویید سیره امام حسین هم همین جور است، سیره حضرت علی هم همین جور است. البته

باطل و ملغی است یعنی پیغمبر در سیره و روش خودش، در منطق عملی خودش هرگز از این روشها در هیچ شرایطی استفاده نکرده است همچنان که ائمه دیگر هم از این اصول و معیارها استفاده نکرده‌اند. اینها از نظر اسلام بد است در تمام شرایط و در تمام زمانها و مکانها.

سرمایه شیعه

ما شیعیان یک سرمایه‌ای داریم که اهل تسنن این سرمایه را ندارند و آن این است که برای آنها دوره معصوم یعنی دوره‌ای که یک شخصیت معصوم در آن وجود داشته است که از سیره او می‌شود به طور جزم بهره برد بیست و سه سال بیشتر نیست چون تنها معصوم را "پیغمبر اکرم می‌دانند. و درست است که پیغمبر در طول بیست و سه سال با شرایط مختلف بوده است و در شرایط مختلف، بسیار سیره پیغمبر آموزنده است، ولی ما شیعیان همان بیست و سه سال را داریم به علاوه تقریباً ۲۵۰ سال دیگر. یعنی ما مجموعاً در حدود ۲۷۳ سال دوره عصمت داریم و از سیره معصوم می‌توانیم استفاده بکنیم، از زمان بعثت پیغمبر اکرم تا زمان وفات حضرت امام عسکری (ع) یعنی سال ۲۶۰ هجری ۲۶۰ سال که از هجرت می‌گذرد ابتدای غیبت صغری است که عموم، دسترسی به امام معصوم ندارند. آن ۲۶۰ سال به علاوه ۱۳ سال از بعثت تا هجرت، تمام برای شیعه دوره عصمت است. در این ۲۷۳ سال شرایط و اوضاع چندین گونه عوض شده و در تمام این دوره‌ها معصوم وجود داشته است و لهذا ما در شرایط مختلف می‌توانیم روش صحیح را استنباط کنیم. مثلاً امام صادق در دوران بنی‌العباس هم بوده است در صورتی که دوره‌ای شبیه دوره بنی‌العباس برای پیغمبر اکرم نداده است. از این جهت سرمایه‌های ما غنی‌تر و جامع‌تر است.

بعضی از اصول را ما می بینیم از پیغمبر تا امام عسکری همکه آن را طرد کرده‌اند؛ می فهمیم که اینها معیارهای قطعی و جزمی است که در همه شرایط باید نفی بشود.

آنهایی که می گویند اخلاق مطلقاً نسبی است، ما از آنها سؤال می کنیم: مثلاً یکی از معیارها که افراد در سیره‌هاشان ممکن است به کار ببرند همان اصل غدر و خیانت است. اکثریت قریب به اتفاق سیاستمداران جهان از اصل غدر و خیانت برای مقصد و مقصود خودشان استفاده می کنند. بعضی تمام سیاستشان براساس غدر و خیانت است و بعضی لاقلاً جایی از آن استفاده می کنند. یعنی می گویند در سیاست، اخلاق معنی ندارد، باید آن را رها کرد. یک مرد سیاسی قول می دهد، پیمان می بندد، سوگند می خورد، ولی تا وقتی پایبند به قول و پیمان و سوگند خودش هست که منافعتش اقتضا بکند. همین قدر که منافع در یک طرف قرار گرفت، پیمان در طرف دیگر، فوراً پیمانش را نقض می کند. چرچیل در آن کتابی که نوشته است در تاریخ جنگ بین الملل دوم که یک وقت روزنامه‌های ایران منتشر می کردند و من مقداری از آن را خواندم، وقتی که حمله متفقین به ایران را نقل می کند می گوید: "اگر چه ما با ایرانیها پیمان بسته بودیم، قرارداد داشتیم و طبق قرارداد نباید چنین کاری می کردیم". بعد خودش به خودش جواب می دهد، می گوید: "ولی این معیارها: پیمان و وفای به پیمان، در مقیاسهای کوچک درست است، دو نفر وقتی با همدیگر قول و قرار می گذارند درست است، اما در سیاست، وقتی که پای منافع یک ملت در میان می آید، این حرفها دیگر موهوم است. من نمی توانستم از منافع بریتانیای کبیر به عنوان اینکه این کار ضد اخلاق است چشم بپوشم که ما با یک کشور دیگر پیمان بسته ایم و نقض

پیمان بر خلاف اصول انسانیت است. این حرفها اساسا در مقیاسهای کلی و در شعاعهای خیلی وسیع درست نیست ". این همان اصل غدر و خیانت است، اصلی که معاویه در سیاستش مطلقا "از آن پیروی می کرد. آنچه که علی(ع) را از سیاستمداران دیگر جهان البته به استثنای امثال پیغمبر اکرم متمایز می کند این است که او از اصل غدر و خیانت در روش پیروی نمی کند ولو به قیمت اینکه آنچه دارد و حتی خلافت از دستش برود. چرا؟ چون می گوید اساسا من پاسدار این اصولم، فلسفه خلافت من پاسداری این اصول انسانی است، پاسداری صداقت است، پاسداری امانت است، پاسداری وفاست، پاسداری درستی است، و من خلیفه ام برای اینها. آن وقت چطور ممکن است که من اینها را فدای خلافت کنم؟! خلافت من برای اینهاست، چطور می شود من اینها را فدای خلافت بکنم؟! نه تنها خودش چنین است، در فرمانی که به مالک اشتر نوشته است نیز به این فلسفه تصریح می کند. به مالک اشتر می گوید: مالک! با هر کسی پیمان بستی ولو با کافر حربی، مبدا پیمان خودت را نقض نکنی. مادامی که آنها سر پیمان خودشان هستند تو نیز باش. البته وقتی آنها نقض کردند دیگر پیمانی وجود ندارد.(قرآن هم می گوید: « فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ » (۱). در مورد مشرکین و بت پرستهاست که با پیغمبر پیمان بسته بودند: مادامی که آنها به عهد خودشان وفادار هستند شما هم وفادار باشید و آن را نشکنید. اما اگر آنها شکستند، شما نیز بشکنید). می فرماید: مالک! هرگز عهد و پیمانی را که می بندی، با هر که بندی، با دشمن خونی خودت. با کفار، با مشرکین، با دشمنان اسلام، آن را نقض نکن. بعد تصریح می کند، می فرماید: برای اینکه اصلا زندگی بشر براساس اینهاست. اگر اینها شکسته بشود و محترم شناخته نشود دیگر

پاورقی:

۱. توبه / ۷.

چیزی باقی نمی ماند (۱) متاسفم که عین عبارات را حفظ نیستم و الا به قدری علی این مطلب را زیبا بیان می کند که دیگر از این بهتر نمی شود بیان کرد.

حالا اینهایی که می گویند اخلاق مطلقاً نسبی است، من از اینها می پرسم: آیا شما برای یک رهبر، اصل غدر و خیانت را هم نسبی می دانید؟ یعنی می گویند در یک جا باید خیانت کند، در جای دیگر خیانت نکند، در یک شرایط اصل غدر و خیانت درست است، در شرایط دیگر خلاف آن؟ یا نه، اصل غدر و خیانت مطلقاً محکوم است.

ب. اصل تجاوز

اصل تجاوز چگونه؟ یعنی از حد یک قدم جلو رفتن حتی با دشمن. آیا آنجا که اسب ما می رود، با دشمن ولو مشرک، حالا که او دشمن است و مشرک و ضد مسلک و عقیده ما، دیگر حدی در کار نیست؟ قرآن می گوید حد در کار است حتی در مورد مشرک می گوید: «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا» (۲). ای مسلمانان! با این کافران که با شما می جنگند بجنگید ولی و لا تعتدوا. اینجا اساساً سخن از کافر است: با کفار و مشرکین هم "که می جنگید حد را از دست ندهید. یعنی چه حد را از دست ندهید؟ این را در تفاسیر ذکر کرده اند، فقه هم بیان می کند: پیغمبر اکرم در وصایای خودشان همیشه در جنگها توصیه می کردند، علی علیه السلام نیز در جنگها توصیه می کرد و در نهج البلاغه هست که وقتی دشمن افتاده و مجروح است و مثلاً دیگر دستی ندارد تا با تو بجنگد، به او کاری نداشته باشید. فلان پیرمرد در جنگ شرکت نکرده، به او کاری

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۱۰۲۷، فرمان مالک اشتر.

۲. بقره/ ۱۹۰

نداشته باشید. به کودکانشان کاری نداشته باشید آب را بر آنها نبندید. از این کارهایی که امروز خیلی معمول است مثل استفاده از گازهای سمی نکنید. گازهای سمی در آن زمان نبوده ولی استفاده از آن نظیر این کارهای غیر انسانی و ضد انسانی، و مثل این است که آب را ببندند. اینها دیگر از حد تجاوز کردن است. حتی ببینید راجع به خصوص کفار قریش قرآن چه دستور می‌دهد؟ اینها الدالخصام پیغمبر و کسانی بودند که نه تنها مشرک و بت پرست و دشمن بودند بلکه حدود بیست سال با پیغمبر جنگیده بودند و از هیچ کاری که از آنها ساخته باشد کوتاهی نکرده بودند. عموی پیغمبر را همینها کشتند، عزیزان پیغمبر را اینها کشتند، در دوره مکه چقدر پیغمبر و اصحاب و عزیزان او را زجر دادند! دندان پیغمبر را همینها شکستند، پیشانی پیغمبر را همینها شکستند، و دیگر کاری نبود که نکنند. ولی آن اواخر، دوره فتح مکه می‌رسد. سوره مائده آخرین سوره‌ای است که بر پیغمبر نازل شده. بقایایی از دشمن باقی مانده ولی دیگر قدرت دست مسلمین است. در این سوره می‌فرماید:

"یا ایها الذین آمنوا... و لا یجرمنکم شنئان قوم علی ان لا تعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوی «(۱).

خلاصه مضمون این است: ای اهل ایمان! ما می‌دانیم دل‌های شما از اینها پر از عقده و ناراحتی است، از اینها شما خیلی ناراحتی و رنج دیدید، ولی مبادا آن ناراحتیها سبب بشود که حتی درباره این دشمنها از حد عدالت خارج بشوید. این اصل چه اصلی است؟ [مطلق است یا نسبی؟] آیا می‌شود گفت

پاورقی:

۱. مائده / ۸

که از حد تجاوز کردن در یک مواردی جایز است؟ خیر، از حد تجاوز کردن در هیچ موردی جایز نیست. هر چیزی میزان و حد دارد، از آن حد نباید تجاوز کرد. حد تجاوز در جنگ چیست؟ می‌پرسم با دشمن برای چه می‌جنگی؟ یک وقت می‌گویی برای اینکه عقده‌های دلم را خالی کنم. آن مال اسلام نیست. ولی یک وقت می‌گویی من با دشمن می‌جنگم تا خاری را از سر راه بشریت بردارم. خوب خار را که برداشتی دیگر کافی است. آن شاخه که خار نیست شاخه را برای چه می‌خواهی برداری؟! این، معنی حد است.

ج. اصل انظلام و استرحام

اصل انظلام و استرحام از اصولی است که هرگز پیغمبر یا اوصیای پیغمبر از این اصل پیروی نکردند. یعنی آیا بوده در یک جایی که چون دشمن را قوی می‌دیدند به یکی از این دو وسیله جنگ بزنند، یکی اینکه استرحام کنند یعنی گردنشان را کج کنند و شروع کنند به التماس کردن، ناله و زاری کردن که به ما رحم کن؟ ابداء. انظلام چطور؟ یعنی تن به ظلم دادن. این هم ابداء. اینها یک سلسله اصول است که هرگز پیغمبر اکرم و همچنین اوصیای بزرگوار او و بلکه همچنین تربیت شدگان مکتب او این اصول را استفاده نکرده‌اند.

ولی یک سلسله اصول است که همیشه از آن اصول استفاده کرده‌اند ولو به طور نسبی. اینجاست که مسئله نسبیت در بعضی از موارد مطرح می‌شود.

اصل قدرت و اصل اعمال زور

ما یک اصل داریم به نام اصل قدرت، و یک اصل دیگر داریم به نام اصل اعمال زور. اصل قدرت یعنی اصل توانا بودن. توانا بودن برای

اینکه دشمن طمع نکند نه توانا بودن برای تو سر دشمن زدن. تصریح قرآن است:

«و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخيل ترهبون به عدو الله و عدوكم» (۱).

اصل اقتدار، اصل مقتدر بودن، اصل نیرومند بودن در حدی که دشمن بترسد از اینکه تهاجم بکند. همه مفسرین گفته‌اند مقصود از ترهبون این است که دشمن به خودش اجازه تهاجم ندهد.

حال این اصل آیا یک اصل مطلق است یا یک اصل نسبی؟ آیا اسلام این اصل را در یک زمان خاص معتبر می‌داند یا در همه زمانها؟ در همه زمانها. مادام که دشمن وجود دارد اصل قدرت هم هست. ولی یک اصل دیگر داریم به نام اصل اعمال قدرت. اعمال قدرت غیر از خود قدرت و توانایی، و به معنی اعمال زور است. آیا اسلام اعمال زور را جایز می‌داند و روا می‌دارد یا نه؟ پیغمبر اکرم در سیره خودش اعمال زور هم می‌کرده است یا نمی‌کرده؟ می‌کرده، ولی به طور نسبی. یعنی در یک مواردی اعمال زور را اجازه می‌داد، آنجایی که هیچ راه دیگری باقی نمانده بود. به تعبیر معروف، می‌گویند: آخر الدواء الکی. به عنوان آخر الدوا اجازه می‌داد. حال تعبیری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام:

علی جمله‌ای دارد درباره پیغمبر اکرم که در نهج البلاغه است و سیره پیغمبر را در یک قسمت بیان می‌کند. می‌فرماید: طبیب پیغمبر پزشکی بود برای مردم. البته معلوم است که مقصود پزشک بدن نیست که مثلاً برای مردم نسخه گل گاوزبان می‌داد، بلکه مقصود پزشک روان و پزشک

پاورقی:

۱. انفال / ۶۰

اجتماع است. «طبيب دوار بطبه» در اولین تشبیه که او را به طبيب تشبیه می‌کند می‌خواهد بگوید روش پیغمبر روش یک طبيب معالج بود با بیماران خودش. یک طبيب معالج با بیمار چگونه رفتار می‌کند؟ از جمله خصوصیات طبيب معالج نسبت به بیمار، ترحم به حال بیمار است. کما اینکه خود علی (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید:

« و انما ینبغی لاهل العصمة و المصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب و المعصية » (۱).
اشخاصی که خدا به آنها توفیق داده که پاک مانده‌اند باید به بیماران معصیت ترحم کنند.

گنهکاران لایق ترحم‌اند. یعنی چه؟ آیا چون لایق ترحم‌اند پس چیزی به آنها نگوئیم؟ یا نه، اگر مریض لایق ترحم است یعنی فحشش نده و بی تفاوت هم نباش، معالجه‌اش کن. پیغمبر اکرم روشش روش یک طبيب معالج بود. ولی می‌فرماید: طبيب هم با طبيب فرق می‌کند. ما طبيب ثابت داریم و طبيب سیار. یک طبيب، محکمه‌ای باز کرده، تابلویش را هم نصب کرده و در مطب خودش نشسته، هر کس آمد به او مراجعه کرد که مرا معالجه کن، به او نسخه می‌دهد، کسی مراجعه نکرد به او کار ندارد. ولی یک طبيب، طبيب سیار است، قانع نیست به اینکه مریضها به او مراجعه کنند، او به مریضها مراجعه می‌کند و می‌رود سراغ مریضها. پیغمبر می‌رفت سراغ مریضهای اخلاقی و معنوی. در تمام دوران زندگیش کارش این بود. مسافرت به طائفش برای چه بود؟ اساساً در مسجدالحرام که می‌رفت سراغ این، سراغ آن، قرآن می‌خواند، این را جلب

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۴۰، ص ۴۲۸

می‌کرد، آن را دعوت می‌کرد برای چه بود؟ در ایام ماههای حرام که مصونیتی پیدا می‌کرد و قبایل عرب می‌آمدند برای اینکه اعمال حج را به همان ترتیب بت پرستانه خودشان انجام بدهند، وقتی در عرفات و منا و بالخصوص در عرفات جمع می‌شدند پیغمبر از فرصت "استفاده می‌کرد می‌رفت در میان آنها. ابولهب هم از پشت سر می‌آمد و هی می‌گفت: حرف این را گوش نکنید، پسر برادر خودم است، من می‌دانم که این دروغگوست العیاذ بالله این دیوانه است، این چنین است، این چنان است. ولی او به کار خود ادامه می‌داد. این برای چه بود؟ می‌فرماید پیغمبر روشش روش طبیب بود ولی طبیب سیار نه طبیب ثابت که فقط بنشیند که هر کس آمد از ما پرسید ما جواب می‌دهیم، هر کس نپرسید دیگر ما مسؤولیتی نداریم. نه، او مسؤولیت خودش را بالاتر از این حرفها می‌دانست. در روایات ما هست که عیسیای مسیح علیه السلام را دیدند که از خانه یک زن بد کاره بیرون آمد. مریدها تعجب کردند: یا روح الله! تو اینجا چکار می‌کردی؟ گفت: طبیب به خانه مریض می‌رود. خیلی حرف است!

« طبیب دوار بطبه، قد احکم مراهمه و احمی مواسمه » (۱)

نسبیت متدها و سیره‌ها را علی علیه السلام اینگونه ذکر می‌کند. آیا پیغمبر با مردم با نرمش رفتار می‌کرد یا با خشونت؟ با ملاطفت و مهربانی عمل می‌کرد یا با خشونت و اعمال زور؟ علی می‌گوید: هر دو، ولی جای هر کدام را می‌شناخت. هم مرهم داشت هم میسم. این تعبیر خود امیرالمؤمنین است: در یک دستش مرهم بود و در دست دیگرش میسم. وقتی می‌خواهند زخمی را با یک دوا نرم نرم معالجه کنند، روی آن مرهم

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۰۷، ص ۳۲۱

می‌گذارند. میسم یعنی آلت جراحی، آلت داغ کردن. در یک دست مرهم داشت، در دست دیگر میسم. آنجا که با مرهم می‌شد معالجه بکند معالجه می‌کرد ولی جاهایی که مرهم کارگر نبود، دیگر سکوت نمی‌کرد که بسیار خوب "حال که مرهممان کارگر نیست پس بگذاریم به حال خودش باشد، اگر یک عضو فاسد را دیگر با مرهم نمی‌شود معالجه کرد، باید داغش کرد و با این وسیله معالجه نمود، با جراحی باید قطعش کرد، برید و دور انداخت. پس در جایی اعمال زور، در جای دیگر نرمش و ملاطفت. هر کدام را در جای خودش به کار می‌برد. پس اصل قدرت یک مطلب است، اصل اعمال زور مطلب دیگر. در اسلام این اصل هست: جامعه اسلامی باید قوی‌ترین جامعه‌های دنیا باشد که دشمن نتواند به منابعش، به سرمایه‌هایش، به سرزمین‌هایش، به مردمش و به فرهنگش طمع ببندد. این دیگر اصل نسبی نیست، اصل مطلق است. ولی اعمال قدرت، یک اصل نسبی است، در یک جا باید این کار را کرد، در جای دیگر نه.

اصل سادگی در زندگی و دوری از ارباب

یکی دیگر از اصولی که از یک نظر مطلق است اگر چه از یک نظر باید گفت نسبی است، اصل سادگی در زندگی است. انتخاب سادگی در زندگی برای پیغمبر اکرم ما منابع زیادی داریم. ما از زبان علی(ع) سیره پیغمبر را شنیده‌ایم، از زبان امام صادق شنیده‌ایم، از زبان ائمه دیگر شنیده‌ایم، از زبان بسیاری از صحابه شنیده‌ایم، مخصوصاً دو روایت در این باب هست، و روایتی که از همه مفصل‌تر است روایتی است که راوی آن امام حسن مجتبی علیه السلام است از دایی ناتنی شان. شاید کمتر شنیده باشید که امام حسن مجتبی یک دایی ناتنی داشته‌اند. دایی ناتنی حضرت مردی است به نام هند ابن ابی هاله. او فرزند خوانده پیغمبر اکرم بود و در واقع برادر ناتنی حضرت زهرا به شمار

می‌رفت، یعنی فرزند خدیجه بود از شوهر قبل از رسول اکرم. هند مثل اسامه بن زید که مادرش زینب بنت جحش بود پسر خوانده پیغمبر بود. ولی اسامه کوچکتر است و فقط دوران مدینه پیغمبر را درک کرده است، اما هند چون بزرگتر بوده در آن سیزده سال مکه هم در خدمت پیغمبر بوده و در ده سال مدینه هم بوده، و حتی در خانه پیغمبر و مثل فرزند پیغمبر بوده است. جزئیات احوال پیغمبر را این مرد گفته است و امام حسن [نقل کرده‌اند]. در روایات ماست که امام حسن علیه السلام بچه بود، به هند گفت: هند! جدم پیغمبر را آنچنان که دیدی برای من توصیف کن، و هند برای امام حسن کوچک توصیف کرده است و امام حسن هر چه را که هند گفته عیناً برای دیگران نقل کرده و در روایات ما هست. آقایان اگر بخواهند مطالعه کنند، در تفسیر المیزان، جلد ششم این جمله‌ها هست که شاید به اندازه دو ورق یعنی چهار صفحه باشد. جزئیات زندگی پیغمبر را این مرد نقل کرده است و دیگران هم نقل کرده است یکی از صحابه معروف حضرت است که خیال می‌کنم ابوسعید خدری باشد.

یکی از جمله‌هایی که تقریباً همه گفته‌اند این است (ولی این تعبیر مال یکی از آنهاست): «کان رسول الله صلی الله علیه و آله خفیف المؤمنة». پیغمبر اکرم در زندگی، روش سادگی را انتخاب کرده بود. در همه چیز: در خوراک، در پوشاک، در مسکن، و در معاشرت و برخورد با افراد روشش سادگی بود، در تمام خصوصیات از اصل سادگی و سبک بودن مؤونه استفاده می‌کرد و این اصلی بود در زندگی آن حضرت. پیغمبر از به کار بردن روش ارباب که خودش یک روشی است اجتناب می‌کرد. اغلب، قدرتمندان عالم از روش ارباب استفاده می‌کنند، و برخی روش ارباب را به حدی رسانده‌اند که می‌گویند کسی فکر هم نباید بکند.

در کتابی که چند سال پیش "میلوان...." نوشته بود خواندم و در

تاریخ دیگری نخواندم که محمد خان قاجار در وقتی که در کرمان بود و آن قتل عام‌ها را کرد و آنهمه مردم را کور کرد و آنهمه قناتها را پر کرد و آنهمه خرابکاری کرد که واقعا عجیب است، روزی یکی از سربازها آمد به او گزارش داد که فلان سرباز یا افسر تصمیم دارد تو را به قتل برساند. دستور داد تحقیق کنند. وقتی تحقیق کردند معلوم شد که دروغ است، بین این سرباز و آن سرباز یا افسر سر یک دختر رقابتی بوده و آن سرباز یا افسر آن دختر را گرفته و این برای اینکه بتواند از او انتقام بگیرد آمده چنین گزارش غلطی داده است. فتحعلی شاه که اسم کوچکش باباخان است در آن زمان ولیعهدش بود. (خودش که بچه نداشت، برادر زاده‌اش است). به فتحعلی شاه یعنی به باباخان آن وقت گفت: باباخان! برو در این قضیه تحقیق کن. وقتی رفت تحقیق کرد دید قضیه از این قرار و دروغ است. محمدخان گفت: حالا به عقیده تو ما چه بکنیم؟ گفت: معلوم است، این بابا گزارش دروغ داده باید مجازات بشود. گفت آنچه تو می‌گویی، با منطق عدالت حرف درستی است ولی با منطق "سیاست درست نیست. از نظر منطق عدالت، همین حرف درست است، او مقصر است و باید مجازات بشود. ولی هیچ فکر کرده‌ای در این چند روز که تو داری در اطراف این قضیه تحقیق می‌کنی همه‌اش سخن از کشتن محمدخان قاجار است، همه‌اش صحبت از کشتن من است، این می‌گویند تو قصد داشتی بکشی، آن می‌گویند من قصد نداشتم بکشم، شاهد‌ها آمدند شهادت دادند که نه، قصد کشتن در کار نبوده، چند شبانه روز است که در فکر اینها تصور کشتن من هست، در فکر شاهد‌ها هست، در فکر متهم هست، در فکر آن کسی هم که اتهام زده هست. مردمی که چند شبانه روز در مغز خودشان فکر کشتن من را راه داده باشند یک روز هم به فکر کشتن می‌افتد. مصلحت نیست کسانی که چند روز تصور کشتن من را کرده‌اند زنده باشند. همه اینها را، اتهام زن، متهم و حتی شاهد‌ها را دستور

دادم یکجا بکشند چون چند روز این فکر در مغزشان آمده. چنگیز چکار می‌کرد؟ تیمور چکار می‌کرد؟ درجه کوچکش این است که لااقل از اوهام مردم استفاده بکنند یعنی دبدبه‌ها و طنطنه‌ها ایجاد بکنند برای اینکه مردم تحت تأثیر آن قرار بگیرند.

بیان علی(ع)

علی علیه السلام در نهج البلاغه جمله‌ای دارد که سیره پیغمبر اکرم را تفسیر می‌کند و عجیب هم هست. من وقتی که به این نکته برخورد کردم به قدری تحت تأثیر آن قرار گرفتم که حد ندارد. داستان رفتن موسی و هارون به پیشگاه فرعون برای دعوت فرعون را نقل "می‌کند. می‌فرماید اینها وقتی مأمور شدند، در لباس چوپانی مانند دو تا چوپان (تعبیر چوپان از من است) بر فرعون وارد شدند. «و علیهما مدارع الصوف» هر دو جامه‌های پشمینه پوشیده بودند که ساده‌ترین جامه‌ها بوده، «و بایدیهما العصی» و هر کدام یک عصا به دست گرفته بودند و تمام سرمایه این دو نفر همین بود. حالا فرعون با آن جلال و شوکت، دو نفر با لباسهای مندرس پشمینه و دو تا عصا آمده‌اند نزد او(۱) و با کمال قدرت و توانایی روحی دارند به او خطاب می‌کنند که ما پیامی داریم، رسالتی داریم، آمده‌ایم این رسالت را تبلیغ بکنیم. اصل مطلب را مسلم گرفته‌اند که ما در این رسالت خودمان پیروزیم، آمده‌ایم با تو اتمام حجت بکنیم. می‌گویند: اول آمدیم پیش خودت که اگر از فرعون مابی خودت دست برداری و واقعا اسلام بیاوری(۲) ما عزت و ملک را برای تو تضمین می‌کنیم ولی در مدار اسلام. فرعون

پاورقی:

۱. این جهت در اینجا نیامده که چقدر معطل شدند تا آخر فرصت پیدا کردند خودشان را به او برسانند.

۲. اسلام یعنی همان دین حق که در همه زمانها بوده و به دست پیغمبر اکرم به حد کمال خودش رسیده. قرآن همه را اسلام می‌داند و تعبیر آن اسلام است.

نگاهی به اطرافش می‌کند و می‌گوید: «الا ترون هذین؟» این دو تا را نمی‌بینید با این لباسهای کهنه مندرسشان و با این دو تا چوب خشک که به دست گرفته‌اند؟! اصل مسئله برایشان مسلم است که اینها پیروزند، تازه آمده‌اند با من شرط می‌کنند که اگر می‌خواهی بعد هم عزیز باشی و به خاک مذلت نیافتی بیا اسلام بیاور.

حال منطق فرعون چیست؟ «فهلا القی علیهما اساوره من ذهب» اینها اگر به راستی چنین آینده‌ای دارند پس این سرو وضعشان "چیست؟ پس کو طلا و جواهرهاشان؟ پس کو تشکیلات و تشریفاتشان؟ علی می‌گوید: «اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه». به نظرش پول خیلی بزرگ آمده و لباس ساده کوچک آمده با خودش فکر می‌کند این اگر راست می‌گوید و با یک مبدأ الهی ارتباط دارد، آن خدایش بیاید به او ده برابر ما گنج و جواهر و دبدبه بدهد. پس چرا ندارد؟

علی (ع) بعد [اشاره می‌کند] به فلسفه اینکه چرا خدا پیغمبران را اینگونه مبعوث می‌کند و همراه آنها از این تجهیزات ظاهری و تشکیلات و قدرتهای برو و بیا و پول و جواهر نمی‌دهد؟ می‌گوید: اگر اینها را خدا بدهد دیگر اختیار در واقع از بین می‌رود. اگر ایمان جبری در کار باشد همه مردم می‌آیند ایمان می‌آورند ولی آن دیگر ایمان نیست. ایمان آن است که مردم از روی حقیقت و اختیار [گرایش پیدا کنند] و الا (تعبیر خود امیرالمؤمنین است) خدا می‌تواند حیوانات را مسخر اینها قرار بدهد که به طور نمونه برای سلیمان پیغمبر این کار را کرد مرغها را مسخر اینها قرار بدهد و وقتی که این دو نفر می‌آیند نزد فرعون مرغها از بالای سرشان حرکت بکنند، حیوانها آنها را تعظیم بکنند تا دیگر هیچ شکی برای مردم باقی نماند و اصلاً اختیار به کلی از بین برود. می‌فرماید در این صورت «لا لزمت الاسماء معانیها» این ایمان دیگر ایمان نیست. ایمان آن ایمانی است که هیچ نوع جبری در کار نباشد. معجزه و کرامت هم در حد

اینکه دلیل باشد [اعمال می‌شود]. وقتی تا حد دلیل است قرآن می‌گوید آیه، معجزه اما اگر از حد دلیل بیشتر بخواهند، می‌گوید "پیغمبر کارخانه معجزه سازی نیاورده. او آمده است ایمان خودش را بر مردم عرضه بدارد، و برای اینکه شاهد و گواهی هم بر صدق نبوت و رسالتش باشد، خدا به دست او معجزه هم ظاهر می‌کند. همین قدر که اتمام حجت شد دیگر در معجزه سازی بسته می‌شود. نه اینکه یک معجزه اینجا، یک معجزه آنجا، او بگوید فلان معجزه را انجام بده، بسیار خوب. آن یکی پیشنهاد دیگر بکند، بسیار خوب. مثل این معرکه گیرها. یکی بگوید که من می‌گویم آن آدم را سوسک کن، دیگری بگوید من می‌خواهم که این الاغ را تبدیل به اسب بکنی. بدیهی است که مسئله این نیست. علی(ع) می‌گوید اگر این جور می‌بود، دیگر ایمانها ایمان نبود.

جمله بعدش که محل شاهد من است این است که می‌گوید: خدا از این جور تشریفات و تشکیلات و دبدبه‌ها و طنطنه‌ها هرگز به پیغمبرش نمی‌دهد، این جور نیروها که واهمه مردم را تحت تأثیر قرار بدهد خدا به پیغمبران نمی‌دهد و پیغمبران هم از این روش پیروی نمی‌کنند «و لکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوه فی عزائمهم» خدا هر نیرویی که به پیغمبران داده، در همتشان داده، در اراده‌شان داده، در عزمشان داده، در روحشان داده که می‌آید با آن لباس پشمی و عصای چوبی به دست در مقابل فرعون می‌ایستد و با چنان قدرتی سخن می‌گوید «و ضعفه فیما تری الاعین من حالاتهم» (۱). بعد می‌فرماید:

«مع قناعة تملأ القلوب و العیون غنی، و خصاصة تملأ»

پاورقی:

۱. [ترجمه: و در حالاتشان که به چشم دیگران می‌آید ضعیف و ناتوان قرارشان داده است].

الابصار و الاسماع اذی»(۱)

(شاید نتوانم این تعبیر را برای شما تفسیر و ترجمه بکنم ولی دلم می‌خواهد بتوانم و شما هم درست درک بکنید) خدا به آنها در درونشان نیروی عزم و تصمیم و اراده داد با یک قناعتی که دلها و چشمها را از نظر بی‌نیازی پر می‌کند. یک کسی شما می‌بینید با "داشتن" که چی دارم و چی دارم می‌خواهد چشمها را پر بکند. یک کسی با "ندارم ولی بی‌نیازم و اعتنا ندارم" چشمها را پر می‌کند. علی(ع) می‌گوید پیغمبران هم چشمها را پر می‌کردند ولی با "ندارم و بی‌نیازم" نه با اینکه این باغ را دارم، این خانه را دارم، این قدر اسب پشت سر من حرکت می‌کند، این قدر نوکر پشت سر من حرکت می‌کند، این جلال و جبروت و برو و بیا را دارم. هیچ از این برو و بیاها به خودشان نمی‌بستند. در نهایت سادگی، ولی همان سادگی، آن جلال و جبروتها و حشمتها را خرد می‌کرد.

اسکندر و دیوژن

حکیم معروفی است از حکمای کلبی(۲) که مردی است به نام دیوژن که مسلمین به او می‌گفتند دیوجانس، و آن شعر معروف مولوی در دیوان شمس اشاره به "اوست:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود گشته‌ایم ما
گفت آنچه یافت می‌نشود آنم آرزوست

پاورقی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲

۲. البته اینها در این کارها افراط می‌کردند، یعنی مردمان به اصطلاح زاهد پیشه به شکل عجیبی بودند و به مال و ابزار دنیا هیچ اعتنا نداشتند. او حتی خانه و زندگی هم نداشت.

داستان مربوط به همین دیوژن است که می‌گویند در روز چراغ به دست گرفته بود و راه می‌رفت. گفتند چرا چراغ به دست گرفته‌ای؟ گفت دنبال یک چیزی می‌گردم. گفتند دنبال چه می‌گردی؟ گفت دنبال آدم.

اسکندر بعد از آن که ایران را فتح کرد و فتوحات زیادی نصیبش شد، همه آمدند در مقابلش کرنش و تواضع کردند، دیوژن نیامد و به او اعتنا نکرد. آخر دل اسکندر طاقت نیاورد، گفت ما می‌رویم سراغ دیوژن. رفت در بیابان سراغ دیوژن. او هم به قول امروزیها حمام آفتاب گرفته بود. اسکندر می‌آمد. آن نزدیکیها که سر و صدای اسبها و غیره بلند شد او کمی بلند شد، نگاهی کرد و دیگر اعتنا نکرد، دو مرتبه خوابید. تا وقتی که اسکندر با اسبش رسید بالای سرش. همان جا ایستاد. گفت: بلند شو دو سه کلمه با او حرف زد و او جواب داد. در آخر اسکندر به او گفت: یک چیزی از من بخواه. گفت فقط یک چیز می‌خواهم. گفت: چی؟ گفت: سایه‌ات را از سر من کم کن. من اینجا آفتاب گرفته بودم، آمدی سایه انداختی و جلوی آفتاب را گرفتی. وقتی که اسکندر با سران سپاه خودش برگشت، سران گفتند عجب آدم پستی بود، عجب آدم حقیری! آدم "یعنی این قدر پست! دولت عالم به او رو آورده، او می‌توانست همه چیز بخواهد. ولی اسکندر در مقابل روح دیوژن خرد شده بود. جمله‌ای گفته که در تاریخ مانده است. گفت: "اگر اسکندر نبودم دوست داشتم دیوژن باشم". ولی در حالی که اسکندر هم بود باز دوست داشت دیوژن باشد. این که گفت "اگر اسکندر نبودم" برای این بود که جای به اصطلاح عریضه خالی نباشد.

علی علیه السلام می‌گوید پیغمبران در زی قناعت و سادگی بودند و این سیاستشان بود، سیاست الهی. آنها هم دلها را پر می‌کردند ولی نه با جلال و دبدبه‌های ظاهری، بلکه با جلال معنوی که توأم با سادگیها بود. به

قدری پیغمبر اکرم از این جلال و حشمتها تنفر داشت که سراسر زندگی او پر از این قضیه است. اگر یک جا می‌خواست راه بیفتد، چنانچه عده‌ای می‌خواستند پشت سرش حرکت کنند اجازه نمی‌داد. اگر سواره بود و یک پیاده می‌خواست با او بیاید می‌گفت: برادر! یکی از این کارها را باید انتخاب بکنی: یا تو جلو برو من از پشت سرت می‌آیم، یا من می‌روم تو بعد بیا. یا احياناً اگر ممکن بود که دو نفری سوار بشوند می‌فرمود: بیا دو نفری با همدیگر سوار می‌شویم. من سواره باشم تو پیاده، این جور در نمی‌آید. محال بود اجازه بدهد او سواره حرکت بکند و یک نفر پیاده. در مجلس که می‌نشست می‌گفت [به شکل] حلقه بنشینیم که مجلس ما بالا و پایین نداشته باشد. اگر من در صدر مجلس بنشینم و شما در اطراف، شما می‌شوید جزء جلال و دبدبه من، و من چنین چیزی را نمی‌خواهم. پیغمبر تا زنده بود از این اصل تجاوز نکرد، مخصوصاً از یک نظر این را برای یک رهبر ضروری و لازم می‌دانست. و لهذا ما می‌بینیم علی "علیه السلام هم در زمان خلافت خودش، در نهایت درجه این اصل را رعایت می‌کند. یک رهبر مخصوصاً اگر جنبه معنوی و روحانی هم داشته باشد هرگز اسلام به او اجازه نمی‌دهد که برای خودش جلال و جبروت قائل بشود. اصلاً جلال و جبروتش در همان معنویتش است، در همان قناعتش است، در روحش است نه در جسمش و نه در تشکیلات ظاهریش. امیرالمؤمنین در زمان خلافت وقتی که آمدند به مدائن که نزدیک بغداد است و قصر قدیم انوشیروان یعنی قصر مدائن در آنجا بود، رفتند داخل این قصر و آن را تماشا می‌کردند. شخصی شروع کرد به خواندن یک شعر عربی در بی وفایی دنیا که رفتند و.. فرمود اینها چیست؟! آیه قرآن بخوان:

«کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمه کانوا

فیهما فاکهین» (۱).

وقتی که حضرت وارد سرزمین ایران شدند و ایرانیها خبردار شدند که علی علیه السلام می‌آید، یک عده از دهاقین (۲)، عده‌ای از سران کشاورزان آمدند به استقبال حضرت، و شروع کردند در جلوی ایشان دویدن. حضرت صدایشان کرد و فرمود: چکار می‌کنید؟ گفتند این احترامی است که ما برای بزرگان خود بجا می‌آوریم که در رکابش در جلوی می‌دویم. به احترام شما چنین کاری می‌کنیم. "فرمود شما با این کارتان خودتان را حقیر و پست می‌کنید، به آن بزرگ هم یک ذره سود نمی‌رسد. این کارها چیست؟! من از این تشریفات بری و مبرا هستم. انسان هستید و آزاد. من بشری هستم شما هم بشری.

این است که یکی از اصول زندگی رسول اکرم و از اصول روشهای پیغمبر اکرم اصل سادگی بود که «کان رسول الله خفیف المؤمنه» و تا آخر عمر این اصل را رعایت کرد. در یکی از احادیث نقل کرده‌اند (اهل تسنن هم نقل کرده‌اند) که عمر بن الخطاب وارد می‌شود به اتاق پیغمبر اکرم، در آن جریانی که حضرت از زنهایشان اعراض کردند و آنها را مخیر نمودند میان طلاق و یا صبر کردن به زندگی ساده. عده‌ای از زنهای گفتند آخر ما وضعمان خیلی ساده است، ما هم زر و زیور می‌خواهیم، از غنائم به ما هم بدهید. فرمود: زندگی من زندگی ساده است. من حاضرم شما را طلاق بدهم و طبق معمول که یک زن مطلقه را به تعبیر قرآن باید ت سریح کرد، (یعنی باید مجهز کرد و یک چیزی هم به او داد)، حاضرم چیزی هم به

پاورقی:

۱. سوره دخان، آیات ۲۵ تا ۲۷ [ترجمه: چه باغستانها و چشمه‌ها و زراعتها و مجالس نیکو و عیش و نوشهای فراوانی را که در آنها دلخوش بودند، رها نمودند]
۲. دهاقین جمع دهقان است که معرب دهگان است، و اصل معنی دهقان یعنی کدخدا نه کشاورز عادی.

شما بدهم. اگر به زندگی ساده من می‌سازید بسازید، و اگر می‌خواهید رهایتان کنم رهایتان بکنم. البته همه‌شان گفتند خیر، ما به زندگی ساده می‌سازیم، که جریان مفصل است. نوشته‌اند عمر بن الخطاب وقتی که اطلاع پیدا کرد حضرت از زنهایشان ناراحت شده‌اند، رفت که با حضرت صحبت بکند. می‌گوید یک سیاهی بود آنجا که در واقع به منزله دربان بود که حضرت به او سپرده بودند کسی نیاید. تا رفتم آنجا، گفتم به حضرت بگو که عمر است. رفت و آمد گفت: جوابی ندادند. من رفتم و دو مرتبه آمدم، اجازه خواستم بازهم به من "جواب نداد. دفعه سوم گفت: بیا، وقتی رفتم، دیدم پیغمبر در یک اتاقی که فقط فرش که گویی از لیف خرماست در آن افتاده استراحت کرده، و وقتی من رفتم مثل اینکه حضرت کمی از جا حرکت کردند، دیدم خشونت این فرش روی بدن مبارکش اثر گذاشته. خیلی ناراحت شدم. بعد می‌گوید (و شاید با گریه): یا رسول الله چرا باید این جور باشد؟ چرا کسری‌ها و قیصرها غرق در تنعم باشند و تو که پیغمبر خدا هستی چنین وضعی داشته باشی؟ حضرت مثل اینکه ناراحت می‌شود، از جا بلند می‌شود و می‌فرماید: چه می‌گویی تو؟ این مهملات چیست که می‌بافی؟ تو خیلی به نظرت جلوه کرده، خیال کرده‌ای من که اینها را ندارم، این محرومیتی است برای من؟ و خیال کرده‌ای آن نعمت است برای آنها؟ به خدا قسم که تمام آنها نصیب مسلمین می‌شود، ولی اینها برای کسی افتخار نیست.

ببینید زندگی پیغمبر چگونه بود. وقتی که مرد از خودش چه باقی گذاشت؟ وقتی که علی مرد از خودش چه باقی گذاشت؟ پیغمبر وقتی که از دنیا می‌رود یک دختر بیشتر ندارد. طبق معمول، هر انسانی طبق عاطفه بشری و اگر از این معیارها پیروی بکند، بالاخره دخترش است، دلش می‌خواهد برایش یک ذخیره‌ایی مثلاً خانه و زندگی تهیه کند. ولی برعکس، یک روز وارد خانه فاطمه می‌شود، می‌بیند

فاطمه دستبندی از نقره به دست دارد و یک پرده الوان هم آویخته است. با آن علاقه مفرطی که به حضرت زهرا دارد، بدون اینکه حرفی بزند بر می‌گردد. حضرت زهرا احساس می‌کند که پدرش این مقدار را هم برای او نمی‌پسندد. چرا؟ زیرا دوره اهل صغه است. زهرا که همیشه اهل ایثار بوده است و آنچه از مال دنیا "دارد به دیگران می‌بخشد، تا پیغمبر بر می‌گردد فوراً آن دستبند نقره را از دستش بیرون می‌کند، آن پرده الوان را هم می‌کند و همراه کسی می‌فرستد خدمت رسول اکرم، یا رسول الله دخترتان فرستاده است و عرض می‌کند این را به هر مصرف خیری که می‌دانید برسانید. آن وقت است که چهره پیغمبر می‌شکند و جمله‌ای از این قبیل می‌فرماید: ای پدرش به قربانش!

شب عروسی زهرا است. برای زهرا فقط یک پیراهن نو خریده‌اند به عنوان پیراهن شب زفاف، و یک پیراهن قبلی هم داشته است. مسائلی در شب زفاف می‌آید در خانه زهرا صدا می‌کند: من عریانم، کسی نیست مرا بیوشاند؟ دیگران متوجه این سائل نمی‌شوند که چیزی به او بدهند. زهرا که عروس این خانه است و به اصطلاح معروف عروسی است که به تخت است می‌بیند کسی متوجه نیست، فوراً تنها حرکت می‌کند می‌رود در خلوت، این لباس نو را از تنش می‌کند و لباس کهنه خودش را می‌پوشد و لباس نو را تقدیم سائل می‌کند. وقتی می‌آید، می‌پرسند پیراهنت کو؟ [می‌گوید] در راه خدا دادم. برای زهرا اینها چه عظمتی و چه اهمیتی دارد؟! لباس یعنی چه؟! تشکیلات و دبدبه یعنی چه؟! زهرا اگر دنبال فدک می‌رود از باب این است که اسلام احقاق حق را واجب می‌داند و الا فدک چه ارزشی دارد؟! چون اگر نمی‌رفت دنبال فدک، تن به ظلم داده بود و انظلام بود، والا صد مثل فدک را آنها در راه خدا می‌دادند. چون انظلام نباید کرد زهرا حق خودش را مطالبه می‌کند، یعنی ارزش فدک برای حضرت زهرا از جنبه حقوقی بود نه از جنبه اقتصادی و مادی. از

جنبه اقتصادی و مادی ارزشش فقط این قدر بود که اگر "فدک داشته باشم، به دیگران بتوانم برسم.

آری، زهرا چنین شب عروسی داشت. ولی زهرا قبل از وفات مخصوصاً لباس پاکیزه‌ای پوشید که احضارش در آن حالت باشد. اسماء بنت عمیس گفت: یک روز حال یا هفتاد و پنج روز و یا نود و پنج روز بعد از وفات رسول اکرم دیدم مثل اینکه حال بی‌بی بهتر است، از جا حرکت کرد و نشست، سپس حرکت کرد و غسل نمود و بعد فرمود اسماء! آن لباسهای پاکیزه مرا بیاور. (۱) اسماء می‌گوید من خیلی خوشحال شدم که الحمد لله مثل اینکه حال بی‌بی بهتر است. ولی یک جمله‌ای بی‌بی گفت که تمام امیدهای اسماء به باد رفت. فرمود: اسماء! من الان رو به قبله می‌خوابم، تو هنیئه‌ای، لحظه‌ای، لحظاتی با من حرف نزن، همینکه مدتی گذشت مرا صدا کن، اگر دیدی جواب ندادم بدان که لحظه مرگ من است. اینجا بود که تمام امیدهای اسماء به باد رفت. طولی نکشید که اسماء فریاد کشید و به سراغ علی رفت، و علی را از مسجد صدا کرد و حسنین آمدند.

"و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله

پاورقی:

۱ اسماء، کلفت و این حرفها نبوده. او به اصطلاح جاری قبلی حضرت زهرا بوده یعنی قبلاً زن جناب جعفر بود که آن وقت می‌شد جاری حضرت زهرا. بعد از جناب جعفر زن ابوبکر شد که محمد بن ابی بکر که بسیار مرد شریفی است از همین اسماء به دنیا آمد. بعد از ابوبکر حضرت امیر با اسماء ازدواج کردند که محمد بن ابی بکر پسر خوانده امیرالمؤمنین شد و تربیت شده امیرالمؤمنین است و ولاء امیرالمؤمنین را دارد و با پدرش ارتباطی ندارد. غرض این است که اسماء زن مجلله‌ای است. همان وقت هم که همسر ابوبکر است، ولاءش با علی(ع) است، دوست علی است و ارادتمند به خاندان علی نه به خاندان شوهرش.

خدایا ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده، توفیق عمل و خلوص نیت به همه
ما کرامت بفرما، انوار محبت و معرفت خودت را در دل‌های ما قرار بده، نور
محبت و معرفت پیغمبر و آل پیغمبرت را در دل‌های ما بتابان. اموات ما
مشمول عنایت و رحمت خودت بفرما.
و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان.

کیفیت استخدام وسیله

یکی از مسائلی که از سیره رسول الله صلی الله علیه و آله باید آموخت "کیفیت استخدام وسیله" است. انسان اولاً باید در اهداف خودش یعنی در هدفها مسلمان باشد یعنی هدفش مقدس و عالی و الهی باشد، و ثانیاً باید در استخدام وسیله برای همان هدفها هم واقعاً مسلمان باشد. بعضی از مردم از نظر هدف مسلمان نیستند یعنی در زندگی هدفی جز خورد و خوراک و پوشاک و لذت گرایی ندارند، تنها هدفی که درباره آن فکر می‌کنند این است که چگونه زندگی بکنند که بیشتر تن آسانی کرده باشند. در حقیقت هدفهای اینها از حد هدف یک حیوان تجاوز نمی‌کند. نه تنها مسلمان به اینها نمی‌شود گفت، انسان هم به اینها نمی‌شود گفت. یک انسان از آن جهت که "انسان است باید ایده‌ای بالاتر از حدود شهوات حیوانی داشته باشد، و اگر انسان واقعاً مسلمان باشد تمام هدفها در یک کلمه خلاصه می‌شود و آن خداست و رضای حق.

در مرحله بعد انسان برای هدفهای پاک و مقدس و عالی خودش ناچار از وسائلی باید استفاده بکند. مسئله‌ای که مطرح است این است که آیا همین کافی است که هدف، انسانی باشد و بالاتر اینکه هدف الهی

باشد؟ اگر هدف الهی بود دیگر وسیله فرق نمی‌کند و از هر وسیله‌ای برای آن هدف مقدس می‌توان استفاده کرد؟ فرض این است که هدف ما هدف مقدسی است. آیا برای هدف مقدس از هر وسیله ولو وسائل نامقدس و پلید می‌توان استفاده کرد؟ یا نه، برای هدف مقدس از وسیله مقدس باید استفاده کرد نه از وسیله نامقدس و پلید. حال مثالهایی ذکر می‌کنیم تا مطلب روشن بشود.

استفاده از وسیله نامشروع در تبلیغ دین

هدف ما تبلیغ دین است. دیگر از این بهتر که نمی‌شود. یک وقت هدف من در یک کاری شخص خودم هست، یک کاری را برای خودم می‌خواهم بکنم، برای رفاه و منفعت خودم می‌خواهم انجام بدهم. آنجا محرز است. ولی اگر من بخواهم کاری را نه برای خودم بلکه برای دین انجام بدهم، در این صورت آیا جایز است از هر وسیله‌ای استفاده بکنم؟ اگر من بخواهم برای منافع خودم کار بکنم، مثلاً وقتی کار من گیر پولی یا اداری بیایم پیش شما که می‌توانید مشکل مرا حل بکنید چهارتا دروغ جعل بکنم برای اینکه "مشکلم حل بشود، در اینجا همه مرا ملامت می‌کنند، می‌گویند این را ببین، برای اینکه مشکلت حل بشود تملق می‌گویند، چاپلوسی می‌کند، دروغ می‌گویند، تهمت می‌زند. ولی یک وقت هدف چیز دیگر است. من می‌خواهم یک مسجد بسازم. برای خودم که نمی‌خواهم بسازم. واقعا هم در مسجد ساختن هدف نامقدسی ندارم. من جزء کسانی هستم که بانی شده‌ایم در فلان محل که مسجد ندارد مسجدی ساخته بشود که در آنجا مردم بیایند نماز بخوانند، مجالس وعظ تشکیل بشود، بچه‌ها بیایند دستوره‌های دین را یاد بگیرند و جلساتی باشد. این مسجد مصالح می‌خواهد، گرفتاریهای دیگر دارد، اشکالات اداری ممکن است پیدا کند، و از مردم نیز باید پول گرفت. حالا یک آدم اهل خیر پاشنه گیوه را

ور کشیده برای اینکه کار این مسجد را درست بکند. می‌رود پیش کسی، یک حرفی می‌زند که هر جور هست از او پول در بیاورد، چهارتا دروغ می‌گوید ولی بالاخره پنج هزار تومان پول در می‌آورد برای مسجد. دوتا دروغ به یک نفر دیگر می‌گوید، چهارتا تملق و چاپلوسی نسبت به دیگری می‌کند که شما چنین هستید، چنان هستید، ما به شما از قدیم از قدیم ارادت داریم، خواب دیدم مثلاً که داشتید در بهشت کله معلق می‌زدید، حتماً همچنین چیزی هست. ده هزار تومان هم از این می‌گیرد. پنجاه هزار تومان از یکی دیگر می‌گیرد. حال این را ما چه می‌گوییم؟ شاید بسیاری از مردم این عمل را تقدیس و نوعی فداکاری تلقی می‌کنند، می‌گویند ببین این بیچاره برای خودش که کار نمی‌کند، از صبح تا غروب پاشنه گیوه را ور کشیده فقط برای مسجد. ببین برای این کار، دیگر چه نمی‌کند این آدم؟! به هر کس می‌رسد، به هر وسیله شده بالاخره این پول را برای "این مسجد در می‌آورد، واقعا مرد فداکار و با گذشتی است.

آیا این کار درست است یا درست نیست؟ مسئله.

جعل حدیث

دیگری - که اینها در تاریخ رخ داده است - برای اینکه مردم را هدایت و راهنمایی کند، می‌آید حدیثی از پیغمبر یا امام جعل می‌کند در حالی که غرض شخصی ندارد بلکه غرض هدایت مردم است ولی فکر می‌کند که اگر چنین حدیثی از پیغمبر یا امام برای مردم نقل بکند مردم بهتر می‌پذیرند. مثلاً [با خود می‌گوید] مردمی که این قدر غیبت می‌کنند و حرف لغو می‌زنند، خوب است برای اینکه غیبت نکنند و حرف لغو نگویند من بیایم حدیثی جعل بکنم در فضیلت فلان دعا که این حدیث را مردم بخوانند و بجای حرف لغو و بیهوده و غیبت بروند دعا بخوانند، یا در ثواب قرآن بگویم فلان سوره قرآن را اگر چهل بار پشت

سر یکدیگر بخوانید فلان اثر را دارد.

آیا این کار خوبی است؟ مسئله: هدف مقدس است ولی یک کسی می‌خواهد با دروغ و جعل این هدف مقدس را تأمین بکند. آیا این درست است یا درست نیست؟ در تاریخ، خلیها بوده‌اند که چنین کاری کرده‌اند. حدیثی است که در اغلب کتب تفسیر نوشته‌اند، ظاهراً در مقدمه مجمع البیان هم هست و من مکرر در کتابها خوانده‌ام. این حدیث را از ابی بن کعب نقل می‌کنند در فضائل مخصوص قرائت سوره‌های قرآن، مثلاً برای خواندن سوره سبح اسم فضیلت خاصی ذکر می‌کنند، سوره هل اتیک حدیث الغاشیة "فضیلت و ثواب دیگری، سوره لم یکن الذین کفروا ثواب دیگری، سوره بقره ثواب دیگری، سوره آل عمران ثواب دیگری، برای هر کدام یک چیزی گفته‌اند. همه هم از پیغمبر روایت شده. شخصی رفت از آن کسی که این حدیث را روایت می‌کرد پرسید: آخر چطور است که فقط تو این حدیث را روایت می‌کنی و یک نفر دیگر غیر از تو روایت نکرده؟ گفت: راستش را بخواهید این حدیث را من برای رضای خدا جعل کردم. من دیدم مردم در مجالس که می‌نشینند شروع می‌کنند به افسانه‌ها و تاریخ جاهلیت را نقل کردن و اشعار جاهلیت را خواندن. دیدم وقت مردم دارد بیهوده تلف می‌شود. برای اینکه به جای این کار بیهوده، مردم را وادار کنم به تلاوت قرآن، آمدم این حدیث را از زبان پیغمبر گفتم، اینکه عیبی ندارد!

دیگری می‌آید برای فلان مقصد یک خواب جعل می‌کند، و فکر می‌کند با این خواب مردم را هدایت می‌کند. آیا این کارها درست است که انسان برای هدف مقدس، از وسائل نامقدس استفاده بکند؟ نه، این کار غلط است. این مطلب قبلاً در ذهن خودم مکرر آمده بود، همین امروز که باز

تفسیر المیزان را در همین زمینه مطالعه می‌کردم دیدم ایشان (۱) ادب تبلیغ نبوت را که از قرآن استنباط کرده‌اند که به طور کلی چه آدابی را همه انبیاء و از جمله رسول اکرم رعایت می‌کردند از جمله همین مطلب را ذکر کرده‌اند که هرگز انبیاء در سیره و روش خودشان، برای رسیدن به حق، از باطل استفاده نمی‌کنند، برای رسیدن به حق هم از خود حق استفاده می‌کنند.

آیا داستانهای قرآن حقیقت ندارد؟

بعضی از مصریها یک حرف مفتی زده‌اند که گاهی در کلمات غیر مصریها هم دیده می‌شود راجع به بعضی قصص قرآن که فلان داستان در تواریخ دنیا پیدا نشده است. خوب پیدا نشده باشد. مگر تمام قضایایی که در دنیا واقع شده در کتب تاریخ هست؟! کتب تاریخی که ما الان داریم، از حدود سه هزار سال پیش است. یعنی از حدود هزار و چهارصد سال پیش از دوره اسلام به این طرف می‌شود گفت تاریخ دنیا تا حدی روشن است، از آن جلوتر اصلاً ما تاریخ درستی در دنیا نداریم. از چهار پنج هزار سال قبل به آن طرف را اساساً می‌گویند: ازمنه ماقبل تاریخ.

بعضیها راجع به بعضی از قصص قرآن گفته‌اند که قرآن هدفش مقدس است، قصص را نقل می‌کند برای پند و عبرت گرفتن، قرآن که کتاب تاریخ نیست که بخواهد وقایع نگاری بکند، وقایع را قرآن برای پندها ذکر می‌کند، وقتی که هدف پند است دیگر فرق نمی‌کند که آن واقعه‌ای که نقل می‌کند واقعاً واقع شده باشد، یا آن را به صورت یک داستان نقل بکند که نتیجه بگیرد. مگر نیست که بسیاری از حکیمان دنیا پندهای بسیار بزرگ را از زبان حیوانات بیان کرده‌اند که همه مردم می‌دانند که اینها

پاورقی

۱. [مرحوم علامه طباطبایی (ره)]

واقعیت ندارد، مثل داستانهای کلیله و دمنه که خرگوش مثلاً چنین گفت، روباه چنین گفت، شیر چنین گفت، شیر آمد با روباه چنین سخن گفت، بعد خرگوش مأموریت پیدا کرد... و وقتی می‌خواهد بگوید که انسان "باید عاقل و فتن باشد و هیکل و زور نمی‌تواند با عقل و فکر و هوش برابری بکند، می‌گوید خرگوش به این کوچکی و کم قوه‌ای، شیر به آن بزرگی و زورمندی را آخر معلق می‌کند در چاه. این را برای پند و اندرز می‌گوید والا داستانی واقع نشده که واقعا شیری باشد و روباهی و خرگوشی و با همدیگر حرف زده باشند. بعضی خواسته‌اند چنین حرفی العیاذ بالله بگویند که اصلاً ضرورتی ندارد ما در باب قصص قرآن، راجع به این جهتش فکر بکنیم که آیا قصص قرآن تاریخ است یا تمثیل است برای پند و اندرز.

ولی این حرف، بسیار حرف مفتی است. محال است که انبیاء، در منطق نبوت، برای یک حقیقت، العیاذ بالله یک امر واقع نشده و یک دروغ را ولو به صورت تمثیل بیان بکنند. در ادبیات دنیا از این حرفها زیاد است. غیر از آنهایی که از زبان حیوانات گفته‌اند، آنهایی هم که از زبان حیوانات نگفته‌اند [از تمثیل استفاده کرده‌اند]. حتی همین داستانهای سعدی که در گلستان و بوستان و غیره آمده هیچ معلوم نیست که ارزش تاریخی داشته باشد و خیلی از آنها مسلم شبهه ندارد، به جهت اینکه اصلاً داستان، خودش را نقض می‌کند. مثلاً می‌گوید در هندوستان که بودم رفتم در بتخانه سومنات. آنجا زند و پازند می‌خواندند. بعد زدم بتها را شکستم، چنین کردم، چنان کردم. اصلاً معلوم نیست سعدی به عمرش رفته باشد به آنجا. و به علاوه اگر در بتخانه سومنات رفته، آنجا زند و پازند چکار می‌کرده است؟! یا می‌گوید: در کاشغر که بودم بچه‌ای را دیدم که داشت فلان کتاب نحو را می‌خواند، من به او چنین گفتم و او به من چنین جواب داد. نه او هدفش آن اندرزی است که می‌خواهد بدهد. از زبان

سلطان محمود و ایاز حرفه‌هایی می‌گویند. اینها واقعیتی ندارد. قرآن، پیغمبر، ائمه و کسانی که تربیت شده این مکتب هستند محال است که برای هدف مقدس، از یک امر نامقدس، مثلاً از یک امر پوچ، از یک امر باطل، از یک امر بی حقیقت ولو یک تمثیل استفاده کنند. این است که ما شک نداریم که تمام قصص قرآن همان جور که قرآن نقل کرده است عین واقعیت است. داستانی که قرآن نقل می‌کند، ما بعد از نقل قرآن احتیاجی نداریم که تأییدی از تواریخ دنیا پیدا بکنیم. تواریخ دنیا باید از قرآن تأیید بگیرند. ایشان (علامه طباطبائی) در تفسیر المیزان این اصل را با ادله‌ای از آیات قرآن ثابت می‌کنند که اساساً در سیره انبیا چنین چیزی وجود نداشته که حتی برای هدف مقدسشان از یک امر نامقدس استفاده بکنند.

دو سخن باطل شایع میان متجددین و متقدمین

در این زمینه یک حرفی در میان متجددین ما پیدا شده و یک حرفی در میان بعضی از متقدمین ما، و هر دوی اینها آنچنان به حقیقت ضربه زده‌اند که خدا می‌داند. اما آنچه که در میان متجددین به اصطلاح طرح شده و خیلی هم رویش تکیه می‌شود، از فرنگیها گرفته شده است و مصریها با این قاعده و به این تعبیر بیان می‌کنند: «الغایات تبرر المبادی» یعنی هدف وسیله را مباح می‌کند. پس کوشش کن هدف مقدس باشد. برای هدف مقدست از هر وسیله ولو نامقدس می‌توانی استفاده بکنی. و آنچه که در میان بعضی از متقدمین ما تا حدی معمول شده این است که یک حدیثی نقل می‌کنند (۱) که اگر اهل بدعت را دیدید یعنی اگر افرادی را دیدید که

پاورقی

۱. البته این حدیث هست و حتی شیخ انصاری رضوان الله علیه در " مکاسب
محرمه " آن را نقل کرده و در دو جا هم نقل کرده، در یک جا تفسیر
نمی‌کند ولی در جای دیگر تفسیر می‌کند.

در دین بدعت ایجاد می‌کنند « فباهتوهم » (۱). " آنهایی که در دین بدعت ایجاد می‌کنند " یعنی افرادی که در دین چیزهایی جعل می‌کنند و می‌آورند که جزء دین نیست " ادخال ما لیس فی الدین فی الدین " را بدعت می‌گویند، یعنی کسی بیاید چیزی را که جزء دین نیست به نام دین وارد دین بکند به طوری که مردم خیال کنند این جزء دین است. عکسش هم هست: چیزی را که جزء دین هست کاری بکند که مردم خیال کنند این جزء دین نیست. هر دو صورتش بدعت است. [در اینجا قبل از توضیح این حدیث، ذکر یک نکته ضروری است].

بدعت و نوآوری

امروز " نوآوری " را می‌گویند " بدعت ". نوآوری در غیر امر دین عیبی ندارد. یک کسی در شعر می‌خواهد نوآور باشد، یک کسی در هنر می‌خواهد نوآور باشد، یک کسی در فلسفه می‌خواهد نوآور باشد. این مانعی ندارد ولی در دین، نوآوری معنی ندارد چون آورنده دین ما نیستیم. حتی امام هم آورنده دین نیست. امام وصی پیغمبر و خزانه علم اوست. آنچه که پیغمبر گفته است [او بیان می‌کند]. خود هم آورنده دین نیست. خدا به وسیله ملک و گاهی بدون وسیله ملک دین را به پیغمبر وحی می‌کند، پیغمبر به مردم ابلاغ می‌کند و همه‌اش را یکجا برای امام بیان می‌کند. آورنده دین حتی پیغمبر هم نیست. در دین نوآوری غلط است، بدعت است و حرام. بله، نو استنباط کردن درست است که آن نوآوری نیست. اخباریین اجتهاد را خیال می‌کنند نوآوری است. می‌گویند اجتهادها همه بدعت است. اشتباه می‌کنند. اجتهاد یعنی حسن استنباط. ممکن است مجتهدی مطلبی را از نو استنباط بکند که قبلاً خود او یا دیگران جور دیگر استنباط

پاورقی

۱. [ترجمه: پس آنها را مبهوت کنید.]

می‌کرده‌اند. این، مسئله استنباط است نه آورندگی. امروز، مطلق نوآوری را بدعت می‌نامند و از بدعت حمایت می‌کنند و مثلاً می‌گویند فلان کس بدعت آور است. ولی ما نباید اشتباه بکنیم. اصلاً این اصطلاح غلط است. در میان ما از قدیم "بدعت" یعنی نوآوری در دین، ادخال فی الدین مالیس فی الدین. نباید چیز دیگر را بدعت بنامیم بعد کم کم بگوییم پس بدعت اشکالی ندارد. این را خواستم بگویم که بعضی از جوانها اشتباه نکنند. اگر امروز نوآوری را می‌گویند بدعت، این بدعت اگر در مسائل هنری، شعری، فلسفی یا علمی است نه فقط عیب نیست بلکه کمال است، ولی در دین آن هم به معنای آوردن نه به معنی اجتهاد، یعنی چیزی را که در دین نیست از خود جعل کردن، در حد بزرگترین گناهان است. حتی حدیث است:

«من زار مبدعا(مبتدعا) فقد خرب الدین».(۱)

اگر کسی به دیدن یک اهل بدعت برود دین را خراب کرده است.

یعنی اگر کسی بدعتی در دین ایجاد می‌کند، بر دیگران حرام است که با او دید و بازدید بکنند. دید و بازدیدش هم حرام است. باری، در زمینه اهل بدعت، حدیثی داریم که در ضمن آن آمده است که هرگاه اهل بدعت را دیدید «فباهتوهم». "باهتوهم" از ماده بهت است و این ماده در دو مورد به کار برده می‌شود، یکی در مورد مبهوت کردن، محکوم کردن و متحیر ساختن (که در خود قرآن آمده است که

پاورقی

۱. کافی، ج ۱ / ص ۵۴ با اندکی اختلاف

۲. کافی، ج ۲ / ص ۳۷۵، باب «مجالسة اهل المعاصی»

حضرت ابراهیم با آن جبار زمان خودش که مباحثه کرد، در نهایت امر «فیهت الذی کفر» (۱) او در مقابل منطق ابراهیم درماند، مبهوت شد، محکوم شد، مفتضح شد، و دیگر در مورد بهتان یعنی دروغ جعل کردن که می‌دانیم در آیه « سبحانک هذا بهتان عظیم » (۲)، بهتان عظیم یعنی دروغ بزرگ. شیخ انصاری تصریح می‌کند که معنای اینکه اگر با اهل بدعت روبرو شدید باهتوهم یعنی با منطقی قوی با آنها روبرو بشوید، مبهوتشان بکنید آنچنانکه ابراهیم با جبار زمان خودش نمرود مباحثه کرد و مبهوتش نمود « فیهت الذی کفر » بر اهل بدعت با منطق وارد بشوید تا مردم بفهمند اینها اهل بدعت هستند و دروغ می‌گویند. با آنها مباحثه کنید و محکومشان نمائید.

عده‌ای آمده‌اند از این حدیث این جور استفاده کرده‌اند که اگر اهل بدعت را دیدید، دیگر دروغ گفتن جایز است، هر نسبتی می‌خواهید به اینها بدهید، هر دروغی می‌خواهید ببندید، یعنی برای کوباندن اهل بدعت که یک هدف مقدس است از این وسیله نامقدس یعنی دروغ بستن استفاده بکنید، که این امر دایره‌اش وسیعتر هم می‌شود. آدمهای حسابی هرگز چنین حرفی را نمی‌زنند. آدمهای ناحسابی گاهی دنبال بهانه‌اند.

مکائد نفس عجیب است! مکرهای نفس اماره عجیب است! انسان گاهی نفسش آنچنان مکرر می‌کند که خودش هم نمی‌فهمد. مثلاً شب ولادت پیغمبر است، می‌خواهد جشن بگیرد شب سرور است، حالا که شب سرور است فسق و فجور به جا می‌آورد و می‌گوید شب سرور است، شب ولادت پیغمبر، مگر اشکال دارد؟! من به خاطر پیغمبر چنین کاری پاورقی:

۱. بقره / ۲۵۸

۲. نور / ۱۶

می‌کنم!

داستانی است مربوط به آن زمانی که یک "شاهی" ارزش داشت. گفتند یک نفر رفت دم دکان عرق فروشی و به فروشنده گفت یک شاهی عرق بده. عرق فروش گفت یک شاهی که عرق نمی‌شود. گفت: هر چه می‌شود، بالاخره یک شاهی هم یک چیزی می‌شود. او اصرار می‌کرد که نمی‌شود. گفت اگر یک قران عرق می‌شود آن را تقسیم بر بیست کن همان را به من بده. گفت این معنایش این است که ته یک استکان هم مثلاً پر نشود. گفت همان را بده. گفت مردم عرق می‌خورند که مست بشوند، فایده‌اش چیست که آن را به تو بدهم؟ گفت تو همان را بده، بد مستی‌اش با خودم.

بعضی از مردم دنبال بهانه هستند برای بد مستی، دیگر بد مستی‌اش با آنها. کافی است یک بهانه پیدا بکند برای هرزگی کردن و بد مستی. گفته‌اند: اجازه داده‌اند هر دروغی که دلمان بخواهد، برای اهل بدعت جعل بکنیم. بعد با هر کسی که کینه شخصی پیدا می‌کند فوراً به او یک نسبتی می‌دهد، یک تهمتی می‌زند و بعد می‌گوید او اهل بدعت است. شروع می‌کند به جعل کردن، دروغ گفتن و تهمت زدن. چرا؟ می‌گوید به ما اجازه داده‌اند. آن وقت شما ببینید بر سر دین چه می‌آید؟! فرنگی ماب ما می‌گوید: "الغایات تبرر المبادی." هدف باید خوب باشد، هدف که خوب بود وسیله هر چه شد شد. متقدم ماب ما هم می‌گوید به ما گفته‌اند باهتوهم، حق داریم هر چه دلمان بخواهد بگوئیم و می‌گوئیم هر چه دل خودمان بخواهد. آن وقت ببینید به سر دین چه می‌آید؟!

ابوهریره و پیاز فروش

زمانی که ابوهریره از سوی معاویه حاکم مکه بود مردی مقداری پیاز از عکه (همین عکای فعلی) آورده بود به مکه تا بفروشد. کسی نخرید.

پیازها ماند، امکان بردن به جای دیگر هم نبود و داشت در هوای گرم می‌گندید. رفت پیش ابوهریره و گفت: ابوهریره! یک ثواب می‌توانی بکنی؟ گفت: چه ثوابی؟ گفت من یک مسلمانم، به من گفته‌اند در مکه پیاز پیدا نمی‌شود و مردم مکه پیاز می‌خواهند، من هر چه مال التجاره داشتم همه را پیاز خریدم و آوردم اینجا، حالا هیچکس نمی‌خرد و دارد از بین می‌رود. تو داری یک مؤمنی را نجات می‌دهی، یک نفسیر را احیاء می‌کنی. آیا می‌توانی کاری بکنی یا نه؟ گفت بسیار خوب، روز جمعه که نماز جمعه خوانده می‌شود پیازها را در یک جای معین حاضر کن، آن وقت من می‌دانم. آن روز وقتی که مردم همه جمع شدند، گفت: «ایها الناس سمعت من حبیبی رسول الله» شنیدم از حبیبم پیغمبر که فرمود: «من اکل بصل عکه فی مکه و جبت له الجنة». هر کس پیاز عکه را در مکه (۱) بخورد بهشت بر او واجب است. یکساعته تمام پیازها را مردم خریدند. خیلی هم آقای ابوهریره در وجدانش راضی بود که من مؤمنی را نجات دادم، تاجر مسلمانی را از ورشکستگی نجات دادم. ای خدا مرگت بدهد، مگر حدیث پیغمبر باید وسیله این جور چیزها باشد؟ بعدها در همین زمینه‌ها چه حرفها که نگفته‌اند! شاید صدی نود و پنج خبرها و حدیثهایی که در فضیلت شهرها گفته‌اند، چیزهایی بوده که افراد به نفع خودشان خواسته‌اند بگویند. مثلاً گفته‌اند پیغمبر فرمود: «خیر القرى بیهق». «(قری به معنی اعم از ده و شهر است) بهترین جاها بیهق است، همین نزدیک سبزوار. پیغمبر به بیهق چه کار داشت که حالا بیاید از میان اینهمه جا بگوید: خیر القرى بیهق چرا؟ چون فلان آقای بیهقی می‌خواسته برای خودش وسیله درست بکند. و امثال اینها که اگر بخواهم برایش مثال ذکر بکنم الی ماشاءالله هست که نمی‌خواهم ذکر بکنم ولی این

پاورقی:

۱. بالخصوص در مکه، در غیر مکه هم نه؛ آنهم پیاز عکه باید باشد، پیاز غیر

عکه نه!

قدر بدانید که دین را این چیزها خراب کرده است و حال آن که همین طوری که ایشان (علامه طباطبائی) می‌فرمایند جزء آداب نبوت و جزء سیره کلی همه انبیاء این بوده است که هرگز برای هدف مقدس یعنی برای حق از باطل استفاده نکردند.

علی(ع) و استخدام وسیله

سیاست علی چرا انعطاف نمی‌پذیرفت؟ شک نیست که هدفش مقدس بود. پیشنهاد ابن عباس‌ها مگر چه بود؟ پیشنهاد مغیرش بن شعبه‌ها مگر چه بود؟ همین مغیرش بن شعبه علیه ما علیه که بعدها جزء اصحاب خاص معاویه و از دشمنان علی(ع) شد در آغاز خلافت امیرالمؤمنین آمد با حضرت صحبت کرد، ابتدا سیاستمداران به حضرت پیشنهاد کرد که من عقیده‌ام این است که شما فعلاً درباره معاویه یک کلمه حرف نزنید و حتی تثبیتش کنید یعنی او را هم مانند افراد دیگر که لایق حکومت هستند فعلاً تثبیت کنید بگذارید خیالش راحت بشود، همینکه اوضاع برقرار شد یکمرتبه از کار برکنار کنید. حضرت فرمود من چنین کاری نمی‌کنم برای اینکه اگر بخواهم معاویه را ولو برای مدت موقت تثبیت بکنم معنایش این است که من معاویه را ولو در این مدت موقت صالح می‌دانم، و من او را صالح نمی‌دانم در این زمینه به مردم دروغ هم نمی‌گویم، تحمل هم نمی‌کنم. وقتی دید حرفش اثر نمی‌کند گفت: من هم فکر کردم دیدم که همین کار را باید بکنید، حق با شماست. این را گفت و رفت. ابن عباس گفت: اول که آن نظر را داد عقیده اش بود ولی دوم که این را گفت عقیده اش نبود. مغیره این را گفت و نزد معاویه رفت. چرا علی قبول نمی‌کرد؟ برای اینکه ادامه دهنده راه و روش انبیاء بود و آن سیاست بازی‌ها و سیاست پیشگی‌ها را نداشت و اینکه گفته اند ابوبکر نابغه بود، عمر نابغه بود، آن نابغه بودن‌ها همین بود که از هر وسیله‌ای برای آن

هدفی که داشتند استفاده می کردند. چرا عده ای نمی خواهند سیاست علی را بپذیرند؟ چون می بینند یک سیاست انعطاف ناپذیری دارد، هدفی دارد و وسیله هایی. حق را او هدف دیده؛ وقتی می خواهد به آن حق برسد، در هر گام از وسیله ای که حق باشد استفاده می کند تا به آن هدف حق برسد. ولی دیگران اگر هم هدفشان فرض کنیم حق است؛ دیگر به وسایل اهمیت نمی دهند، می گویند هدف درست باشد.

رسول اکرم و استخدام وسیله

عده‌ای از قبیله ثقیف آمدند خدمت رسول اکرم: یا رسول الله ما می‌خواهیم مسلمان بشویم ولی سه تا شرط داریم، این شرطها را بپذیر. یکی اینکه اجازه بده یک سال دیگر ما این بتها را پرستش نکنیم. (مثل آنهایی که می‌گویند بگذار ما یک شکم سیری بخوریم) بگذار یک سال دیگر ما خوب اینها را پرستش نکنیم که دیگر شکمی از عزا در آورده باشیم. دوم اینکه این نماز خیلی بر ما سخت و ناگوار است. (عرب آن تکبرش اجازه نمی‌داد رکوع و سجود کند، چون تمام نماز خضوع و خشوع است و از این جهت بر طبیعت اینها گران بود). سوم اینکه بت بزرگمان را به ما نگو به دست خودتان نشکنید. فرمود از این سه پیشنهادی که می‌کنید پیشنهاد آخرتان که فلان بت را به دست خودتان نشکنید مانعی ندارد، من یک نفر دیگر را می‌فرستم. اما آنهای دیگر، محال است چنین چیزی. یعنی پیغمبر هرگز چنین فکر نکرد که یک قبیله آمده مسلمان بشود، او که چهل سال بت را پرستیده، بگذار یک سال دیگر هم پرستش بکند، بعد از یک سال بیاید مسلمان بشود. زیرا این یعنی صحه گذاشتن روی بت پرستی. نه فقط یک سال بلکه اگر می‌گفتند یا رسول الله ما با تو قرارداد می‌بندیم که یک شبانه روز بت پرستیم و بعد از آن مسلمان بشویم که این یک شبانه روز را پیغمبر طبق قرارداد پذیرفته

باشد محال بود بپذیرد. اگر می‌گفتند یا رسول الله اجازه بده که ما یک شبانه روز نماز نخوانیم بعد مسلمان بشویم و نماز بخوانیم - که آن یک شبانه روز نماز نخواندن طبق قرارداد و امضای پیغمبر باشد - محال بود پیغمبر اجازه بدهد. از هر وسیله‌ای استفاده نمی‌کرد.

استفاده از جهالت مردم به نفع دین

از همه عجیب‌تر به نظر من این است: از وسیله نامقدس استفاده کردن یک مطلب است، مطلب دیگر که از این هم رقیق‌تر و دقیق‌تر است این است که آیا از خواب مردم، برای حق می‌شود استفاده کرد یا نه؟ مسئله‌ای است: از خواب غفلت مردم، از جهالت و نادانی مردم به نفع دین استفاده کردن. به نظر می‌رسد کمتر کسی بگوید این کار مانعی دارد. می‌گویند این بیچاره آدم جاهلی است، آدم نادانی است، آدم بی‌خبری است، در همان عالم بی‌خبری و جهالت و نادانی خودش یک اعتقادهایی پیدا کرده. فلان کس از راه بی‌بی شهربانو مثلاً یک عقیده و ایمانی پیدا کرده. حالا ما چکار داریم که او را از خوابش بیدار کنیم، او بالاخره از همین راه اعتقاد پیدا کرده که واقعا شهربانو مادر حضرت سجاد در کربلا بوده است و بعد که امام حسین شهید شده است، یکمرتبه سوار اسبی که در آنجا بسته بوده شده و شلاق زده به این اسب و بعد هم اتباع عمر سعد او را تعقیب کرده‌اند، او فرار کرده و آنها آمده‌اند. حالا اگر بگوئیم اسب بی‌بی شهربانو نظر کرده بوده ناچار باید بگوئیم اسبهای لشکر عمر سعد هم نظر کرده بوده‌اند که صد و پنجاه فرسخ یک نفس آمدند، و تازه آنها نظر کرده‌تر بوده‌اند چون بی‌بی شهربانو به آن کوه که رسید دیگر اسبش داشت از راه می‌ماند، آنها داشتند می‌رسیدند، وقتی داشتند او را می‌گرفتند می‌خواست بگوید «یا هو» مرا بگیر، اشتباه کرد گفت «یا کوه» مرا بگیر و کوه هم گرفت!

عجیب است! گفت حسن و حسین دختران مغاویه! تاریخ و حدیث به ما می گوید والدۀ مکرمۀ حضرت سجاد(سلام الله علیه) در نفاس یعنی بعد از وضع حمل از دنیا رفت و اساساً در زم کربلا وجود نداشت. یک مقتل را شما نمی بینید که گفته باشد والدۀ حضرت سجاد(حالا بی بی شهربانو یا هر کس دیگری) اصلاً در کربلا وجود داشته است. افسانه ای است که افسانه سازها جعل کرده اند، یک عده هم به آن اعتقاد داشته اند. عده ای می گویند حالا ما چکار به این حرف داریم، دروغ است که دروغ باشد، ولی مردم از همین راه بالاخره یک اعتقادی پیدا کرده اند.

این درست است یا نه؟ یعنی مردم از خواب غفلت، از جهالت و نادانی از یک سلسله خرافات، بالاخره به یک عقیدۀ صحیحی رسیده اند؛ آیا ما حق داریم اینها را تثبیت و امضا کنیم یا نه؟ نه.

در کلام امیرالمؤمنین که قبلاً خواندم نکته‌ای بود که یادم رفت عرض بکنم. آنجا که می‌فرماید:

« طیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه »

بعد ذیلش می‌فرماید:

« یضع من ذلک حیث الحاجة الیه من قلوب عمی و آذان صم و السنه بکم(۱) ».

پیغمبر ابزار و وسائلی که به کار می‌برد، یک جا قدرت و میسم به کار می‌برد، یک جا مرهم، یک جا با خشونت و صلابت رفتار می‌کرد یک

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۰۷، ص ۳۲۱

جا با نرمی، ولی مواردش را می‌شناخت. و بعد این طور تعبیر می‌کند: در همه جا، از این وسائل که استفاده می‌کرد، در جهت بیداری و آگاهی مردم استفاده می‌کرد. شمشیر را جایی می‌زد که مردم را بیدار کند نه به خواب کند. اخلاق را در جایی به کار می‌برد که سبب آگاهی و بیداری می‌شد. شمشیر را در جایی به کار می‌برد که دل کوری را بینا می‌کرد، گوش کری را شنوا می‌کرد، چشم کوری را باز می‌کرد، زبان گنگی را گویا می‌کرد. یعنی تمام وسائلی که پیغمبر به کار می‌برد در جهت بیداری مردم بود.

وفات فرزند پیغمبر و گرفتن خورشید

داستانی است که در کتب حدیث ما آمده است و حتی اهل تسنن هم نقل کرده‌اند. رسول اکرم پسری دارد از ماریه قبطیه به نام ابراهیم بن رسول الله. این پسر که مورد علاقه رسول اکرم است در هجده ماهگی از دنیا می‌رود. رسول اکرم که کانون عاطفه بود قهراً متأثر می‌شود و حتی اشک می‌ریزد و می‌فرماید: دل می‌سوزد و اشک می‌ریزد، ای ابراهیم ما به خاطر تو محزونیم ولی هرگز چیزی برخلاف رضای پروردگار نمی‌گوییم. تمام مسلمین، ناراحت و متأثر به خاطر اینکه غباری از حزن بر دل مبارک پیغمبر اکرم نشسته است. همان روز تصادفاً خورشید منکسف می‌شود و می‌گیرد. مسلمین شک نکردند که گرفتن خورشید، هماهنگی عالم بالا بود به خاطر پیغمبر. یعنی خورشید گرفت برای اینکه فرزند پیغمبر از دنیا رفته (۱).

این مطلب در میان مردم مدینه پیچید و زن و مرد یک‌زبان شدند که دیدی! خورشید به خاطر حزنی که عارض پیغمبر اکرم شد گرفت، در

پاورقی:

۱. البته این مطلب فی حد ذاته مانعی ندارد. به خاطر پیغمبر ممکن است دنیا زیر و رو بشود. اینها مسئله مهمی نیست.

حالی که پیغمبر به مردم نگفته العیاذ بالله که گرفتن خورشید به خاطر این بوده. این امر سبب شد که عقیده و ایمان مردم به پیغمبر اضافه شود، و مردم هم در این گونه مسائل بیش از این فکر نمی کنند.

ولی پیغمبر چه می کند؟ پیغمبر نمی خواهد از نقاط ضعف مردم برای هدایت مردم استفاده کند، می خواهد از نقاط قوت مردم استفاده کند، پیغمبر نمی خواهد از جهالت و نادانی مردم به نفع اسلام استفاده کند، می خواهد از علم و معرفت مردم استفاده بکند. پیغمبر نمی خواهد از نا آگاهی و غفلت مردم استفاده کند، می خواهد از بیداری مردم استفاده کند، چون قرآن به او دستور داده: « ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنۃ و جادلهم بالتی هی احسن » (۱). و سائلی ذکر کرده. [پیغمبر فرمود] عوام چنین حرفی از روی جهالتشان گفته اند، خذ الغایات و اترک المبادی (۲)، بالاخره نتیجه خوب از این گرفته اند. ما هم که به آنها نگفتیم، ما در اینجا سکوت می کنیم. سکوت نکرد، آمد بالای منبر صحبت کرد، خاطر مردم را راحت کرد، گفت اینکه خورشید گرفت به خاطر بچه من نبود.

مردی که حتی از سکوتش سوء استفاده نمی کند این جور باید باشد چرا؟ برای اینکه اولاً اسلام احتیاج به چنین چیزهایی ندارد. بگذار کسانی بروند از خوابهای دروغ، از جعلها و از این جور سکوتها استفاده کنند که دینشان منطق ندارد، برهان و دلیل ندارد و آثار حقانیت دینشان روشن و نمایان نیست. اسلام نیازی به این جور چیزها ندارد. ثانیاً: همان کسی هم که از این وسائل استفاده می کند، در نهایت امر اشتباه می کند. مثل معروف: همگان را همیشه نمی توان در جهالت نگاه داشت. یعنی بعضی

پاورقی

۱. نحل / ۱۲۵ [به راه پروردگارت با حکمت (دلایل عقلی) و اندرز نیکو دعوت

کن و با بهترین روش با آنان به بحث و مجادله پرداز]

۲ [به هدفها پرداز و وسائل را رها کن].

از مردم را همیشه می‌شود در جهالت نگاه داشت، همه مردم را هم در یک زمان می‌شود در جهالت و بی خبری نگه داشت، ولی همگان را برای همیشه نمی‌شود در جهالت نگه داشت. گذشته از اینکه خدا اجازه نمی‌دهد [او به عبارت دیگر] اگر این اصل هم در کار نبود، پیغمبری که می‌خواهد دینش تا ابد باقی بماند، آیا نمی‌داند که صد سال دیگر، دویست سال دیگر، هزار سال دیگر مردم می‌آیند جور دیگری قضاوت می‌کنند؟! و بالاتر همین که خدا به او اجازه نمی‌دهد.

وسيله حق براي هدف حق

برای حق باید از حق استفاده کرد. معنی این حرف این است: اگر من بدانم چنانچه یک حرف ناحق و نادرست، یک دروغ، یک حدیث ضعیف، یک حدیثی که خودم می‌دانم است را برای شما بخوانم همین امشب همه گنهکاران شما توبه می‌کنند و همه شما نماز شب خوان می‌شود، [در عین حال] اسلام به من چنین کاری را اجازه نمی‌دهد. آیا اسلام اجازه می‌دهد ما دروغ بگوییم که مردم برای امام حسین اشک بریزند؟ آن که می‌شنود که نمی‌داند دروغ است. اشک ریختن برای امام حسین هم که شک ندارد اجر و ثواب دارد. آیا اسلام اجازه می‌دهد؟ ابد! اسلام نیازی به این دروغها ندارد. حق را با باطل آمیختن، حق را از میان می‌برد. وقتی انسان حق را ضمیمه باطل کرد، حق دیگر نمی‌ایستد، خودش می‌رود. حق تاب اینکه همراه باطل باقی بماند ندارد.

گفتند: یکی از علمای بزرگ یکی از شهرستانها پای منبری نشسته بود. یک آقای که شال سیدی به سر داشت، روضه‌های دروغ می‌خواند. آن آقا که از مجتهدین خیلی بزرگ بوده، از پای منبر گفت: آقا اینها چیست داری می‌گویی؟ یک وقت او از بالای منبر فریاد زد: تو برو دنبال فقه و اصولت، اختیار جد خودم را دارم، هر چه دلم بخواهد می‌گویم.

"اختیار جدم را دارم" یعنی چه؟!

غرضم این است: یکی از راههایی که از آن راه بر دین ضربه وارد شده است از جنبه‌های مختلف، رعایت نکردن این اصل است که ما همان طور که هدفمان باید مقدس باشد، وسائلی هم که برای این هدف مقدس استخدام می‌کنیم باید مقدس باشد. مثلاً ما نباید دروغ بگوییم، نباید غیبت بکنیم، نباید تهمت بزنیم. نه فقط برای خودمان نباید دروغ بگوییم، به نفع دین هم نباید دروغ بگوییم، یعنی به نفع دین هم نباید بی دینی بکنیم، چون دروغ گفتن بی دینی است. به نفع دین دروغ گفتن، به نفع دین بی دینی کردن است. به نفع دین تهمت زدن، به نفع دین بی دینی کردن است. به نفع دین غیبت کردن، به نفع دین بی دینی کردن است. دین اجازه نمی‌دهد ولو به نفع خودش ما بی دینی بکنیم. « ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة. ببینید سیره تبلیغی پیغمبر اکرم که از مهم‌ترین سیره‌های ایشان است چگونه بوده. پیغمبر، اسلام را چگونه تبلیغ کرد. چگونه ارشاد و هدایت کرد. بعداً ان شاءالله درباره سیره تبلیغی رسول اکرم صحبت می‌کنم و عرایضی عرضه می‌دارم.

علي عليه السلام و بستن آب به روي دشمن

ما واقعا باید در احوال پیشوایان بزرگ دینمان یعنی در احوال معصومین تأمل و تفکر بکنیم، ببینیم آنها چگونه بودند؟ این خیلی فکر دارد: جنگ صفین در یکی از کرانه‌های فرات رخ داد. اصحاب معاویه "شریعه" یعنی محلی را که می‌شد آب برداشت می‌گیرند. بعد علی(ع) وارد می‌شود، اصحابش بی آب می‌مانند. می‌فرستد نزد معاویه که آخر ما اول آمده‌ایم برای مذاکره و صحبت کردن، بلکه خداوند با مسالمت این مشکل را از میان مسلمین بردارد و حل بکند. چرا دست به چنین کاری زدی؟ ولی معاویه که فکر می‌کند پیروزی بزرگی به دست آورده گوشش

بدهکار نیست. وقتی که امیرالمؤمنین می‌بیند که فایده ندارد، دستور حمله می‌دهد و همان روز به شام نرسیده اصحاب معاویه رانده می‌شوند و اصحاب علی(ع) شریعه را می‌گیرند. بعد اصحاب می‌گویند ما حالا دیگر مقابله به مثل می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم اینها آب بردارند. علی(ع) می‌گوید ولی من این کار را نمی‌کنم چون آب یک چیزی است که خدا آن را برای کافر و مسلمان قرار داده. این کار دور از شهادت و فتوت و مردانگی است، آنها چنین کردند شما نکنید. علی نمی‌خواهد پیروزی را به بهای یک عمل ناجوانمردانه به دست بیاورد.

این نکات در سیره بزرگان زیاد است.

عمرو عاص و استخدام وسیله

داستانی را می‌گوییم، شاید خیلی از افراد بگویند اگر ما بجای علی بودیم این کار را نمی‌کردیم.

عمرو بن العاص مجسمه شیطننت و رذالت است. روزی علی علیه السلام در صفین آمد و فریاد کرد: معاویه! چرا اینهمه مردم مسلمان را به کشتن می‌دهی؟ خودت بیا با یکدیگر نبرد بکنیم، هر که غالب شد، و هر که مغلوب شد. منطق روشن بود، نتیجه هم از اول معلوم است. عمرو عاص گاهی سر به سر معاویه می‌گذاشت می‌گفت: معاویه! راست می‌گوید، حرف همین است، تو هم که مرد شجاعی هستی، اسلحه بپوش برو به جنگ علی. معاویه که حساب دستش بود با نیرنگ توانست روزی عمرو عاص را به جنگ بفرستد ولی نه به جنگ با علی علیه السلام. البته او فی حد ذاته مرد شجاعی بوده، مصر را او فتح کرده بود. عمرو عاص اسلحه پوشید آمد در میدان جنگ و مبارز طلبید:

یا قاده الکوفه من اهل الفتن یا قاتلی عثمان خیر المؤمن

یا ایها الاشراف من أهل الیمن اضربکم و لا أری اباحسن(۱)
 ضمنا گوشه و کنار را نگاه می کرد که یک وقت با حضرت امیر مواجه نشود.
 می گفت: اضربکم و لا اری اباحسن. شما را می زنم ولی علی را نمی بینم. از
 جمله جاهایی که نوشته اند حضرت ابوالفضل [حضور داشته] ظاهرا همین جا
 بوده که جوانی چهارده ساله بوده است. امیرالمؤمنین آهسته به گونه ای که
 عمرو عاص ابتدا نفهمد که علی است ولی نمی خواست تا آخر هم در غفلت
 باقی بماند آمد و آمد. عمرو عاص نفهمید که علی (ع) است. حضرت، نزدیک
 که رسید نخواست باز هم او نفهمد با که مواجه است، گفت: انا الامام القرشی
 المؤمن. منم امام قرشی مؤتمن. خودش را معرفی کرد: من علی هستم، که
 دیگر عمرو عاص خودش را باخت، فوراً سر اسب را برگرداند و شروع به فرار
 کرد. امیرالمؤمنین او را تعقیب کرد، شمشیری به او زد، او از روی اسب پرید و
 خورد به زمین. من نمی دانم چه تعبیه ای کرده بود، قبلاً چه پیش بینی ای
 کرده بود، فوراً کشف عورت کرد، چون می دانست علی مردی نیست که با یک
 آدم اینچنین مواجه شود. تا اینجور کرد، حضرت رویشان را برگرداندند و
 رفتند. معاویه تا آخر عمر می گفت عمرو عاص! ولی تو شفیع خوبی پیدا
 کردی، در همه دنیا من یک نفر را پیدا نمی کنم که شفיעی به این مقدسی
 پیدا کرده باشد!

حالا آدمهایی که برای هدفها از هر وسیله ای استفاده می کنند، تیپ عمرو
 عاص اند. هر کس دیگر باشد می گوید: وای ببین چه آدمی را علی در چه
 فرصتی رها کرد؟! خوب یک شمشیر حواله اش می کردی پدرش را در
 می آوردی. ولی علی مردی نبود که ولو برای کشتن عمرو عاص، این مردی که
 برای نجات خودش به عورت خودش متوسل شده از مسیر حق

پاورقی:

۱. کتاب صفین نصر بن مزاحم، ص ۳۷۱ با اندکی تفاوت

منحرف شود. رویش را برگرداند و رفت. و ما نظایر اینها را در سیره ائمه اطهار و پیغمبر اکرم زیاد می‌بینیم: با دشمن هم که رو برو می‌شوند دست از آن معالی اخلاق و مکارم اخلاق خودشان بر نمی‌دارند. اینهاست که نشان می‌دهد که اینها در یک سطح دیگری بودند و در سطح دیگری فکر می‌کردند. آنها خودشان را پاسدار حق و حقیقت می‌دانند.

امام حسین و استخدام وسیله

برای امام حسین مسئله این نیست که کشته بشود یا کشته نشود، مسئله این است که دین کشته نشود، یک اصل ولو اصل کوچک دین کشته نشود. صبح عاشورا می‌شود. شمر بن ذی‌الجوشن که در بدسرشتی، شاید در دنیا نظیر ندارد، شتاب دارد که قبل از شروع جنگ بیاید اوضاع را ببیند. فکر کرد از پشت خیمه‌ها بیاید بلکه دست به یک جنایتی بزند، ولی نمی‌دانست که قبلاً امام حسین تعبیه‌ای دیده است، خیمه‌ها را دستور داده نزدیک یکدیگر به شکل خط منحنی در بیاورند، پشتش هم یک خندق بکنند و مقداری نی خشک در آنجا بریزند و آتش بزنند که دشمن نتواند از پشت سر بیاید. وقتی آمد، مواجه شد با این وضع، ناراحت شد و شروع کرد به فحاشی کردن. بعضی اصحاب جواب دادند البته نه فحاشی. یکی از بزرگان اصحاب گفت: یا ابا عبدالله! اجازه بدهید الان با یک تیر همین جا حرامش کنم. فرمود: نه. خیال کرد حضرت توجه ندارند به این جهت که او چه آدمی است. گفت: یا ابن رسول الله من این را می‌شناسم و می‌دانم چه شقیی است. فرمود: می‌دانم. پس چرا اجازه نمی‌دهید؟ فرمود: من نمی‌خواهم شروع کرده باشم. تا در میان ما جنگ برقرار نشده است هنوز به صورت دو گروه مسلمان روبروی یکدیگر هستیم. تا آنها دست به جنگ و خونریزی نزنند من دست به جنگ نمی‌زنم. این اصل قرآنی را که در قرآن است: «الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدى

علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» (۱) که حضرت امیر هم در صفین به همین آیه استناد می‌کرد و می‌گفت من شروع نمی‌کنم به حکم این آیه، ولی اگر شروع کردند دفاع می‌کنیم، امام حسین در مورد شمر هم رعایت می‌کند و می‌گوید قبل از آن که جنگ عملاً از طرف دشمن شروع بشود از طرف ما نباید شروع بشود. این نکات است که مقام معنویت امام را نشان می‌دهد که آنها چگونه فکر می‌کردند: یک اصل کوچک ولو یک مستحب هم نباید پایمال شود.

ولی در دشمن این فکرها نیست. کم کم روز بر می‌آید، لشکر عمر سعد آماده می‌شوند. امام حسین علیه السلام هم میمنه تشکیل می‌دهد، میسره تشکیل می‌دهد، قلب تشکیل می‌دهد، پرچمدار قرار می‌دهد، و فکر نمی‌کند که آنها سی هزار نفرند ما هفتاد و دو نفر. میمنه را می‌دهد به زهیر، میسره را می‌دهد به حبیب، و پرچم را می‌دهد به برادرش ابوالفضل العباس سلام الله علیه. مرد و مردانه در مقابل سی هزار نفر لشکر می‌ایستد. ولی دشمن اصولی نیست، اصلی ندارد، برای او مردانگی و نامردی مطرح نیست، عمر سعد هم طمع دنیا و حکومت ری جلوی چشمش را گرفته است و تمام کارهایش شکل چاپلوسی و جلب رضایت عبیدالله زیاد را دارد که چه کار بکنیم که وقتی می‌رویم نزد عبیدالله او از ما بیشتر راضی باشد و دیگر ایراد و اشکالی در حکومت ری وارد نشود. یک وقت تیری را به کمان می‌کند. اول تیر را خود پسر سعد به طرف لشکر امام حسین پرتاب می‌کند و بعد می‌گوید: ایها الناس، لشکریان من! همه شما در حضور امیر شهادت بدهید که اول تیر را خودم پرتاب کردم.

پاورقی

۱ سوره بقره، آیه. ۱۹۴ [ماه حرام در مقابل ماه حرام است (پس اگر مشرکین در ماه حرام با شما جنگیدند شما هم در ماه حرام با آنان بجنگید) و در چیزهای محترم قصاص جایز است، پس هر کس به شما تجاوز کرد شما هم به همان اندازه به او تجاوز کنید.]

پسر سعد حداقل چهار هزار تیرانداز دارد. تیر مثل باران به طرف اصحاب امام حسین آمد. نوشته‌اند عده‌ای از اصحاب امام حسین هم که تیرانداز بودند مخصوصاً یک زانو را خم کردند و یک زانو را بلند، و مردانه شروع کردند به تیراندازی کردن. در مقابل هر نفرشان که می‌افتاد چند نفر از دشمن می‌افتادند، که شاید بیشتر اصحاب اباعبدالله در همین تیراندازی از بین رفتند. ولی حسین شروع نکرد. جنگ روز عاشورا با یک تیر آغاز شد و با یک تیر پایان یافت. «فوقف لیستریح ساعة» حسین ایستاد تا لحظه‌ای استراحت کند. دشمن که ابدا فکر نمی‌کند حسین یک نفر است و با شمشیر می‌جنگد و باید از نزدیک با او جنگید، چون می‌داند اگر حسین تمام نیروهایش هم ضعیف شده باشد، نمی‌تواند با او بجنگد، از دور سنگ می‌پرانند، پیشانی مقدس اباعبدالله می‌شکند. پیراهن را بالا می‌برد که خونها را پاک کند، اینجاست که جنگ عاشورا پایان می‌یابد، اباعبدالله از روی اسب به روی زمین می‌افتد. دیگر نمی‌گوییم چه شد، همین قدر عرض می‌کنم که یک وقت شنیدند که فرمود: «باسم الله و بالله و علی مله رسول الله».

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله...

پروردگارا عاقبت امر همه ما ختم به خیر بفرما، ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده. ما را حق شناس و استفاده کننده از وسیله حق قرار بده، انوار محبت و معرفت خودت را در دلهای ما قرار بده، انوار محبت و معرفت پیغمبرت و آل پیغمبرت را در دلهای ما بتابان، اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت بفرما.

و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان

پاسخ به دو پرسش

داستان داوود(ع) و مسئله استخدام وسیله

در موضوع استخدام وسیله که برای دعوت و ارشاد به حق، از باطل نباید استفاده کرد سؤال کردند: پس در داستان داوود و پیغمبر که در قرآن کریم آمده است مطلب از چه قرار است؟ ممکن است برخی با این داستان سابقه نداشته باشند. داستان آن مقدارش که در قرآن آمده است همین قدر است که می‌فرماید: داستان بنده ما داوود را یاد کن آنگاه که در محراب بود و ناگاه از بالای محراب، جمعی (گروه متخاصم) آمدند که ظاهر این است که بیش از دو نفر بوده‌اند اگر چه در یک جا به زبان فرد می‌گویند: «ان هذا اخی» ولی تعبیرهای دیگر تعبیرهای جمع است و مثل اینکه بیش از دو نفر بوده‌اند. قرآن مطلب را به این صورت طرح کرده است که این دو نفر آمدند نزد داوود (و می‌دانید که داوود از کسانی است که هم پیغمبر خدا و هم ملک و پادشاه یعنی حاکم در میان قوم خودش بوده است). یکی از این دو نفر از دیگری شکایت کرد یا یکی از افراد به نمایندگی جمع از دیگری شکایت کرد گفت: این برادر من است (حالا یا واقعا برادر صلبی بوده است یا برادر دینی) نود و نه گوسفند دارد و من

یکی بیشتر ندارم، در عین حال آمده از من همان یکی را هم با خشونت مطالبه می‌کند. « فقال اکفنیها و عزنی فی الخطاب » (۱). قرآن همین مقدار نقل می‌فرماید که شاکی چنین اظهار داشت، و دیگر نقل نمی‌کند که دیگری از خودش دفاع کرد یا نکرد. بعد می‌فرماید که داوود گفت: « لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض ». او با این کارش به تو ستم کرده است. بلکه بسیاری از افراد، شرکاء افرادی که با یکدیگر نزدیک اند و اختلافی باهم دارند بعضی به بعضی دیگر ظلم می‌کنند. بعد قرآن می‌گوید که داوود ظن که گفته‌اند به معنای علم است دانست که این از طرف ما امتحانی بوده است: « و ظن داوود انما فتناه » (۲) که ما مورد ابتلا و امتحانش قرار داده‌ایم، پس افتاد به تضرع و توبه و استغفار، و خدا هم توبه او را پذیرفت. قرآن بیش از این مطلب را بیان نکرده است.

در اینجا دو سؤال مطرح است: یکی اینکه آنهایی که آمدند نزد داوود که بودند؟ آیا واقعا انسانهایی بودند و این داستان هم داستان واقعی بود؟ واقعا انسانهایی بودند و یکی از آنها گوسفندان زیادی داشت و دیگری یکی داشت و آن که زیاد داشت می‌خواست مال آن دیگری را هم ببرد و بعد او شکایت کرد و داوود قضاوت نمود؟ یا نه، اینها اساسا انسان نبودند، فرشتگانی بودند که خدا برای امتحان داوود فرستاد و چون فرشته بودند موضوع حقیقت نداشت، یعنی واقعا گوسفندی در کار نبود، دو برادری نبودند، تعدی و تجاوزی نبود بلکه اینها به امر خدا آمدند این صحنه را ساختند برای امتحان داوود و به تعبیر آنها برای تنبه داوود، داوود هم ناگهان متوجه شد و افتاد به استغفار. و اگر اینها فرشته بودند چرا آمدند تا سبب

پاورقی:

۱. [و گوید آنرا به من واگذار، و در گفتگو و مجادله با من خشونت کرده است].

۲. ص / ۲۳ و ۲۴

بیداری داوود بشوند؟

در اینجا روایاتی از اهل تسنن بالخصوص هست و نمی‌دانم در شیعه هم هست یا نه، ولی تفسیر المیزان از مجمع البیان نقل می‌کند (که خلاصه اینها را مجمع ذکر کرده و تکذیب و رد نموده است). به هر حال روایت اگر ضعیف باشد فرق نمی‌کند مال شیعه باشد یا سنی. در بعضی از روایات چنین آمده است که این داستان چنین بوده است که داوود پیغمبر زنان متعددی در خانه داشت، در عین حال در یک جریانی [شیفته زنی شد]. جریان این بود که داوود در محرابش عبادت می‌کرد، شیطان ابتدا به صورت یک مرغ زیبا ظاهر شد، آمد در آن کوه یعنی روزنه‌ای که در آن جایگاه عبادت وجود داشت. آنچنان این مرغ زیبا بود که داوود نمازش را شکست رفت آن را بگیرد، آن طرف تر پرید، رفت بگیرد، پرید روی پشت بام داوود هم دوید رفت پشت بام دارالعماره و دارالسلطنه‌اش. اتفاقاً زن یکی از سربازها به نام اروپا (در خانه مجاور) آبتنی می‌کرد و زنی بود در نهایت جمال و زیبایی. دل داوود را برد. تحقیق کرد این کیست؟ این زن فلان سرباز است. آن سرباز کجاست؟ در میدان جنگ است. نامه‌ای نوشت به سردار خودش که هر جور هست این سرباز را یک جایی بفرست که جان سالم بدر نبرد و کشته شود. او هم آن سرباز را به مقدم جبهه فرستاد و او کشته شد. وقتی که او کشته شد این زن بلامانع شد، عده‌اش که تمام شد داوود با او ازدواج کرد. ملائکه این صحنه ساختگی را برای این ساختند که به او بگویند: مثل تو مثل آدمی است که نودونه گوسفند دارد و رفیقش یک گوسفند دارد، با اینکه خودش نودونه گوسفند دارد طمع به یک گوسفند دیگران هم بسته است. آن وقت داوود تازه متوجه شد که مرتکب گناه شده است که توبه کرد و خدا هم توبه‌اش را قبول کرد.

در عیون اخبار الرضا در مباحثاتی که امام رضا علیه السلام با اصحاب ملل و مقالات یعنی با نمایندگان مذاهب مختلف غیر اسلامی و بعضی مذاهب اسلامی، با یهودیه‌ها، نصرانی‌ها، زردشتیه‌ها، ستاره پرستان و بعضی از علمای اهل تسنن انجام داده، روایت شده است که در مجلسی که مأمون تشکیل داده بود و امام مباحثه می‌کرد، حضرت رضا از یکی از پیشوایان اهل تسنن سؤال کرد که شما چه می‌گویید درباره داستان داوود که اجمالش در قرآن آمده است؟ همین حرف را زد. امام فرمود: سبحان الله! چطور شما به پیغمبر خدا چنین نسبتی می‌دهید؟! آخر این چه پیغمبری شد که مشغول نماز باشد چشمش به یک کبوتر زیبا که بیفتد آنچنان دستپاچه بشود که نمازش را بشکند. این گناه اول، یعنی فسق. تازه بعد از شکستن نمازش مثل بچه‌ها بدود دنبال کبوتر، در حالی که هم پیغمبر است و هم پادشاه، و گویی کسی هم نبوده که به او بگوید آن کبوتر را برای من بگیر، برود تا پشت بام و آنجا یک کبوتر دیگر از نوع انسان برایش پیدا بشود، چشمش بیفتد به یک زن زیبا، این دل هر جایی که دنبال کبوتر بود کبوتر را رها کند و یک دل نه صد دل عاشق این زن بشود. این گناه دوم. تازه تحقیق کند که این زن شوهر دارد یا ندارد. به او بگویند شوهر دارد. زن کی است؟ زن یک سرباز فداکار که دارد در میدان جنگ فداکاری می‌کند. دوز و کلک درست بکند که این سرباز کشته بشود برای اینکه با زن او همبستر بشود. پس فسق هست، فجور هست، قتل نفس هست، نماز شکستن هست، عشق به زن شوهردار هست. آخر این چه پیغمبری شد؟!

حالا ریشه قضیه چیست؟ از امام سؤال کردند پس قضیه چیست؟ فرمود: قرآن که اصلاً این حرفها را طرح نکرده. این حرفها چیست که از خودتان ساخته‌اید؟! قضیه این است: روزی داوود - که حکمتها و قضاوتهای داوود ضرب المثل است - کوچکترین عجبی در قلبش پیدا شد که

اگر قضاوت هم هست قضاوت داوودی است، آنچنان صحیح در میان مردم قضاوت می‌کنم که هیچ وقت یک ذره تخلف نمی‌شود. مثل داستان یونس و داستان آدم و داستانهای دیگر. یک ذره عجب سبب می‌شود که خدا عنایت خودش را از بنده بگیرد تا بنده عجزش بر خودش ثابت بشود. ما در دعاهایمان می‌خوانیم «و لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء». انسان در هر مقامی که باشد همیشه باید به خدا عرض کند: خدایا مرا یک چشم بر هم زدن به خودم وامگذار.

ام سلمه می‌گوید: یک شب در دل شب بیدار شدم، دیدم پیغمبر در بستر نیست. یک وقت متوجه شدم در گوشه اتاق مشغول عبادت است. گوش کردم به سخنانش، دیدم می‌گوید: «الهی لا تشمت بی عدوی و لا تردنی الی کل سوء استنقذتنی منه... و لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء» (۱). خدایا مرا به بدیهایی که از آنها رهنیده‌ای بر نگردان، خدایا مرا دشمن شاد نفرما... خدایا مرا یک لحظه، یک چشم به هم زدن به خودم وامگذار، یعنی عنایت و لطف خودت را از من بگیر. (این را پیغمبر آخر الزمان می‌گوید) به اینجا که رسید، ام سلمه بی اختیار شروع کرد حق‌گریه کردن و فریاد زدن. دعای نماز پیغمبر که تمام می‌شود می‌فرماید: ام سلمه چرا می‌گریی؟ عرض می‌کند: یا رسول الله وقتی که شما این سخن را می‌گویید که خدایا مرا یک چشم به هم زدن به خود وامگذار، پس وای به حال ما. نفرمود من تعارف کردم (العیاذ بالله) برای تعلیم تو گفتم. فرمود: البته همین است، برادرم یونس یک لحظه خدا او را به خود وا گذاشت و آمد به سرش آنچه آمد.

حال چطور می‌شود خدا عنایت خودش را بگیرد؟ کوچکترین تصویری از منیت برای یک پیغمبر خدا پیش بیاید عنایت خدا

پاورقی:

۱. بحار جدید، ج ۱۶ / ص ۲۱۷

گرفته می‌شود و سقوطش همان.

امام رضا فرمود: در دل مقدس این پیغمبر بزرگ این عجب پیدا شد که آیا از من بهتر قاضی هم در عالم هست؟ تصور " من " در قلب داوود پیدا شد. داوود! تو دیگر نباید فکر " من " تصور " من " در ذهنت باشد. خدا این امتحان را پیش آورد. عنایت خدا که از داوود گرفته شد، در قضاوتش شتاب کرد حتی به صورت تقدیری، یعنی یادش رفت که وقتی مدعی دعوی خودش را طرح می‌کند قاضی نباید یک کلمه حرف بزند ولو به صورت تقدیر و فرض. یک نفر آمده می‌گوید: این آقا که می‌بینید مال بنده را برده است، با ثروت زیادی که دارد - نودونه گوسفند دارد و من یکی دارم - به این یک گوسفند من هم طمع کرده. داوود تحت تأثیر عواطف انساندوستی خودش قرار گرفت، صبر نکرد که ببیند طرف چه می‌گوید. آخر او هم از خودش دفاعی دارد. فوراً گفت: در واقع شاید هم به صورت تقدیر: اگر این جور باشد او به تو ظلم کرده است. تا چنین پیشدستی کرد یکمرتبه متوجه شد که داوود! شرط قضاوت این نبود که حرف دیگری را نشنیده، سخن بگویی، قاضی باید سکوت کند بگذارد دیگری هم حرفش را بزند و از خودش دفاع بکند آن وقت حرفش را بزند. اینجا بود که داوود فهمید در امر قضاوت اشتباه کرده است، نه تنها فهمید در امر قضاوت اشتباه کرده، بلکه ریشه اشتباه خودش را هم فوراً به دست آورد: داوود! از کجا خوردی؟ از آنجا که فکر " من " کردی، گفتم منم. این ضربه‌ای بود که از آن " م ن " خوردی. در قرآن صحبت زنی نیست، صحبت اوریایی نیست، صحبت مرغی که پریده باشد نیست، صحبت این حرفها نیست

ریشه پیدایش این داستان

حال چطور شد که این داستان در بعضی از کتب ما مسلمین پیدا شد؟

همین قدر به شما بگویم: امان از دست یهود که بر سر دنیا از دست اینها چه آمد؟! یکی از کارهایی که قرآن به اینها نسبت می‌دهد که هنوز هم ادامه دارد مسئله تحریف و قلب حقایق است. اینها شاید با هوش ترین مردم دنیا باشند، یک نژاد فوق العاده با هوش و متقلب. این نژاد با هوش متقلب همیشه دستش روی آن شاهرگهای جامعه بشریت است، شاهرگهای اقتصادی و شاهرگهای فرهنگی. اگر کسی بتواند تحریفهایی را که اینها حتی در حال حاضر در تاریخهای دنیا، در جغرافیها و در خبرهای دنیا می‌کنند (جمع‌آوری کند، کار مفیدی است). البته عده‌ای این کار را کرده‌اند ولی نه به قدر کافی. الان خبرگزاریهای بزرگ دنیا که یکی از آن شاهرگهای خیلی حساس است به دست یهود می‌چرخد، برای اینکه قضایا را تا حدی که برایشان ممکن است آن طور که خودشان می‌خواهند به دنیا تبلیغ کنند و برسانند. در هر مملکتی اگر بتوانند آن شاهرگها را، وسائل به قول امروزیها ارتباط جمعی مثل مطبوعات و به طور کلی آن جاهایی که فکرها را می‌شود تغییر داد، تحریف کرد، تبلیغ کرد و گرداند و نیز شاهرگهای اقتصادی را (در دست می‌گیرند). و اینها از قدیم الایام کارشان این بوده. قرآن در یک جا می‌فرماید:

« افتطمعون ان یومنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون » (۱)

مسلمین! شما به ایمان اینها چشم بسته‌اید؟! آیا اینها را نمی‌شناسید؟! اینها همان کسانی هستند یعنی الان هم روح همان روح است و الا کسی اجدادش فاسد باشند دلیل فساد حالایش نمی‌شود. اینها همان روح

پاورقی:

۱. بقره / ۷۵

اجداد خودشان را حفظ کرده‌اند که با موسی هم که بودند، سخن خدا را که می‌شنیدند، وقتی که بر می‌گشتند آن را مطابق میل خودشان عوض می‌کردند، نه از روی جهالت و نادانی، در کمال دانایی. تحریف و قلب حقایق، یکی از کارهای اساسی یهود است از چند هزار سال پیش تا امروز. در میان هر قومی در لباس و زی خود آن قوم ظاهر می‌شوند و افکار و اندیشه‌های خودشان را از زبان خود آن مردم پخش می‌کنند، منویات خودشان را از زبان خود آن مردم می‌گویند. مثلاً می‌خواهند میان شیعه و سنی اختلاف بیاندازند. نه این طور است که خودش حرف بزند. یک سنی پیدا می‌کند و او شروع می‌کند آنچه که می‌تواند علیه شیعه تهمت می‌زند و دروغ می‌گوید. البته دفاع از حقیقت به جای خودش باید دروغها را رد کرد، ولی گاهی اوقات افرادی را پیدا می‌کنند نظیر صاحب "الخطوط العریضة" که چهارتا دروغ هم او بیاید ببندد. از زبان این به آن دروغ می‌بندند و از زبان آن به این. اینها تورات خودشان را پر از این دروغها کردند و داستانها از امتهای گذشته هست که تورات به گونه‌ای نقل کرده است، قرآن به گونه دیگر، و بلکه قرآن به گونه‌ای نقل کرده است که دروغ اینها را که داستان را تحریف کرده و در تورات تحریف شده آورده‌اند آشکار می‌کند. و اینها برای اینکه قرآن را العیاذ بالله تکذیب بکنند آمده‌اند یک سلسله روایات به نام پیغمبر یا ائمه و یا مثلاً بعضی از صحابه پیغمبر جعل کرده‌اند به نفع آنچه در تورات آمده است ولی به گونه‌ای جعل کرده‌اند که کسی نفهمد اینطور نیست. از جمله که شاید عبرت آموز باشد در داستان عمالقه که همین بیت المقدس فعلی را اشغال کرده بودند و موسی به اینها می‌گفت آنها به زور اینجا را اشغال کرده‌اند، بیایید برویم آنجا، اینها [حفظ جان] می‌کردند، می‌گفتند:

«یا موسی انا لن ندخلها ابدًا ماداموا فیها فاذهب انت و ربک»

فقاتلا انا هيھنا قاعدون «(۱).

قرآن آبروی اینها را برده: هر چه موسی گفت: کمی غیرت داشته باشید، هنر داشته باشید، حقتان را بگیرید، گفتند: خیر، آنها مردمی هستند زورمند، ما اینجا نشسته‌ایم، تو و خدایت دوتایی بروید آنجا بجنگید عمالقه را بیرون کنید، وقتی که کارها تمام شد بیا ما را خبرکن که برویم وارد آنجا بشویم. گفت:

گر به مغزم زنی و گردنیم که من از جای خود نمی‌جنبم
موسی دوباره آمد با اینها صحبت کرد که این حرفها یعنی چه؟! به خدا توکل کنید، در راه خدا جهاد کنید. اگر در راه خدا جهاد کنید خدا شما را یاری می‌کند، که نشان می‌دهد قضیه، قضیه عملی بوده است. گفتند: نمی‌رویم که نمی‌رویم. در اینجا قرآن آبروی اینها را به این صورت برده است که می‌گوید اینها مردمی بودند طماع و می‌خواستند بدون آنکه زحمتی کشیده باشند [سرزمین بیت المقدس] مفت به چنگشان آمده باشد، که در جنگ بدر ظاهراً مقداد اسود به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله ما آن حرف را نمی‌زنیم که یهود به موسی گفتند که تو با خدایت برو با آنها بجنگ، وقتی که تصفیه کردی و مانع را برداشتی ما را خبر کن، ما می‌گوییم که تو هر چه امر بکنی همان را اطاعت می‌کنیم، اگر امر کنی خودتان را به دریا بریزید خودمان را به دریا می‌ریزیم.

اینها فکر کردند چکار کنند که تورات را تأیید و قرآن را تکذیب بکنند ولی مسلمین هم نفهمند که اینها دارند قرآن را تکذیب می‌کنند. آمدند افسانه‌ها برای عمالقه ساختند. گفتند این عمالقه که در بیت المقدس بودند می‌دانید چه جور آدمهایی بودند؟(می‌خواستند

پاورقی:

۱. مائده/ ۲۴

بگویند اگر نژاد ما نرفت بجنگد حق داشت و قرآن العیاذ بالله بیخود اعتراض کرده، جای جنگیدن نبود. ولی بسیاری از مسلمین این مطلب را نفهمیدند). آن نژادی که در آنجا بودند از این نژادهای آدمهای معمولی نبودند که بشود با آنها جنگید. البته این را نگفتند " که بشود با آنها جنگید" که مسلمین بفهمند. گفتند مردمی آنجا بودند از اولاد زنی به نام عناق، و عناق، زنی بود که وقتی می‌نشست ده جریب در ده جریب را می‌گرفت، و پسری داشت به نام عوج که وقتی موسی با عصایش آمد کنار او ایستاد، با اینکه چهل ذراع قدش بود و چهل ذراع طول عصایش، و چهل ذراع از زمین جستن کرد، تازه عصای او خورد به قوزک پای عوج بن عناق. جمعی از اینها آمده بودند در بیابان بیت المقدس. موسی عده‌ای جاسوس فرستاد بود برای اینکه بروند خبر بیاورند که اینها چه می‌کنند. آدمهایی که قدشان چند فرسخ بود و حتی ماهی را از دریا می‌گرفتند مقابل خورشید کباب می‌کردند و می‌خوردند و در صحرا آنطور راه می‌رفتند، یک وقت یکی از آنها دید یک چیزهایی روی زمین دارند می‌جنبند (که همان افراد موسی بودند). چند تا از آنها را گرفت، در آستینش ریخت و آمد نزد پادشاهشان، آنها را ریخت آنجا و گفت: اینها می‌خواهند اینجا را از ما بگیرند. اگر واقعا در بیت المقدس یک چنین نژادی بوده است پس موسی بیخود گفت بروید آنجا را بگیرید، حق با آنها بود که می‌گفتند کار، کار ما نیست، تو و خدایت بروید آنها را بیرون کنید تا ما بعد بیابیم. آنها که آدم معمولی نبوده‌اند.

اینها برای آنکه انتقاد قرآن از قوم یهود را زیرکانه رد کرده باشند آمدند این داستانها را جعل کردند و در زبان خود مسلمین انداختند. بعد خود مسلمین می‌نشستند داستان عوج بن عناق را می‌گفتند، از اهمیت عمالقه می‌گفتند و اینکه اگر قضیه اینجور باشد پس قرآن به اینها چه می‌گوید؟!

در داستان داوود هم قضیه از این قرار بود. این داستان مرغ و عاشق شدن داوود به زن اوریا و بعد به کشتن دادن داوود اوریا را [یک داستان جعلی است] و حتی بدترش را هم گفته‌اند که هنوز اوریا کشته نشده بود که داوود العیاذبالله زن او را آورد به خانه خودش و با او زنا کرد و خیال کرد کار گذشته است ولی بعد از مدتی آن زن به او اطلاع داد که من حامله شده‌ام، تکلیف چیست؟ وقتی که داوود دید این زن از او حامله شده و فردا بچه متولد می‌شود و مشتش باز می‌گردد دستور داد کشته شود!

قرآن داستان داوود را به آن نزاهت و نظافت نقل کرده، و تورات تحریفی این داستان را به این کثافت نقل کرده بعد آمدند این روایات مجعول را به زبان خود مسلمین هم انداختند. ارزش ائمه در اینجا آشکار می‌شود. امام رضاست که می‌آید دروغ اینها را روشن می‌کند و می‌گوید این چرندها و مزخرفات چیست که می‌گویند؟! این نسبتها چیست که به پیغمبر خدا می‌دهید؟! در کجای قرآن چنین مطلبی آمده است؟! قرآن که قضیه را بیش از این نقل نمی‌کند که افرادی آمدند [نزد داوود و یکی از آنها از دیگری شکایت کرد]، و در مورد قضاوت نیز همین مقدار می‌گوید که داوود وقتی که سخن مدعی را شنید فوراً حکم خودش را گفت، بعد یکدفعه متوجه شد که اشتباه کرده و بعد استغفار کرد. قضیه از این قرار بوده و صحبت زنی مطرح نبوده است.

قضیه دو جنبه دارد: آیا اینها فرشته بودند یا انسان؟ اگر انسان بودند پس قضیه، قضیه واقعی بوده و بنابراین خدا هم که آن انسانها را فرستاد اصلاً آنها نیامده بودند برای اینکه به اصطلاح داوود را متنبه کنند بلکه واقعاً برای آنها داستانی پیش آمده بود، ولی وقتی که داوود آن سرعت قضاوت را اعمال کرد خودش یکدفعه متوجه شد. پس اینجا از یک وسیله غیر جایز، از یک امر دروغ استفاده نشده است.

و اما اگر آنهایی که آمده‌اند ملک باشند و برای تنبه داوود آمده

باشند، این سؤال مطرح می‌شود که آن ملکه‌ها چگونه آمدند یک صحنه ساختگی درست کردند برای بیداری داوود؟! و سؤالی که از ما شد در واقع این جهت بود که چطور دوتا فرشته آمدند یک صحنه ساختگی خلق کردند؟! البته هدفشان تنبه داوود، و مقدس بود ولی داستانی که گفتند مجعول است.

پاسخ

اینجا من همان مطلبی را عرض می‌کنم که علامه طباطبایی در تفسیر المیزان فرموده‌اند اگر چه چون بیانی که ایشان کرده‌اند در یک سطح بالایی هست شاید نتوانم در این جلسه بیان بکنم. ایشان می‌گویند: اولاً قضیه مسلم نیست که آنها فرشته بوده‌اند، و به فرض اینکه فرشته باشند، تمثیل فرشتگان بوده است و تمثیل فرشته غیر از این است که در عالم مادی و عالم تکلیف افرادی [بر داوود وارد شوند و داستانی را به دروغ نقل کنند] که برایشان جایز نیست. به عبارت دیگر ایشان می‌فرمایند: این مسئله که یک چیزی راست است یا دروغ و ما وظیفه داریم راست بگوئیم و دروغ نگوئیم مربوط به عالم مادی و عینی است. اگر در عالم مادی و عینی دو موجود می‌آمدند در مقابل داوود و سخنان را می‌گفتند و دروغ می‌گفتند، این داخل در این قضیه بود ولی مسئله تمثیل مسئله دیگری است. مسئله تمثیل یعنی حقیقتی به صورت دیگر ظهور پیدا می‌کند، نظیر رؤیای صادق. رؤیای صادق با اینکه تمثیل است صدق و کذب به این معنا در آن راه ندارد. مثلاً (این مثال را من ذکر می‌کنم) پیغمبر اکرم در عالم رؤیا مشاهده می‌کند که گروهی میمون از منبر او بالا و پایین می‌روند و امت او پای منبر نشسته‌اند و در حالی که روی آنها به منبر است به قهقرا می‌روند یعنی به طرف عقب، از منبر دور می‌شوند. از خواب بیدار می‌شود محزون. حس می‌کند. که این نشانه یک ضربه‌ای است به عالم اسلام. جبرائیل این رؤیا را

برای پیغمبر تفسیر می‌کند) «و ما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنه للناس و الشجرش الملعونه في القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا» (۱) که این رؤیا تعبیر دارد و تعبیرش این است که بعد از تو بنی‌امیه بر امت تو مسلط می‌شوند و بر همین منبر تو خواهند نشست و در حالی که ظاهر اسلام را رعایت می‌کنند و با نام اسلام سخن می‌گویند و روی مردم هم به سوی اسلام است عملاً مردم را از اسلام دور می‌کنند. این خوابی است که خدا به پیغمبر نمایانده است. این خواب دروغ است یا راست؟ اگر بگوییم خواب راست خوابی است که به همان شکلی که انسان دیده ظاهر بشود، در این صورت این خواب دروغ است زیرا واقعا میمونی نرفت بالای منبر پیغمبر، و واقعا این جور اتفاق نیفتاد که مردم پای منبر پیغمبر نشسته باشند و عملاً به طرف عقب، از آن دور شوند. ولی در عین حال این خواب راست است چون صورتی از یک حقیقت است. میمونها تمثیل بنی‌امیه هستند و اینکه مردم نشسته به قهقرا می‌روند، یعنی حفظ صورت اسلام و از بین رفتن معنا و حقیقت اسلام. اگر ملائکه برای پیغمبر متمثل می‌شوند، یعنی در تمثیلشان حقیقتی به آن صورت متمثل می‌شود. در آنجا مسأله راست و دروغ به این شکل مطرح نیست. راست و دروغ تمثیل فرشتگان بر پیغمبر به این است که با یک حقیقت منطبق باشد یا نباشد، که با حقیقتی هم منطبق بود نه به همان صورتی که متمثل شده، باید در عالم عینی واقع شده باشد همان طور که در رویای صادقانه لازم نیست صورتی که متمثل شده، در عالم عینی واقع بشود. بنابراین به فرض اینکه اینها فرشته باشند اگر چه قطعی نیست که فرشته بوده‌اند جواب این سؤال که چگونه برای یک حقیقت از چنین

پاورقی

۱. اسری/ ۶۰ [و ما رویاهایی را که در خواب به تو نمایانندیم و نیز آن شجره ملعونه در قرآن (خاندان بنی‌امیه را قرار ندادیم مگر برای امتحان آنها. و ما ایشان را بیم می‌دهیم ولی جز بر طغیان آنها نیفزاید].

وسیله‌ای استفاده شده است همین است که علامه طباطبایی داده‌اند و از نظر من هم جواب درست است گو اینکه نمی‌دانم توانستم مطلب را چنان که باید توضیح بدهم یا نتوانستم.

تصاحب کالای کفار قریش و مسئله استخدام وسیله

سؤال دیگر که من خودم آن را یک مقدار توسعه می‌دهم این بود که اگر در اسلام جایز نیست از وسیله‌های نامشروع و فاسد برای هدف مشروع استفاده بشود چرا پیغمبر اجازه می‌داد که مسلمین بروند جلوی قافله مال التجاره کفار قریش را که از شام به مکه می‌رفت وقتی که می‌آمد از نزدیک مدینه عبور کند بگیرند و کالای آن را که تصاحب کنند که اروپائیها حتی تعبیر زشت راهزنی را به کار برده‌اند. آیا غیر از این بود که این کار برای هدف مقدسی بود؟ من این سؤال را توسعه می‌دهم، می‌گویم خود جهاد هم ممکن است کسی بگوید از همین قبیل است چون جهاد هم در نهایت امر یعنی کشتن انسانها! بدیهی است کشتن انسانها فی حد ذاته کار درستی نیست. کاری که فی حد ذاته درست نیست چرا اسلام اجازه می‌دهد؟ می‌گویید برای هدفی مقدس. پس خود اجازه جهاد در اسلام، اجازه دادن این است که از وسایل نامشروع برای هدف مشروع استفاده بشود.

مثالهای دیگری نیز در این زمینه داریم: مگر فقه ما نمی‌گوید که "دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است". این جمله مال سعدی است ولی فقه هم این مطلب را اجازه می‌دهد. فقه هم می‌گوید اگر در یک جایی یک دروغی به مصلحت اجتماع بود، این دروغ گفته شود، به این معنا که اگر در یک جایی امر دایر است مثلاً میان یک راست گفتن و نفس محترم یک شخص مؤمن بی گناهی را به کشتن دادن، و یا دروغ گفتن و یک بی گناهی را نجات دادن، در اینجا دروغ بگو و بی گناه را نجات بده. این همان دروغ

مصلحت آمیز است. این مگر غیر از این است که ما از وسیله نامشروع، برای هدف مشروع استفاده می‌کنیم؟

جواب این است: در بعضی از موارد حتی وسیله، نامشروع هم نیست. در مورد جهاد و مال و ثروت قضیه از این قرار است. این اشتباه است که ما خیال بکنیم همین قدر که انسان، انسان بیولوژیکی به اصطلاح شد دیگر جان و مالش محترم است، از نظر انسان بما هو انسان در هر شرایطی بود، بود. این طرز فکر فرنگیهاست که می‌گویند انسانها یعنی نوع آدم، انسان زیست‌شناسی، انسان بیولوژی، انسانی که علم بیولوژی او را انسان می‌داند، و البته انسانی که علم بیولوژی او را انسان می‌داند یعنی آن موجودی که یک سر و دو گوش و دو دست به این شکل خاص داشته باشد، ناخنهایش پهن باشد، مستقیم القامه باشد و روی دو پا راه برود. موجودی با این علائم، انسان بیولوژی است. از نظر زیست‌شناسی و بیولوژی معاویه یک انسان است و ابوذر هم یک انسان، یعنی این جور نیست که مثلاً بگوییم گروه خون ابوذر بر گروه خون معاویه از نظر بیولوژی ترجیح دارد. از نظر بیولوژی موسی چومبه و لوموبا دو انسان هستند در یک حد.

ولی در باب انسان سخن در انسان زیست‌شناسی نیست؛ سخن در انسانی است با معیارهای انسانیت، [و لهذا] یک انسان ضد انسان از آب در می‌آید موسی چومبه انسان ضد انسان است، معاویه انسان ضد انسان است، شمر بن ذی الجوشن انسان ضد انسان است، یعنی ضد انسانیتها. در آنجا ملاک، انسانیتهاست. انسانیت این نیست که دندانهای یک موجود به فلان شکل باشد. انسانیت یک شرافت، فضیلت، تقوا، عدالت، آزادی خواهی، آزاد منشی، حلم، بردباری؛ اینها که معیارهای انسانی است. انسان بیولوژی، انسان بالقوه اجتماعی است نه انسان بالفعل اجتماعی. اگر انسانی بر ضد انسانیت قیام کند؛ آن انسانی که بر ضد آزادی قیام

کرده، بر ضد توحید قیام کرده، بر ضد عدالت قیام کرده، بر ضد راستی و درستی قیام کرده، بر ضد همهٔ خوبیها قیام کرده، او از ابتدا احترام ندارد، خون و مالش احترام ندارد؛ نه اینکه خون و مالش احترام دارد و از بین بردن خون و مال او کار زشتی است ولی ما برای هدف مقدس این کار زشت را انجام می‌دهیم. اصلاً زشت نیست.

مسأله قصاص و قاتل را قصاص کردن به معنی این نیست که مع الاسف کار زشتی را مرتکب می‌شویم به خاطر یک مصلحت عالی‌تر. اگر انسانی رسید به حدی که انسانهای دیگر را بدون تقصیر کشت، یعنی حرمت خودش را دیگر از بین برد. آن دستی که به خیانت، عالماً عامداً با ابلاغ دراز می‌شود این دست حرمت خودش را از بین برده است. چه خوب گفت سید مرتضی در جواب ابوالعلائی معری. ابوالعلا گفت: این قانون اسلام را من نمی‌فهمم چطور است که در یک جا دیه یک دست را می‌گوید پانصد دینار، و در جای دیگر می‌گوید اگر دزدی کرد، حتی به خاطر ربع دینار بریده شود. ارزشش چقدر است؟ ربع دینار یا پانصد دینار؟ چطور تا دو هزار درجه نوسان پیدا می‌کند؟ سید مرتضی فرمود:

عز الامانة اغلاها و اركسها

ذل الخيانة فافهم حكمة الباري

دست به معنای این عضو گوشتی احترام ندارد. اگر می‌گویند دیه دست پانصد دینار است، دست امین احترام دارد. احترام مال انسانیت و امانت است. عزت امانت است که قیمتش را بالا برده است، و ذلت خیانت و دزدی است که این قدر درجه را پایین می‌آورد. امانت ارزش را بالا می‌برد، خیانت ارزش را پایین می‌آورد. انسانیت ارزش خون و مال را بالا می‌برد، و در مقابل، آن معیارهای دروغ و کذب و غیبت و آدم کشی و ظلم و تجاوز به حقوق مردم و آزادیها و غیره تمام ارزشها را پایین می‌آورد که از هر بی‌ارزشی بی‌ارزش‌تر می‌شود.

کفار قریش که تا آن وقت لااقل سیزده سال کاری نداشته‌اند جز

اینکه حلقوم پیغمبر را بگیرند که ندای حقیقت به مردم نرسد چون برضد منافع آنهاست، مسلمین را تعذیب بکنند، در زیر شکنجه‌ها بکشند و از هیچ جنایتی خودداری نکنند در حالی که می‌فهمند او دارد حق را می‌گوید، باز ما بگوئیم مال اینها محترم است، مال التجاره‌شان محترم است؟! اولاً آن مال التجاره را از کجا به دست آورده‌اند؟ به نص قرآن یک عده رباخوار بودند در مکه که مالی هم که به دست آورده بودند از دزدی و رباخواری به دست آورده بودند. آیا مال اینها محترم است؟!

پس اینطور نیست که در عین اینکه این مالها محترم است پیغمبر به آن دلیل اجازه تصاحب آنها را داده است که هدفش مقدس است. بلکه اگر هدف مقدسی هم نبود این مال احترام نداشت.

در موارد دیگر، مسئله از این قبیل نیست، بلکه از قبیل اهم و مهم است که فقها در باب مقدمه واجب بالخصوص مطرح کرده‌اند که در این مورد هم باید توضیحی برایتان عرض بکنم:

سخن ما در اینکه هدف وسیله را مباح نمی‌کند و نیز سخن علامه طباطبایی در هدف نبوت این بود که ما در راه ایمان، برای حفظ و تقویت ایمان مردم، در راه دعوت مردم به حق و حقیقت و اسلام، از باطل نباید استفاده کنیم، یعنی ایمان و دعوت به راه حق، طبیعتش یک طبیعتی است که وسیله پوچ و باطل نمی‌پذیرد. سخن ما در اینجا بود نه در جای دیگر. آیه قرآنی که ایشان به آن استدلال می‌کنند آیه بسیار عتاب آمیزی نسبت به پیغمبر اکرم است:

«و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قليلا اذا لاذقناک ضعف الحیاه و ضعف المماه» (۱)

پاورقی:

۱. أسراء/ ۷۴ و ۷۵

پیغمبر! اگر عنایت الهی نبود نزدیک بود لغزش بکنی، حالا لغزش پیغمبر چه بوده؟ آنطور که در تفاسیر نوشته‌اند نه این است که پیغمبر لغزش کرده است، شاید تصویری برای پیغمبر پیدا شده ولی فوراً تصمیم به خلافت گرفته. قرآن در عین حال عتابش می‌کند. آنها گفتند یا رسول الله به ما اجازه بده برای اینکه اسلام اختیار بکنیم یک سال نماز نخوانیم، یا یک سال متعرض بتهای ما نشو پیغمبر چنین تصمیمی نگرفت ولی شاید در قلب او خطور کرد که برای هدایت اینها و برای خدا یک مداهنه‌ای، یک سازشی، یک مماشاتی بکنم (نظیر آنچه که از علی (ع) می‌خواستند که برای خدا با معاویه مماشات کن). نه، طبیعت ایمان این مداهنه‌ها و این مماشات را نمی‌پذیرد. اگر مسئله ایمان و حقیقت مطرح نبود، مسئله حقوق اجتماعی و حقوق افراد مطرح بود مانعی نداشت. مثلاً برای نجات جان یک فرد چه مانعی دارد که انسان دروغ هم بگوید، بعد هم کشف بشود که او این دروغ را برای نجات جان وی گفته است. عیبی ندارد. ولی من بخواهم مردم را دعوت به خدا بکنم، دلیلی ذکر بکنم بی حقیقت و دروغ، بعد معلوم بشود که این دلیلی که من آوردم و راهی که من طی کردم برای دعوت مردم به حقیقت، دروغ بوده و اصلاً من با دروغ مردم را با ایمان کردم، این ضربه‌ای به ایمان می‌زند که دیگر التیام پذیر نیست.

پس سخن ما در موضوع تبلیغ بود. قبلاً مثالی عرض کردم که بعضی می‌گویند در راه تقویت ایمان، تهمت هم به اهل بدعت بزنید، و به عبارت دیگر برای تقویت ایمان، به اهل بدعت هر دروغی می‌خواهید ببندید. آنها می‌خواستند یک چراغ سبز به اصطلاح بدهند، به بهانه اینکه هدف ما ایمان است و هر وقت هدف ایمان شد اسلام به ما چراغ سبز داده که به دشمنان اسلام دروغ ببندید. گفتیم نه، هرگز اسلام برای ایمان و در راه دعوت به حق و حقیقت، دروغ را اجازه نمی‌دهد به هیچ

پاورقی:

۱. کف/ ۲۳ و ۲۴

شکلی و به هیچ نحوی سایر کارهای مقدس هم از همین قبیل است.

سخن حاج میرزا حسین نوری

مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی الله مقامه از بزرگان محدثین شیعه است و از وفات ایشان در حدود هفتاد و دو سال بیشتر نمی گذرد چون وفات ایشان در سال ۱۳۲۱ هجری قمری بوده است. مرحوم ابوی ما قدس الله سره که در سال ۲۱ مشرف می شوند نجف برای تحصیل، می فرمودند در این سال که اول طلبگی شان بوده است مرحوم حاجی را ما یک بار دیدیم که منبر رفت (و ایشان منبر هم می رفتند. محدث بزرگواری بوده است) و یادم هست که این آیه را عنوان کرد: «و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله (۱)». بعد هم طولی نکشید که ایشان مریض شدند و از دنیا رفتند. استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه بوده، و مرحوم حاج میرزا حسین نوری واقعا محدث متبحری است. کتاب کوچکی نوشته که من این کتاب را از اول تا آخر خواندم، فوق العاده تحت تأثیر آن قرار گرفتم و مکرر در مکرر از این کتاب ترویج و تبلیغ کرده ام راجع به دستور برای اهل منبر و انتقاد از بعضی اهل منبر که شرایط تبلیغ دین را رعایت نمی کنند، به نام "لؤلؤ و مرجان" که به فارسی است. ایشان فکر کرده که بعضی از اهل منبر دو چیز را رعایت نمی کنند یکی راستگویی را آن هم به بهانه اینکه هدف ما مقدس است و برای هدف مقدس این امر اهمیتی ندارد، اگر حدیث ضعیف هم خواندیم خواندیم. [گذشته از دعوت به ایمان] هدف دیگر ما گریاندن برای امام حسین است که آن هم هدف مقدس است، آن هم دعوت به ایمان است و مسئله ایمان مطرح است. ایشان نیمی از کتابش را اختصاص داده است

به بحث راست و دروغ و اینکه به هیچ وجه اسلام اجازه نمی‌دهد ما برای تبلیغ دین حتی به روایات ضعیف متوسل بشویم تا چه رسد به چیزی که می‌دانیم دروغ است. نیم دیگر کتاب خودش را اختصاص داده است به مسئله اخلاص که در تبلیغ دین و در ابکاء و گریاندن [برای] امام حسین علیه السلام خلوص نیت شرط است که جزء مباحثی که می‌خواستم در سیره پیغمبر اکرم عرض بکنم همین مسئله است و بعد مسئله اجر و اجرت را طرح کرده. ایشان در آن کتاب اصرار فراوان دارد روی همین مطلب. امروز این قضیه به یادم افتاد که همین مطلبی که من تحت عنوان استخدام وسیله ذکر کردم ایشان با عنوان دیگری ذکر می‌کند و گاهی هم یک تکه‌های خوشمزه و شیرین نقل می‌کند. از جمله می‌گوید که یک عالمی از هندوستان برای من نامه نوشته است که در اینجا افرادی می‌آیند خیلی حرفهای دروغ می‌گویند و حدیثهای ضعیف و باطل می‌خوانند، شما که در مرکز هستید کاری بکنید، کتابی بنویسید تا جلوی اینها را بگیرند. ایشان می‌گوید من در جواب نوشتم که این دروغها در همین مرکز جعل می‌شود نه در جای دیگر. بعد ایشان راجع به این مطلب می‌گوید ببینید کار به کجا رسیده است که یک عالم یزدی برای من نقل کرد که سفری از یزد از راه کویر مشرف می‌شدم مشهد برای زیارت حضرت رضا علیه السلام. مصادف شدیم با ایام محرم. یک شب دیدم که شب عاشورا است، و ما به یک دهی رسیده‌ایم. متأثر شدم که این ایام عاشورا ما نرسیدیم به مشهد یا لااقل به یک شهری که در آن عزاداری بشود. گفتیم بالاخره ده هم هر چه باشد لابد یک مراسمی در آن هست. پرسیدیم، معلوم شد یک تکیه‌ای مثلاً هست و آنجا مردم اقامه عزاداری می‌کنند. رفتیم دیدیم یک بابا روضه خوان دهاتی در آنجا رفت منبر. وقتی که رفت بالای منبر نشست دیدم خادم مسجد رفت یک دامن سنگ آورد ریخت در دامن این آقای مداح یا روضه خوان. من تعجب کردم که این برای چیست؟ مقداری

روضه خواند ولی کسی گریه نکرد. گفت چراغها را خاموش کردند. شروع کرد سنگ پراندن به سر این و آن، فریاد مردم بلند شد، جیغ و داد مردم بلند شد و بالاخره گریه کردند. بعد که کار تمام شد من به او گفتم این چه کاری بود؟ این جنایت است و دیه دارد، چرا این کار را کردی؟ گفت این مردم برای امام حسین جز از این راه گریه نمی‌کنند. به هر حال باید اشک مردم را جاری کرد، از هر وسیله شده باید استفاده کرد.

ایشان می‌گویند این مطلب غلط است، "از هر وسیله شده" یعنی چه؟! مگر امام حسین آنقدر مصائب جانسوز ندارد؟! اگر او دل دارد، اگر او محبت امام حسین را دارد، اگر واقعا شیعه امام حسین است که تو روضه راست هم بخوانی گریه می‌کند، و اگر دل ندارد، اگر محبت امام حسین را ندارد، اگر حسین را نمی‌شناسد، می‌خواهم صد سال هم گریه نکند، این چه وسیله‌ای است که تو داری استخدام می‌کنی؟!

پس این مطلبی که عرض کردم که برای حقیقت از هر وسیله‌ای نمی‌شود استفاده کرد منظورم ایمان است و منظور ایشان هم همین است یعنی در راه دعوت به حق و حقیقت، در راه عبور دادن مردم از بی‌ایمانی به ایمان. در اینجا اصلاً باب اهم و مهم هم مطرح نیست. مسئله اهم و مهم جایش جای دیگر است یعنی در مصالح اجتماعی و حتی در مورد عبادات شخصی و فردی مثل نماز خواندن، و یا زمین غصبی و امثال اینهاست، اما در باب تبلیغ و رساندن پیام اسلام یک ذره نباید انسان از حق و حقیقت [تجاوز کند]. حدیثی را انسان می‌خواهد نقل بکند، بعد بگوید اگر این حدیث را اینطور طرح بکنم اثرش بیشتر است. این گناه است، باید گفت فضولی است، حق این حرفها را نداری. ایشان بعد آیاتی از قرآن ذکر می‌کنند که خدا تضمین

کرده است: « انا لنصر رسلنا » (۱) ما پیامبران خودمان را در راه تبلیغ یاری می‌کنیم. ای پیغمبران من! شما از راه حق و حقیقت بروید، دیگر اثر کردن با ما، ما تضمین می‌کنیم. پیغمبران هم از همین راه رفتند و به نتیجه‌ای که خود می‌خواستند رسیدند. پس ما در استخدام وسیله در راه دعوت مردم به دین و ایمان مجاز نیستیم که از هر وسیله که شده است استفاده بکنیم. اتفاقاً اشتباه می‌کنیم، نتیجه معکوس می‌دهد. ما که از نظر منابع فقیر نیستیم، بگذار آنهایی که از نظر منابع فقیرند بروند جعل بکنند. مقصودم این است که ما چرا؟! ما این قدر از نظر منابع غنی هستیم که حتی احساس نیازش هم غلط است. می‌خواهی مردم را نسبت به امام حسین علیه السلام بگریانی، صحنه عاشورا آن قدر پر از حماسه هست، آن قدر پر از عاطفه هست، آن قدر پر از رقت هست، آن قدر صحنه‌های با شکوه و جذاب و دلسوز دارد که اگر در قلب ما ذره‌ای از ایمان باشد کافی است که نام حسین را بشنویم و اشک ما جاری بشود. « ان للحسین محبة مكنونة في قلوب المؤمنين » (۲) یک محبت مخفی در عمق دل هر مؤمن نسبت به امام حسین هست. « انا قتيل العبرة » (۳) من کشته اشکها هستم.

شعری است به عربی از یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام، و خیلی عجیب است. شاید در اوایل طلبگی‌ام در مشهد بود و هنوز به قم نرفته بودم که آن را از کتاب " نفثه المصدور " محدث قمی حفظ کردم. ایشان می‌نویسند که ابوهارون مکفوف که ظاهراً نابینا بوده است که به او می‌گفته‌اند مکفوف شاعری توانا بوده و گاهی مرثیه ابا عبدالله می‌گفته است. او می‌گوید روزی رفتم خدمت امام صادق علیه السلام. فرمود از آن شعرهایی که در مرثیه جدم گفته‌ای برای ما بخوان. گفتم اطاعت می‌کنم. پاورقی:

۱. مؤمن / ۵۱

۲. لولوء و مرجان، ص ۳۷

۳. بحار جدید، ج ۴۴ ص ۲۷۹ و ۲۸۰

فرمود زن‌ها را هم بگویید بیاوند پشت پرده تا آنها هم استفاده بکنند. زن‌ها هم از اندرون آمدند نزدیک، پشت پرده آن اتاق. شروع کرد به خواندن شعرهایی که ظاهراً تازه هم گفته بود. ولی مضمون را شما ببینید، و اصلاً درس را ببینید. وقتی این شعرها را با اینکه پنج مصراع بیشتر نیست خواند و لوله‌ای در خانه امام صادق بلند شد. امام صادق همین جور اشک از چشم‌هایش می‌ریخت و شانه‌های مبارکش حرکت می‌کرد. صدای ناله و گریه از خانه امام بلند شد که بعد ظاهراً خود امام گفتند دیگر کافی است. اینهمه مرثیه‌هایی که گفته شده است من نظیر این را یا ندیده‌ام و یا و کم دیده‌ام. می‌گوید:

امر علی جدت الحسین فقل لاعظمه الزکیة
اعظما لازلت من و طفاء ساکبة رویة
و اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیة
و ابک المطهر للمطهر و المطهره النقیة
کبکاء معولة ات یوما لواحدھا المنیة(۱)

مضمون شعرش این است: می‌گوید ای رهگذر، ای باد صبا گذر کن به قبر حسین بن علی، پیام دوستانش را به او برسان، پیام عاشقانش را به او برسان. ای باد صبا پیام ما را به استخوانهای مقدس حسین برسان، بگو ای استخوانها دائماً شما با اشک دوستان حسین سیراب هستید. این اشکها می‌ریزند و شما را سیراب می‌کنند. اگر روزی شما را از آب منع کردند و اگر حسین را با لب تشنه شهید کردند، این شیعیان و دوستان دائماً اشک خودشان را نثار شما می‌کنند. ای باد صبا اگر گذشتی و گذر کردی، تنها به رساندن پیغام قناعت نکن. آنجا مرکب را نگه‌دار، خیلی هم نگه‌دار، بایست و مصائب حسین را یاد کن و اشک بریز و اشک بریز و اشک

پاورقی:

۱. نفثة المصدور، ص ۴۶ الاغانی، جلد اول، جزء هفتم

بریز، نه مثل یک آدم عادی بلکه مثل آن زنی که یک فرزند بیشتر ندارد،
چگونه در مرگ یک فرزند خودش اشک می‌ریزد، اینجور اشک بریز بگری
برای آن پاک، فرزند پدر پاک، فرزند مادر پاک.
و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین.

ارزش مسأله تبلیغ و شرایط مبلغ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين و الصلاه و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته، سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

« يا ايها النبى انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا • و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا » (۱).

يكى از آموزشهای لازم از سیره مقدس رسول اکرم صلى الله عليه و آله و سلم آموزش نحوه دعوت به حق و نحوه تبلیغ و رساندن پیام حق به مردم است. شاید در ابتدا برای افرادی کار کوچکی به نظر برسد اینکه انسان بخواهد مردم را به حق و به سوى پروردگار دعوت کند و پیام الهی را به آنها برساند، فکر کنند که این دعوت و ابلاغ پیام چه فرقى می‌کند با سایر دعوتها و ابلاغ پیامها. اول برداشت خود قرآن را در این زمینه عرض بکنم که قرآن تا چه اندازه این کار را مهم و سخت و دشوار می‌داند، و بعد توضیح بدهم که چه تفاوتی هست. میان این دعوت و ابلاغ این پیام با سایر دعوتها و ابلاغ پیامها. هست.

پاورقى:

۱. احزاب / ۴۵ و ۴۶

قرآن در سوره مبارکه طه در مورد موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام مطلب را طرح می‌کند که به حسب ظاهر جریان دیگری هست: موسی حرکت کرده که برگردد به مصر، زنش درد زایمان می‌گیرد و او به دنبال آتش برای آتشگیره‌ای می‌رود که همسر خودش را در این سرما گرم بکند، در وادی مقدس مواجه با وحی الهی می‌شود، برای اولین بار وحی به او می‌رسد و بعد هم مأموریت برای رساندن پیام الهی به فرعون و فرعونیه‌ها. موسی رسیده است به مقامی که نایب نبوت است. پس یک آدم عادی نیست که چنین سخنی گفته باشد. وقتی که به او می‌گویند برو پیام خدا را به فرعون و فرعونیه‌ها ابلاغ کن، احساس می‌کند بار بسیار سنگین و رسالت فوق العاده مشکلی به دوش او گذاشته شده است. با این جمله‌ها یک سلسله تقاضاها می‌کند: « رب اشرح لی صدری ». پروردگارا به من شرح صدر بده. " شرح صدر " خلاصه معنیش این است: " ظرفیت روحی بسیار وسیع و تحمل فوق العاده زیاد ". خدایا بر ظرفیت روحی من بیفز. و یسرلی امری کار مرا بر من آسان گردان. پس احساس می‌کند که کاری است ثقیل و سنگین. « و احلل عقدش من لسانی » گروهی را (یا گره را) از زبان من باز کن. بعضی چنین فکر می‌کنند که مقصود از این که " گره را از زبان من باز کن " این است که موسی اندکی زبانش می‌گرفته و مثلاً " سین " را خوب تلفظ نمی‌کرده است. حتی گفته‌اند آن وقتی که بچه بود و فرعون می‌خواست امتحانش بکند و آتش سرخ شده به دهانش گذاشت [زبانش دچار لکنت شد]. خیال نمی‌کنم اینها اساسی داشته باشد. " گره را از زبان من باز کن " ظاهراً همان است که قرآن مکرر روی آن تأکید می‌کند که پیغمبر ابلاغش باید ابلاغ مبین، و پیام رساندنش باید روشن و آشکار و آشکار کننده و راهنمایانه باشد. چون بعدش هم می‌فرماید: « یفقهوا قولی » تا سخن مرا درک بکنند، من بتوانم پیام تو را وارد فهم مردم بکنم و

مردم بفهمند. فهم کردن یعنی روشن شدن، درک کردن، واضح شدن مطلب برای شخص « و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشركه فی امری کی نسبحك كثيرا و نذكرک كثيرا » (۱). پروردگارا این بار خیلی سنگین است، برای من کمک بفرست. انسانی را که خودش پیشنهاد می‌کند، برادرش هارون است: پروردگارا برادرم هارون را وزیر که معنی لغویش معاون است و کمک من قرار بده، و او را در این کار با من شریک گردان. چرا؟ برای اینکه به اصطلاح راندمان کار ما بیشتر باشد نه اینکه من می‌خواهم العیاذ بالله امتناع کرده باشم. « کی نسبحك كثيرا و نذكرک كثيرا »

خطاب قرآن به رسول اکرم

در جای دیگر، قرآن خطاب به رسول اکرم - ولی نه به صورت سؤال (۲) رسول اکرم از خدا بلکه به صورت بیان الهی - یک کار انجام شده را ذکر می‌فرماید. در سوره مبارکه الم شرح می‌فرماید:

« ا لم نشرح لك صدرک »

آیا ما به تو شرح صدر ندادیم؟

موسی تقاضای شرح صدر می‌کند، ولی نسبت به پیغمبر اکرم به صورت یک امر داده شده قرآن می‌فرماید: آیا ما به تو شرح صدر ندادیم؟ ظرفیت فراوان ندادیم؟ یعنی ظرفیت فراوان شرط این کار است، و ما این شرط را به تو داده‌ایم.

پاورقی:

۱. طه / ۲۵ تا ۳۴

۲. [به معنی درخواست]

« و وضعنا عنک وزرک »
این بار سنگین را از دوش تو نهادیم.

آنجا موسی می گفت: « و یسرلی امری ». این بار سنگین را برای من آسان و سبک کن. اینجا قرآن به پیغمبر اکرم می فرماید که این بار سنگین را از دوش تو برداشتیم.

« الذی انقض ظهرک ».

این خیلی حرف است: این بار سنگین که آنچنان سنگین بود که داشت پشت تو را می شکست. مخاطب، خاتم الانبیاء است، بار هم جز بار دعوت و تبلیغ و مواجه شدن با مردم نیست، مردمی که قصد هدایت و راهنمایی، بلکه کشاندن آنها به سوی پروردگار را دارد. آنچنان این کار سنگین است که تعبیر قرآن این است که: داشت پشت تو را می شکست. انقض ظاهرا معنایش این است: اگر ما سقفی داشته باشیم و بار بسیار سنگینی مثلاً عده زیادی انسان یا یک شیء سنگین روی آن باشد که این چوبها صدایش در بیاید و به اصطلاح معروف جرق و جرق بکند، می گویند: انقض یا نقض، و یا نظیر این تعبیر. وقتی می خواهد بگوید این بار آنچنان سنگین بود که گویی صدای مهره های پشت تو داشت شنیده می شد می فرماید: « انقض ظهرک ».

« و رفعنا لک ذکرک ».
ما نام تو را در همه جا بلند کردیم.

باز سخن از سختی کار است:

« فان مع العسر يسرا • ان مع العسر يسرا • فاذا فرغت فانصب • و الی ربک فارغب » (۱)

پیغمبر! سخت است کار، اما اگر انسان سختیها را تحمل بکند با سختی سستی هست، یعنی سستیها در شکم سختیهاست، هر سختی در درون خودش سستی دارد. معنایش این است: صبر کن، استقامت بورز. « فان مع العسر يسرا، بار دیگر تأکید کرد: « ان مع العسر يسرا » که پیغمبر از این آیه چنین احساس کرد که همراه هر سختی دو آسانی خواهد بود که چهره مبارکش شکفته شد و بعد هی تکرار می کرد، می فرمود که یک سختی با دو سستی چه خواهد کرد؟! خدای من به من وعده آسانی و وعده سستی همراه این سختیها داده است. « فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب » اگر این آیه را یک مقایسه ای با آیه موسی کرده باشید و بعد این جمله متواتر میان شیعه و سنی را در نظر بگیرید که پیغمبر راجع به علی علیه السلام فرمود:

« انت منی بمنزلة هارون من موسی » (۲)

تو نسبت به من نسبت هارون به موسی است.

یعنی همچنان که هارون معاون و شریک موسی در این کار بود تو هم یکی از آن دو پدر امت هستی، در این صورت می بینید اینکه در تفاسیر شیعه آمده و روایات هم ظاهراً تأیید کرده است که " « اذا فرغت فانصب » " ناظر به مقام خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. خیلی خوب به دل

پاورقی

۱. انشراح / ۱ - ۸

۲. ادامه حدیث به این صورت است: الا انه لا نبی بعدی «.(سفینه البحار،

ج ۲/ص ۵۸۳ و ۵۸۴)

می‌چسبد که باید هم چنین باشد نه چیز دیگر. ولی فعلاً بحث ما روی مطلب دیگری است.

سخن سنگین

آیه دیگر در قرآن که باز اهمیت فوق العاده و سنگینی شدید امر دعوت به حق و پیامرسانی الهی را بیان می‌کند آیه‌ای است که در سوره مبارکه یا ایها المزمّل آمده است که می‌دانید یا ایها المزمّل و یا ایها المدثر از سوره‌هایی هستند که در اول بعثت نازل شدند. می‌فرماید:

« انا سنلقى عليك قولاً ثقيلاً » (۱)

ما عن قريب سخن سنگینی به تو القاء می‌کنیم.

سخن یعنی چه که سنگین باشد؟ خود سخن از آن جهت که سخن است که سبکی و سنگینی ندارد. محتوای سخن و اجراء مدلول سخن است که ممکن است سخت و دشوار باشد، و ممکن است آسان باشد. خود ما گاهی می‌گوییم: فلان کس به فلان کس سخن سختی گفت، یعنی سخنی که تحمل معنی آن برای او شدید بود. یا می‌گوئیم: مأموریت سنگینی به ما داده شده است. شخصی که از طرف یک مقامی مأمور می‌شود، می‌گوید مأموریت سنگینی به ما داده شد. یک ابلاغ صادر شده است، به او گفته‌اند برو فلان کار را انجام بده. می‌گوید مأموریت سنگینی به ما داده شد. مأموریت یعنی چه که سنگین باشد؟ مأموریت، آن ابلاغ و آن کاغذ و آن سخن و آن نامه و غیره که سبکی و سنگینی ندارد. بحث در اینجا نیست. وقتی که محتوای آن مأموریت کاری فوق العاده دشوار باشد،

پاورقی:

می‌گوییم مأموریت سنگین. آیه قرآن می‌فرماید: « انا سنلقى عليك قولا ثقیلاً» ما عنقریب سخن سنگینی به تو القاء می‌کنیم، که جز همان دعوت و هدایت مردم چیز دیگری نیست.

ممکن است افرادی بپرسند چرا قرآن اینهمه امر دعوت و تبلیغ را کار دشواری تلقی کرده است؟

ارزش مسئله تبلیغ

بعضی از مسائل هست که ما به حق، ارزش آن مسائل را درک کرده‌ایم. چون ارزشش را یعنی سطحش را درک کرده‌ایم، قهراً آن را در سطح خودش می‌شناسیم. مثلاً امر افتاء و فتوا دادن خوشبختانه تا حد زیادی، لااقل نود و پنج درصد جامعه ما می‌شناسند که افتاء کاری است سنگین و در سطح بسیار بسیار بالا. نه افرادی زود جرأت می‌کنند که چنین ادعایی بکنند و نه اگر افراد خوش اشتباهی این ادعا را کردند جامعه زود می‌پذیرد. جامعه این را احساس کرده که سطح این کار بالاست. ولی مسئله دعوت مردم به سوی حق، مسئله تبلیغ مردم، مسئله ارشاد و هدایت مردم، مسئله حرکت دادن مردم به سوی خدا، که سخن، سخن حرکت دادن است [سطح آن شناخته نشده است]. گفت:

در این ره انبیا چون ساربانند
دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار
همو اول همو آخر در این کار
جمال جانفزایش شمع جمع است
مقام دلگشایش جمع جمع است
روان از پیش و دلها جمله از پی

گرفته دست جانها دامن وی

حرکت دادن بشر است، آن هم به کجا؟ به سوی آخور؟ نه. خیلی مکتبها هستند که بشر را حرکت می‌دهند، خوب هم حرکت می‌دهند، اما به سوی چه؟ به سوی آخور، به سوی منافعش. کمی مقام مقدستر هم بگوییم: به سوی حقوقشان که بالاخره منافعشان در حقوقشان است، و تا اینجا ما هم موافقیم، پیغمبرها هم مردم را سوق می‌دهند به سوی احقاق حقوقشان. جزء برنامه پیغمبران یکی این حرکت دادن است، ولی این، آن حرکت کوچکی است که پیغمبران می‌دهند که محروم را سوق می‌دهند به سوی اینکه ای محروم! برو حق خودت را استیفا کن، ای مظلوم! برو حق خودت را از ظالم بگیر. این هم جزء حرکت‌هایی است که انبیاء دارند ولی کوچکترین حرکت‌هاست چون حرکتی است که منافع و میل طبیعی انسان هم آن را تأیید می‌کند. "رنجبران متحد بشوید حق خودتان را از زورگویان بگیرید." در این مسیر حرکت دادن، البته کاری است، نمی‌خواهم بگویم کار کوچکی است، اما در برنامه انبیاء، این آن کار کوچک انبیاء است که انجام داده‌اند و از دیگران هم بهتر انجام داده‌اند. آن حرکت بزرگی که انبیاء می‌دهند، حرکتی است که انسان را از منزل نفس به سوی حق سوق می‌دهند. گفت:

صلای باده زد پیر خرابات

بده ساقی که فی التأخیر آفات

سلوک راه عشق از خود رهایی است

نه طی منزل و قطع مسافات

بشر را از خودی رهاندن و به حق رساندن. یعنی بشر را از درون خودش علیه خودش برانگیختن. نه تنها شمای مظلوم را علیه من ظالم برانگیزد، من ظالم را هم احیانا و در خیلی موارد علیه خودم برانگیزد که اسمش می‌شود توبه، بازگشت، حرکت دادن انسانها از خودی و از نفس پرستی به سوی حقیقت پرستی. کار مشکل این است. هرکس در این

کار با انبیاء رقابت کرد آنوقت می‌توانیم برایش حساب باز بکنیم. فلان رهبر انقلابی مردم را در جهت "منافعشان حرکت داده است ولو به نام احقاق حقوقشان، به نام هم نمی‌گوییم واقعا برای به دست آوردن حقوقشان، تعبیر مقدس هم می‌کنیم. کار بزرگی است اما کار کوچک انبیاء است. کار انبیاء که رقیب ندارد و هر داعی الی الله و هر مبلغ و رساننده پیام خدا باید آن را تعقیب کند، به دنبال پیغمبر و علی برود، و کاری مشکل است این است: حرکت دادن انسانها از خودی، خودخواهی، نفس پرستی و نفع پرستی، به سوی حق پرستی و حقیقت پرستی. این است که کار، بسیار کار دشواری است.

گفتیم ما ارزش بعضی از کارها را، بعضی از شؤون را در سطح خودش تا حدی درک کرده‌ایم و بجا درک کرده‌ایم و باید هم همین جور درک بکنیم، اما باید اعتراف بکنیم که ارزش بعضی از کارها را در سطح خودش درک نکرده‌ایم. امشب تصادفی رخ داد که برنامه من آموزش از سیره نبوی را در امر تبلیغ و دعوت باشد و خطیب دانشمند جناب آقای فلسفی هم که به حق باید گفت در صدر این فن قرار گرفته‌اند و خدمات بسیار بسیار بزرگ به این شهر و به این کشور کرده‌اند در مجلس ما حضور داشته باشند. عرض کردم امری است تصادفی. مقصودم این است که من چنین فکری نکرده بودم و اینچنین شد و خوب شد. ارزش اینها و ارزش کسانی را که در این سطح خون جگرها خورده‌اند تا توانسته‌اند به صورت یک داعی و یک خطیب لایق - ممکن است بگویید مقام اسلام خیلی بالاتر است، لایق نسبی هم بگوییم کافی است - در آیند باید دانست. گفت:

یری الناس دهنأ فی الزجاجة صافياً

و لم یدر ما یجری علی راس سمس

یعنی مردم روغن صاف شده کنجد را در یک شیشه می‌بینند اما نمی‌دانند

به سر آن دانه کنجد بیچاره چه آمد که حالا آنها روغن صاف شده‌اش را می‌بینند. تبلیغ صاف شده و پاک و پاکیزه‌اش را مردم می‌بینند ولی نمی‌دانند چه بر سر آن بیچاره آمده است که امروز آنها دارند روغن صافش را مشاهده می‌کنند

به هر حال قرآن این مطلب را در سطحی بسیار بسیار بالا برده. چرا؟ خدا می‌توانست فقط به پیغمبر بگوید: «انا سنلقى عليك قولاً ثقیلاً» یا: «ا لم نشرح لك صدرک». ولی همه اینها برای امت، آموزش است. این حقیقت را چرا خدا با پیغمبر خودش بازگو می‌کند و در اختیار همه امت می‌گذارد؟ خیلی مسائل بین خدا و پیغمبر هست ولی چون مربوط به کار عموم نیست، خدا می‌داند و پیغمبر، و برای غیر طرح نشده. وقتی که مسئله‌ای طرح می‌شود علامت این است که باید آن را آموخت. کار دعوت است، کار تبلیغ است، کار آسانی نیست. پس ما از قرآن می‌آموزیم که اولین شرط در امر دعوت و پیام رسانی، شرح صدر است، دل وسیع، ظرفیت وسیع به اندازه دنیا.

ابلاغ به عقل و فکر

ممکن است بگویید چرا پیام رساندن اینقدر کار مشکلی باشد؟ عرض می‌کنم: هر پیام رساندنی اینقدر مشکل نیست. یک ابلاغ است که فقط ابلاغ به حس است. بدیهی است کار آسانی است. ابلاغی که مأمور دادگستری می‌کند و مثلاً اختاری را به شخصی به عنوان مطلع یا متهم ابلاغ می‌کند، ابلاغ به حس است که به رؤیت می‌رساند. شما اگر بخواهید پیامی را ابلاغ بکنید، اگر وظیفه‌تان فقط این باشد که به حس طرف برسانید، به رؤیت یا سمع او برسانید کار مشکلی نیست، می‌شود به گوش یا چشم مردم حرفی را رساند. ولی آیا پیغمبران که بلاغ مبین دارند وظیفه‌شان فقط این است که مطلب را به گوش مردم برسانند و همین

کافی است؟ به چشم مردم ابلاغ شده باشد کافی است؟ نه، بالاتر از ابلاغ به حس و ابلاغ به چشم یا گوش مثلاً، ابلاغ به عقل و فکر است. یعنی مطلب را آنچنان بیان کردن که تا عقل نفوذ نکند. آنچه که به چشم انسان می‌آید کافی نیست که عقل هم بپذیرد. آنچه که به گوش انسان می‌رسد کافی نیست که عقل هم بپذیرد. آن ابزاری که یک پیام را به عقل می‌رساند، صوت یا شکل یا کتابت نیست، چیز دیگر است. عقل دروازه خودش را بسته است و جز با ابزار و مرکب برهان و استدلال و به تعبیر قرآن حکمت، پیامی را در خودش نمی‌پذیرد. پیغمبران می‌خواهند سخن خودشان را در درجه اول به عقلها ابلاغ نکنند. اگر می‌بینید مسیحیت بر ضد این سخن قیام کرده است و می‌گوید: کار ایمان با عقل ارتباط ندارد، این در اثر تحریف مسیحیت است. مسیح اصلی هرگز چنین سخن نمی‌گوید. مسیح اصلی نه تثلیث گفت و نه بعد از اینکه دید تثلیث با هیچ عقلی جور در نمی‌آید و عقل دروازه خودش را بر روی تثلیث بسته است و به هیچ وجه راه نمی‌دهد گفت: ایمان حسابش از عقل جداست، منطقه ایمان برای عقل منطقه ممنوعه است، عقل حق مداخله ندارد! این مربوط به تحریف مسیحیت است. هیچ پیغمبری چنین سخنی نمی‌گوید. ولی قرآن که آنچه حقیقت است از همه پیغمبران، در آن آمده است با اضافاتی - می‌گوید.

« ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ » (۱)

اولین چیزی که بیان می‌کند حکمت است: مردم را به راه پروردگارت بخوان! ای داعی الی الله.

پاورقی

۱. نحل / ۱۲۵

«یا ایا النبی إنا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً» (۱)

تو را فرستاده ایم که گواه این امت باشی (گواه به هر مهنا که بخواهد باشد که فعلاً بحث ما نیست) تو را نوید بخش و نوید دهنده برای این امت فرستاده ایم؛ بشارت بده، نوید بده، تشویق کن، یعنی نتایج یعنی نتایج بسیار عالی را که در این سیر و مسیر به آگاهی شان برسان «و نذیراً» و تو را نذیر فرستاده ایم. مکرر گفته ایم که معنی «نذیر» ترساننده نیست. ترساننده ترجمه «مخوف» است. «نذیر» یک معنی اخص از ترساننده دارد. یعنی اعلام خطر کننده. اگر انسان مثلاً از در می خواهد بیرون برود، کسی صدای ناهنجاری ایجاد کند، انسان را ترسانده اس، ولی این انذار نیست. انذار نوعی ترساندن را می گویند که نوعی خطر باشد: شخصی تصمیمی گرفته است و از یک راهی می رود؛ کسی می آید اعلام خطر می کند، می گوید به دنبال این کار تو و این راه تو فلان خطر هست.

[قرآن می گوید] ای پیغمبر! ما تو را فرستاده ایم که نذیر باشی، بیم دهنده به این معنا باشی، اعلام خطر کننده باشی؛ که در سالهای اول بعثتش آمد در دامنه صفا ایستاد، فریاد کشید آن طوری که در آن وقت مرسوم بود که شعار می دادند یا صباحا یا صباحا (و از این جمله ها) یعنی خطر! خطر! مردم در دامنه صفا جمع شدند. چه خبر است؟ برای اولین بار از محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم می شنوند: خطر! خطر! چه خطری است؟ آیا قصه ای نظیر قصه عام الفیل پیش آمده؟ اول از مردم تصدیق خواست: ایها الناس! تاکنون مرا در میان خود چگونه شناخته اید؟ همه گفتند: امین و راستگو فرمود: اگر الان من شما را انذار بکنم و به شما اعلام خطر بکنم که در پشت

پاورقی:

۱. احزاب / ۴۵

این کوهها(۱) دشمن با لشکر جرار آمده است و می‌خواهد بریزد بر سر شما، سخن مرا باور می‌کنید یا نه؟ گفتند: البته. تا این گواهی را گرفت فرمود:

«انی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید»(۲)

پس به شما اعلام خطر بکنم که این راهی که شما می‌روید دنبالش عذاب شدید الهی است در دنیا و آخرت.

«انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه»(۳).

آمده‌ای مردم را می‌خوانی به اذن پروردگار به سوی پروردگار، مردم را حرکت می‌دهی به سوی پروردگار. تو داعی الی الله هستی. این دعوت الی الله کار کوچکی نیست. حالا که تو داعی الی الله هستی، به چه وسیله می‌شود مردم را دعوت کرد؟ می‌شود مثلا انسان خواب ببیند و با خواب مردم را دعوت الی الله بکند؟ هر روز صبح بیاید بگوید امروز خوابی دیدم برای این کار، مردم بیایید چنین کنید؟ نه، قرآن راهش را معین کرده، دعوت به خداست، دعوت به بزرگترین حقایق عالم است، دعوت به چیزی است که عقلهای بشر را می‌شود هدایت کرد و حرکت داد به آن سو دعوت به چیزی است که باید عقلها آن را بپذیرند. با چه؟ با دلیل، برهان، حکمت و سخن منطقی.

پاورقی:

۱. می‌دانید مکه در میان کوه است.

۲. [من پیشاپیش شما را به عذابی سخت بیم دهنده‌ام]

۳. احزاب / ۴۵ و ۴۶

یک جهت است که این کار را دشوار می‌کند. آیا در ابلاغ پیامبران و ابلاغ دعوت الهی، کافی است که این پیام به عقلها رسانده بشود؟ حس که گفتیم هیچ کافی نیست، باید این پیام به مرحله عقل هم برسد. آیا این کافی است؟ نه، این تازه مرحله اول مطلب است. یک معلم وظیفه‌اش فقط همین است که سخن خودش را، علم خودش را به عقل دانش آموز برساند. می‌آید پای تخته سیاه می‌ایستد، دانش آموز آنجا نشسته است، مسئله ریاضی را برایش طرح می‌کند. اول که اصل مسئله را طرح می‌کند دانش آموز عقلش هنوز نمی‌داند که واقعا این جور هست یا نه، ولی دلیل می‌خواهد. بعد که معلم برهان و دلیل ریاضی را اقامه کرد، آنجاست که مدعای او وارد عقل دانش آموز شده است. اما پیغمبران نیامده‌اند که فقط مدعاهایی را وارد عقل مردم بکنند. فلاسفه کاری که دارند، هر اندازه موفق بشوند این است که سخنی را تا عقل مردم نفوذ می‌دهند اما از آن بیشتر دیگر نه. پیام الهی گذشته از اینکه در عقلها باید نفوذ بکند، در دلها باید نفوذ بکند، یعنی باید در عمق روح بشر وارد بشود و تمام احساسات او یعنی تمام وجودش را در اختیار بگیرد. و لهذا پیغمبرانند که می‌توانند بشر را در راه حقیقت به حرکت در آورند نه فیلسوفان. فیلسوف بیچاره زحمت می‌کشد، خودش را می‌کشد، آخر کارش فکری را تا عقل مردم نفوذ می‌دهد آن هم نه همه مردم بلکه عده‌ای که شاگردانش هستند و چند سال باید بیایند نزد او درس بخوانند تا با زبانش آشنا بشوند، چون بلاغش بلاغ مبین نیست، قدرت بلاغ مبین ندارد و باید در لفافه صدها اصطلاح سخن خود را بیان نماید. به قول یکی از اساتید بزرگ ما: فیلسوف که اینهمه اصطلاح به کار می‌برد از عجز و ناتوانیش است. هی می‌گوید: امکان ذاتی، امکان استقبالی، امکان استعدادی، واجب الوجود بالذات، عقل اول، عقل دوم، چون نمی‌تواند حرف خودش را جز در لفافه اینها

بگویند، و این از ناتوانیش است. ولی پیغمبران، ما می‌بینیم بدون اینکه هیچ اصطلاحی در کار باشد، آن آخرین حرفی را که در پرتو و در لفافه صدها اصطلاح بیان شده است، با بلاغ مبین، با دو کلمه، با دو جمله گفته‌اند که فیلسوف در می‌ماند که چطور سهل ممتنع، مطلب به این سادگی گفته شده است:

« قل هو الله احد . الله الصمد . لم يلد و لم يولد . و لم يكن له كفوا احد» (۱)

« سبح لله ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم . له ملك السموات و الارض يحيى و يميت و هو على كل شىء قدير، هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شىء علیم » (۲)

در نهایت سادگی.

پس پیغمبران، گذشته از این که پیام خودشان را به عقل مردم هم بهتر از فلاسفه می‌رسانند، کار بزرگتری دارند که پیام را به دل برسانند، یعنی به سراسر وجود که دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. آن که مرید یک پیغمبر می‌شود یعنی به یک پیغمبر ایمان می‌آورد، سراسر وجودش وابسته به او می‌شود.

داستان بوعلی و بهمنیار

این داستان معروف را شاید مکرر شنیده‌اید ولی چون گواه خوبی است بر این مدعا باز عرض می‌کنم. داستان معروف بوعلی سیناست. بوعلی سینا

پاورقی:

۱. اخلاص/ ۱- ۴

۲. حدید/ ۱- ۳

در حواس و فکرش [قویتر از حد معمول بود] چون آدم خارق العاده‌ای بود. چشمش از دیگران شعاعش بیشتر بود، گوشش خیلی تیزتر بود، فکرش خیلی قویتر بود. کم کم مردم درباره حس بوعلی، چشم بوعلی و گوش بوعلی افسانه‌ها نقل کردند که مثلاً در اصفهان بود و صدای چکش مسگرهای کاشان را می‌شنید. البته اینها افسانه است، ولی افسانه‌ها را معمولاً در زمینه‌هایی می‌سازند که شخص جنبه خارق العاده‌ای داشته باشد. شاگردش بهمنیار به او می‌گفت: تو از آن آدم‌هایی هستی که اگر ادعای پیغمبری بکنی، مردم از تو می‌پذیرند و از روی خلوص نیت ایمان می‌آورند. می‌گفت این حرفها چیست؟ تو نمی‌فهمی. بهمنیار می‌گفت: خیر، مطلب از همین قرار است. بوعلی خواست عملاً به او نشان بدهد. در یک زمستانی که با یکدیگر در مسافرت بودند و برف زیادی آمده بود، مقارن طلوع صبح که مؤذن اذان می‌گفت، بوعلی بیدار بود، بهمنیار را صدا کرد: بهمنیار! بله! بلند شو چه کار داری؟ خیلی تشنه‌ام، این کاسه را از آن کوزه آب کن بده که من رفع تشنگی بکنم. در آن زمان وسائلی مثل بخاری و شفاژ که نبوده. رفته بود یک ساعت زیر لحاف، در آن هوای سرد خودش را گرم کرده بود. حالا از این بستر گرم چه جور بیرون بیاید. شروع کرد استدلال کردن که استاد! خودتان طبیب هستید، از همه بهتر می‌دانید، معده وقتی که در حال التهاب باشد اگر انسان آب سرد بخورد، یکمرتبه سرد می‌شود، ممکن است مریض بشوید، خدای ناخواسته ناراحت بشوید. گفت من طبیبم تو شاگرد منی، من تشنه‌ام برای من آب بیاور. باز شروع کرد به استدلال کردن و بهانه آوردن که آخر صحیح نیست، درست است که شما استاد هستید ولی من خیر شما را می‌خواهم. اگر من خیر شما را رعایت کنم بهتر از این است که امر شما را اطاعت کنم. (گفت: آدم تنبل را که کار بفرمایی نصیحت پدرا نه به تو می‌کند). شروع کرد از این نصیحت‌ها کردن. همینکه بوعلی خوب به خودش ثابت کرد که او بلند شو

نیست، گفت من تشنه نیستم، خواستم تو را امتحان بکنم. یادت هست که به من می‌گفتی چرا ادعای پیغمبری نمی‌کنی، مردم می‌پذیرند؟ من اگر ادعای پیغمبری بکنم، تو که شاگرد منی و چندین سال پیش من درس خوانده‌ای حاضر نیستی امر مرا اطاعت کنی، خودم دارم به تو می‌گویم بلند شو برای من آب بیاور، هزار دلیل برای من می‌آوری علیه حرف من، آن بابا بعد از چهار صد سال که از وفات پیغمبر گذشته، بستر گرم خودش را رها کرده رفته بالای مأذنه به آن بلندی، برای اینکه این ندا را به عالم برساند که: اشهد ان محمدا رسول الله. او پیغمبر است نه من که بوعلی سینا هستم.

وقتی که پیامی آن هم پیام الهی بخواهد به دلها برسد و دلها را تحت نفوذ و تسخیر خودش در بیاورد، جامعه‌ها را به حرکت در بیاورد، آن هم نه تنها حرکتی در مسیر منافع و حقوق، بلکه بخواهد انسانها را تائب کند، اشکها را بریزد که وقتی آیات قرآنش خوانده می‌شود سیل اشکها جاری بشود: « یخرون للاذقان سجدا... و یخرون للاذقان یبکون » (۱) که بیفتند روی زمین و بگریند، این، کار آسانی نیست، بسیار دشوار و مشکل است.

بلاغ مبین

در این زمینه است که ما می‌بینیم قرآن از زبان انبیای دیگر و از زبان رسول اکرم مطالبی ذکر می‌کند، یعنی متود را به دست می‌دهد که دعوت کردن چه شرایطی دارد. اولین شرطش همان بود که عرض کردم که قرآن در آیات بسیار زیادی " سخن بلاغ " را آورده که کلمه " بلاغ " یعنی رساندن پیام.

پاورقی:

۱. اسری/ ۱۰۷ و ۱۰۹

این را هم عرض بکنم: بعضی کلمات سرنوشت‌های شومی دارند و بعضی کلمات سرنوشت‌های خوبی دارند. کلمه تبلیغ در زمان ما البته در اصطلاح متجددین سرنوشت بدی پیدا کرده. الان در میان متجددین "تبلیغ" معنایش این است که یک چیزی حقیقت ندارد، با دروغ پراکنی می‌خواهیم آن را به خورد مردم بدهیم. ولی این، اصطلاح غلط امروز است. من همیشه گفته‌ام اگر یک اصطلاح صحیحی ما در قرآن و سنت داریم و امروز اصطلاح تغییر کرده و مفهوم دیگری پیدا نموده ما نباید اصطلاح خودمان را رها کنیم. چون بعضی می‌گفتند این کلمه "تبلیغ" را دیگر به کار نبرید برای اینکه می‌دانید در عرف امروز وقتی می‌گوییم "تبلیغ" یعنی آن کاری که با روغن نباتی مثلاً می‌کنند، یعنی دروغ محض. مثلاً می‌گویند اگر چند مثقالش را بخوری مثل آهو می‌توانی بدوی، از فیل نیرویت بیشتر می‌شود. هر جا گفتند تبلیغ یعنی دروغ. پس خوب است ما در اصطلاحات دینی خودمان کلمه تبلیغ را به کار نبریم! گفتم چرا؟! تبلیغ اصطلاحی است که در قرآن آمده، بلاغ در قرآن آمده. وقتی یک اصطلاح، یک معنی صحیح و درست دارد ما نباید به دلیل اینکه تحریفی در جامعه شده و معنی دیگری پیدا کرده آن را به کار نبریم. ما معنی خودمان را استعمال می‌کنیم و هم می‌گوییم که در قرآن و اساساً در لغت اصلی معنی تبلیغ چیست. تبلیغ یعنی رساندن پیام. پس قرآن، هم کلمه بلاغ را به کار برده است و هم گفته است بلاغ مبین، آشکار و آشکار کننده. آن دعوت کننده‌ای، آن داعی و آن مبلغی در هدف خودش به نتیجه می‌رسد که بلاغش مبین باشد، بیانش در عین اینکه در اوج حقایق است ساده باشد، روشن باشد، عمومی فهم باشد، مردم حرفش را بفهمند و درک بکنند. آن آدمی که قلمبه سلمبه حرف می‌زند و مردم هم در آخر به به می‌گویند بلاغش مبین نیست. گفت [شخصی بعد از بلند شدن از پای سخن یک سخنران] خیلی به به می‌گفت

که نمی‌دانید چقدر خوب بود! از او پرسیدند بسیار خوب، خوب بود، چه می‌گفت؟ گفت: من که نفهمیدم. پس چه چیزش خوب بود؟! در سخن، اساس مطلب این است که مستمع وقتی که بلند می‌شود چیزی فهمیده باشد. بزرگترین یا یکی از شرایط داعی و مبلغ این است که مستمع وقتی که بر می‌خیزد با دامن‌پاشی پر برخیزد، واقعا مطلبی را فهمیده باشد، و این از توانایی داعی و مبلغ است. بعضی خیال می‌کنند اگر کسی حرفهایش جوری بود که نفهمیدند پس او خیلی حرفهایش [عالی است]. نه این جور نیست، پیغمبر هم اگر جایی صحبت می‌کرد، در اوجی می‌گفت که بعد از چهارصد سال افراد به معانیی برخورد می‌کردند که قبلیها نفهمیده بودند، ولی تمام آنهايي هم که در مجلس پیغمبر نشسته بودند به اندازه خودشان می‌فهمیدند. خطبه‌های علی با آن اوجی که دارد در عین حال خطبه‌هایی است که همان کسانی هم که در مجلس نشسته بودند به اندازه ظرفیت خودشان از این سخنان استفاده می‌کردند و می‌فهمیدند.

نصح یا خلوص سخن

در قرآن راجع به ابلاغ و دعوت، کلمه " نصح " از زبان داعیان الهی زیاد آمده است. نصح یعنی خیرخواهی به معنی خلوص، چون نصح در لغت عرب در مقابل غش است. وقتی که در یک جنسی، در یک کالایی از غیر خودش قاطی بکنند اصطلاحاً می‌گویند غش داخلش کرده‌اند. نصح که در مقابل غش است یعنی سخن باید خلوص داشته باشد، یعنی از کمال خیرخواهی طرف و از سوز دل برخاسته باشد. آن کسی می‌تواند داعی الی الله و مبلغ پیام خدا باشد که سخنش نصح باشد، یعنی هیچ انگیزه‌ای جز خیر و مصلحت مردم نداشته باشد، سخنش از سوز دل برخیزد که: ان الکلام اذا خرج من القلب دخل فی القلب و اذا خرج من اللسان لم يتجاوز

الاذان. "سخن کز جان برون آید نشیند لا جرم بر دل" و سخنی که فقط از زبان بیرون بیاید و دل از آن بی‌خبر باشد از گوشه‌های مردم تجاوز نمی‌کند (۱). هی پیغمبران می‌آیند می‌گویند: «و انصح لکم» (۲) انا لکم ناصح (۳)، و انی لکمنا لمن الناصحین» (۴). همه‌اش سخن از این است. وقتی که موسی بن عمران با خدای خودش از سنگینی کار سخن می‌گوید آن سنگینی فقط این نیست که من می‌خواهم در مقابل فرعون با آن قدرت و جباریت سخن بگویم، پس کار سنگین است. نه، یک سنگینیهای دیگری است: خدایا مرا مدد کن که موسایی باشم که موسی دیگر در او وجود نداشته باشد، منی وجود نداشته باشد، خودی وجود نداشته باشد، انانیتی وجود نداشته باشد، در نهایت خلوص بتوانم پیام تو را به مردم عرضه بدارم.

پرهیز از تکلف

شرط دیگر تبلیغ دین "پرهیز از تکلف" است. آیه‌ای داریم در قرآن در سوره مبارکه ص:

«و ما اسئلكم علیه من اجر و ما انا من المتكلفين» (۵)

من معامله‌گر نیستم، مزدی نمی‌خواهم، و من متکلف نیستم. در مورد "تکلف" مفسرین سخنانی دارند که شاید همه آنها به یک

پاورقی:

۱. این سخنها در ابلاغ پیام الهی هست ولی در ابلاغ پیامهای دیگر این مسائل مطرح نیست.

۲. اعراف / ۶۲

۳. اعراف / ۶۸

۴. اعراف / ۲۱

۵. ص / ۸۶

مطلب برگردد. تکلف یعنی به خود بستن، خود را به مشقت انداختن. چطور؟ یک وقت خدای ناخواسته انسان چیزی را اعتقاد ندارد، چیزی را که اعتقاد ندارد می‌خواهد اعتقادش را در دل مردم وارد کند. دردی از این بالاتر نیست که انسان خودش به چیزی اعتقاد نداشته باشد، بعد بخواهد آن اعتقاد را در دل مردم وارد بکند گفت:

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
کهنه ابری که بود ز آب تهی کی تواند که کند آبدهی
کهنه ابری که آب ندارد می‌خواهد سرزمینها را سیراب بکند! چون یک انسان این کار را می‌خواهد بکند خیلی برایش سخت است.

معنی دیگر " تکلف " که ابن مسعود اینچنین گفته است و بسیاری از مفسرین دیگر هم اینچنین گفته‌اند " قول به غیر علم " است. یعنی غیر از پیغمبر و امام هر کس دیگر را شما در دنیا پیدا کنید و بخواهید همه مسائل را از او سؤال بکنید قهراً نمی‌داند. گفت: " همه چیز را همگان دانند ". چه کسی می‌تواند ادعا بکند که هر چه می‌توانید از مسائل دینی (دایره‌اش را محدود می‌کنم) از من بپرسید تا جواب همه را به شما بدهم؟ بله، پیغمبر می‌تواند ادعا بکند، علی می‌تواند بگوید: «سلونی قبل ان تفقدونی» (۱). غیر علی هر که می‌خواهد باشد توقع از او بیجاست. پس من باید حد خودم را بشناسم. من فلان مسائل از مسائل دینی را ممکن است بدانم. خوب آنچه را که می‌دانم همان را به مردم ابلاغ بکنم. چیزی را که نمی‌دانم، از من می‌پرسند، باز هم می‌خواهم به زور آن را بگویم، خوب چیزی را که نمی‌دانی چگونه می‌توانی به دیگران بفهمانی؟! ابن مسعود گفت: «قل ما تعلم، و لا تقل ما لا تعلم» آنچه را می‌دانی بگو و آنچه را که نمی‌دانی نگو آنچه را که نمی‌دانی، اگر از تو بپرسند، با کمال صراحت

پاورقی:

۱. سفینه البحار، ج ۱ ص ۵۸۶ [بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید.]

مردانه بگو نمی‌دانم. بعد این آیه را خواند:

«و ما اسئلكم علیه من اجر و ما انا من المتكلفين».

ابن الجوزی یکی از وعاظ معروف است، رفته بود بالای منبری که سه پله داشت. داشت برای مردم صحبت می‌کرد. زنی [پرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید]. "پای منبر بلند شد مسئله‌ای از او پرسید. او گفت نمی‌دانم. زن، پررو بود گفت تو که نمی‌دانی چرا سه پله از دیگران بالاتر نشسته‌ای؟ گفت این سه پله را که من بالاتر نشسته‌ام به آن اندازه‌ای است که من می‌دانم و شما نمی‌دانید. به اندازه معلوماتم بالا رفته‌ام. اگر به اندازه مجهولاتم می‌خواستم بالا بروم باید منبری درست می‌کردند که تا فلک الافلاک بالا می‌رفت. من اگر به اندازه نمی‌دانم هایم می‌خواستم بروم بالای منبر، منبری لازم بود که تا آسمان باید بالا می‌رفت. انسان چیزی را که نمی‌داند می‌گوید نمی‌دانم.

می‌دانیم که شیخ انصاری شوشتری بوده. مردی است که در علم و تقوا نابغه روزگار است. هنوز علما و فقها افتخار می‌کنند به فهم دقایق کلام این مرد. می‌گویند وقتی چیزی از او می‌پرسیدند اگر نمی‌دانست تعمد داشت بلند بگوید، می‌گفت: ندانم ندانم ندانم. این را می‌گفت که شاگردها یاد بگیرند که اگر چیزی را نمی‌دانند ننگشان نکند، بگویند نمی‌دانم.

یک سالی رفته بودیم نجف آباد اصفهان، ماه رضانی بود، چون تعطیل بود و دوستان ما آنجا بودند رفته بودیم آنجا. یادم هست که آمدم از عرض خیابان رد بشوم، وسط خیابان که رسیدم یک بابای دهاتی آمد جلوی مرا گرفت، گفت آقا مسئله‌ای دارم، مسئله مرا جواب بدهید. گفتم: بگو گفت: غسل جنابت به تن تعلق می‌گیرد یا به جون؟ گفتم: والله من معنای این حرف را نمی‌فهم. غسل جنابت مثل هر غسلی از یک جهت

به روح آدم مربوط است چون نیت می‌خواهد، و از جهت دیگر به تن آدم، چون انسان تنش را باید بشوید. مقصودت این است؟ گفت نه، جواب درست باید بدهی "غسل جنابت به تن تعلق می‌گیرد یا به جون؟" گفتم: من نمی‌دانم. گفت: پس این عمامه را چرا سرت هشته‌ای؟ (۱)
«و ما انا من المتكلفين» من متكلف نیستم. پیغمبر چنین سخنی می‌گوید.

پاورقی:

۱. [یعنی گذاشته‌ای]. "

روش تبلیغ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين و الصلاه و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد(ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

« الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفى بالله حسيبا »(۱).

بحث درباره سیره نبوی در مورد دعوت و تبلیغ اسلام بود. اول بحثی راجع به اهمیت و سنگینی این وظیفه و مأموریت کردیم و بعد راجع به بعضی از خصوصیات سیره پیغمبر اکرم و یا عموم پیغمبران عرایضی عرض شد. مسأله شرح صدر که قرآن کریم مطرح کرده است جزء این ضرورتهاست و کاشف از اهمیت مطلب. و دیگر مسأله بلاغ مبین، مسأله نصح و خیرخواهی، و مسأله عدم تکلف. اکنون قسمتهای دیگری را به حول و قوه الهی عرض می‌کنیم. در آیه‌ای که قبلا تلاوت کردم، قرآن کریم درباره پیغمبر "اکرم فرمود:

« يا ايها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی

پاورقی:

۱. احزاب / ۳۹

الله باذنہ و سراجا منیرا «(۱)

ای پیامبر! ما تو را فرستادیم مبشر و نوید دهنده، و منذر و اعلام خطر کننده
[و دعوت کننده به سوی خدا به اذن او، و چراغی نورانی]

یک توضیح مختصری در اطراف تبشیر و انذار بدهم و بعد در اطراف بعضی از
توصیه‌های پیغمبر اکرم عرایضی عرض بکنم.

تبشیر و انذار

"تبشیر" مژده دادن است، از مقوله تشویق است. مثلاً اگر شما بخواهید
فرزند خودتان را وادار به یک کار بکنید، از یکی از دو راه یا از هر دو راه در آن
واحد وارد می‌شوید. یکی راه تشویق و نوید که مثلاً وقتی می‌خواهید بچه به
مدرسه برود شروع می‌کنید آثار و فوائد و نتایجی را که مدرسه رفتن دارد
برای بچه ذکر کردن تا میل و رغبت او برای این کار تحریک بشود و طبع و
روحش عاشق و متمایل به این کار گردد و به این سو کشیده شود، و راه دوم
اینکه عواقب خطرناک مدرسه رفتن را ذکر می‌کنید که اگر انسان مدرسه
نرود و بی سواد بماند، بعد چنین و چنان می‌شود، و بچه برای اینکه از آن
حالت فرار بکند، به درس خواندن رو می‌آورد. یعنی یکی از دو کار شما:
تشویق و تبشیر شما کشاندن بچه است از جلو، دعوت و تشویق و تحریک
رغبت اوست از جلو، و کار دیگر شما یعنی انذار و ترساندن - البته به همان
معنایی که عرض کردم: اعلام خطر کردن - راندن اوست از پشت سر. این
است که می‌گویند تبشیر، قائد است و انذار، سائق. "قائد" یعنی جلوکش.
کسی که مثلاً مهار اسب یا شتری را

پاورقی

۱. احزاب / ۴۵-۴۶

می‌گیرد، از جلو می‌رود و حیوان از پشت سرش، او را می‌گویند قائد. و " سائق " آن کسی را می‌گویند که از پشت سر حیوان را می‌راند. تبشیر حکم قائد را دارد، یعنی از جلو می‌کشد، و انذار حکم سائق را، یعنی از پشت سر می‌راند، و هر دوی اینها یک عمل انجام می‌دهند. حال اگر این دو با یکدیگر باشد، هم قائد وجود داشته باشد و هم سائق، یکی از جلو حیوان را بکشد و دیگری از پشت سر حیوان را براند، هر دو عامل در آن واحد حکمفرما بوده. و این هر دو برای بشر ضروری است، یعنی تبشیر و انذار هیچکدام به تنهایی کافی نیست. تبشیر شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست. انذار هم شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست. اینکه به قرآن کریم سبع المثانی گفته می‌شود شاید یک جهتش این است که همیشه در قرآن تبشیر و انذار مقرون به یکدیگر است. یعنی از یک طرف بشارت است و نوید، و از طرف دیگر انذار و اعلام خطر.

در دعوت، این هر دو رکن باید توأم باشد. اشتباه است اگر داعی و مبلغ تنها تکیه‌اش روی تبشیرها باشد و یا تنها تکیه‌اش روی انذارها باشد، و بلکه جانب تبشیر باید بچربد. و شاید به همین دلیل است که قرآن کریم تبشیر را مقدم می‌دارد: « بشیرا و نذیرا، مبشرا و نذیرا ».

تنفیر

غیر از تبشیر و انذار، یک عمل دیگر داریم که اسمش " تنفیر " است. تنفیر یعنی عمل فرار دادن. گاهی انسان می‌خواهد انذار بکند، انذار را با تنفیر اشتباه می‌کند. انذار آن وقت انذار است که عمل سائق را انجام بدهد، یعنی واقعا از پشت سر، شخص را براند به سوی جلو ولی عمل تنفیر یعنی کاری کردن که او فرار بکند. باز به همان حیوان مثال می‌زنم: مثل این است که انسان حیوانی شتری، اسبی را می‌کشد، بعد می‌خواهد او را بیشتر پشت سر خودش حرکت بدهد، نوعی «های و هو» می‌کند که

یک مرتبه این حیوان، محکم سرش را به عقب می‌کشد، افسارش را پاره می‌کند و در می‌رود. این را می‌گویند " تنفیر ". در روح انسان، گاهی بعضی از دعوتها نه تنها سوق دادن و قانددیت نیست بلکه تنفیر است، یعنی نفرت ایجاد کردن و فرار دادن است. و این، اصلی است روانی. روح و روان انسان این طور است. همان مثال بچه و مدرسه را عرض می‌کنیم: بسیاری از اوقات پدر و مادرها یا بعضی از معلمهای بچه‌ها به جای تبشیر و انذار، تنفیر می‌کنند، یعنی کاری می‌کنند که در روح بچه‌ها بجای یک حالت تنفر و گریز از مدرسه پیدا بشود، و عکس العمل روح این بچه گریز از مدرسه است.

تاریخ می‌نویسد: (۱) وقتی پیغمبر اکرم معاذبن جبل را فرستاد به یمن برای دعوت و تبلیغ مردم یمن (۲) - طبق نقل سیره ابن هشام - به او چنین توصیه می‌کند:

پاورقی

۱. ظاهراً این قضیه مکرر اتفاق افتاده است. من آن موردی را که یادم هست عرض می‌کنم..
۲. یمن از آن جاهایی است که مردمش بدون آنکه هیچگونه لشکرکشی صورت گرفته باشد مسلمان شده‌اند. علت مسلمان شدن مردم یمن داستان نامه رسول اکرم بود که به خسرو پرویز پادشاه ایران نوشتند و او را دعوت به قبول اسلام کردند. نامه‌ها نوشتند به همه سران بزرگ جهان و رسالت خودشان را به آنها ابلاغ کردند،

خسرو پرویز پادشاه ایران. اگر بعضی از آنها جواب ندادند ولی بسیاری شان جوابهای بسیار محترمانه و متواضعانه دادند، فرستاده پیغمبر اکرم را احترام کردند، همراه او هدایایی برای حضرت فرستادند و بالاخره جواب مؤدبانه‌ای دادند. تنها فردی که بی ادبانه رفتار کرد، خسرو پرویز بود که نامه حضرت را درید و چون پادشاه یمن دست نشانده ایران، و یمن تحت الحمايه ایران بود، نامه‌ای نوشت به بازان پادشاه یمن که این مرد کیست که در جزیرش العرب پیدا شده و به خود جرأت داده است که به من نامه بنویسد و مرا دعوت کند و اسم خودش را قبل از اسم من بنویسد؟! (پیغمبر طبق معمول نوشت این نامه از کی به سوی کی. او توقع داشت بنویسد به سوی کی از کی، یعنی نشان بدهد که من کوچک تو هستم؛ در صورتی که اینکه از کی به کی باشد علامت بزرگی نیست، چون قاعده طبیعی است ولی [او فکر می‌کرد] اگر بنویسد «به کی از کی» علامت این است که تو خیلی بت

بزرگی هستی) فوراً کسی را می‌فرستی درباره این مرد تحقیق بکند و او را کت بسته بیاورد به یمن، بعد او را بفرست نزد من تا مجازاتش بکنم، و از این مهملات. او هم نماینده ایران را با یک نماینده از طرف خودش فرستاد مدینه خدمت رسول اکرم و گفت: خسرو چنین نامه‌ای نوشته است، شما چه جواب می‌دهید؟ پیغمبر اکرم اینها را معطل کرد. آمدند برای جواب، فرمود: بسیار خوب، حالا اینجا باشید تا من به شما جواب بدهم. چند روز بعد آمدند. فرمود بعد بیائید. شاید حدود چهل روز اینها را معطل کرد. یک روز آمدند خدمت حضرت گفتند: دیگر ما وظیفه نداریم بیش از این معطل بشویم، تصمیم گرفته‌ایم برویم، آخرین جوابی که دارید بدهید. جواب خداوندگار ما خسرو پرویز را چه می‌دهید؟ فرمود جوابش این است که "دیشب خدای ما شکم خداوندگار شما خسرو پرویز را به دست پسرش شیرویه درید و موضوع از اساس پیغمبر طبق معمول نوشت این نامه از کی به سوی کی. او توقع داشت بنویسد به سوی کی از کی، یعنی نشان بدهد که من کوچک تو هستم، در صورتی که این از کی به کی باشد علامت بزرگی نیست چون قاعده طبیعی است ولی او فکر می‌کرد! اگر بنویسند "به کی از کی" علامت این است که تو خیلی بت بزرگی هستی پاورقی: < منتفی شد ". وقتی که برگشتند خبر را به بازان دادند. (هنوز گزارش نرسیده بود چون از مدائن تا آنجا خیلی فاصله بود). بازان گفت: اگر این راست باشد علامت نبوت و پیغمبری این مرد است. صبر می‌کنیم ببینیم از ایران چه خبر می‌آید. چند روز گذشت که فرستاده شیرویه آمد که خسرو پرویز کشته شد و اکنون من پادشاه این مملکت هستم. راجع به آن مردی که در عربستان ادعای نبوت و رسالت دارد، تو متعرض نشو اینجا بود که زمینه اسلام در یمن پیدا شد. به علاوه در یمن عده زیادی ایرانی بودند. ما در کتاب "خدمات متقابل اسلام و ایران" این موضوع را ذکر کرده‌ایم که اساساً ایرانیها اولین بار در یمن مسلمان شدند و اسلام ایرانیها از جنبه تبلیغ از یمن آمد، و خلوصی هم که ایرانیهای مقیم یمن نشان دادند غیر آنها نشان ندادند. و چون یمن تحت الحمايه ایران بود، ایرانیهای زیادی رفته بودند به یمن و در آنجا زندگی می‌کردند. که آنها را ابناء و احرار و آزادگان می‌گفتند و اینها قبل از دیگران اسلام اختیار کردند. نیمی از مردم یمن در زمان رسول خدا مسلمان بودند، و برای نیم دیگر که هنوز مسلمان نبودند پیغمبر اکرم یک نبوت معاذبن جبل را و یک نوبت هم وجود مقدس علی علیه السلام را برای تبلیغ و دعوت به یمن فرستاد که این دومی نوبت آخر و در حجه الوداع بود، یعنی دو ماه قبل از وفات رسول اکرم، که وقتی علی علیه السلام از یمن بازگشت، در مکه با رسول خدا ملاقات کرد و وقتی حضرت از او سؤال کرد: علی جان! تو چگونه احرام بستی؟ یعنی چه نوع حجی را نیت کردی؟ حج تمتع نیت کردی یا چیز دیگر؟ فرمود: من وقتی که در میقات نیت کردم، نیت کردم بر آنچه که رسول خدا نیت کرده است. شما هر جور نیت کرده‌اید من همان جور نیت کرده‌ام. فرمود بسیار خوب، ما اینچنین نیت کرده‌ایم، تو هم همینطور نیت کرده‌ای و نیت درست است."

« یا معاذ بشر و لا تنفر، یسر و لا تعسر » (۱)

می‌روی برای تبلیغ اسلام. اساس کارت تبشیر و مژده و ترغیب باشد، کاری بکن که مردم مزایای اسلام را درک بکنند و از روی میل و رغبت به اسلام گرایش پیدا کنند. فرمود: و لا تنذر انذار نکن چون انذار جزء برنامه‌ای است که قرآن دستور داده. نکته‌ای که پیغمبر اکرم اشاره کرد این بود که بشر و لا تنفر کاری نکن که مردم را از اسلام فرار بدهی و متنفر بکنی. مطلب را طوری تقریر نکن که عکس العمل روحی مردم فرار از اسلام باشد. و این چه نکته بزرگی است و نیاز به توضیح دارد و قبل از آن باید نکته دیگری را از خود رسول اکرم و روایات دیگری که از ائمه اهل بیت در توضیح و تفسیر و تأیید آن رسیده است عرض بکنم.

لطافت روح

روح انسان فوق العاده لطیف است و زود عکس العمل نشان می‌دهد. اگر انسان در یک کاری بر روح خودش فشار بیاورد تا چه رسد به روح دیگران عکس العملی که روح انسان ایجاد می‌کند گریز و فرار است. مثلاً در عبادت. جزء توصیه‌های پیغمبر اکرم این است که عبادت را آنقدر انجام دهید که روحتان نشاط عبادت دارد یعنی عبادت را با میل و رغبت انجام می‌دهید. وقتی یک مقدار عبادت کردید، نماز خواندید، مستحبات را بجا آوردید، نافله انجام دادید، قرآن خواندید و بیدار خوابی کشیدید، دیگر حس می‌کنید الان این عبادت سخت و سنگین است یعنی به زور دارید بر خودتان تحمیل می‌کنید. فرمود: دیگر اینجا کافی است، عبادت را به خودت تحمیل نکن. همینقدر که تحمیل کردی روح

پاورقی

۱. سیره ابن هشام، ج ۴ / ۲۳۷

کم کم از عبادت گریزان می شود و گویی عبادت را مانند یک دوا به او داده ای، آن وقت یک خاطره بد از عبادت پیدا می کند. همیشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشی و روح خاطره خوش از عبادت داشته باشد. به جابر فرمود:

« یا جابر ان هذا الدين لم تین فأوغل فيه برفق فان المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقى ».(۱)

ای جابر! دین اسلام دین با متانتی است، با خودت با مدارا رفتار کن. بعد می فرماید (چه تشبیه عالی!) جابر! آن آدمهایی که خیال می کنند با فشار آوردن بر روی خود و سخت گیری بر خود زودتر به مقصد می رسند اشتباه می کنند، اصلاً به مقصد نمی رسند. مثل آنها مثل آن آدمی است که مرکبی به او داده اند که از شهری به شهری برود، او خیال می کند هر چه به این مرکب بیشتر شلاق بزند و فشار بیاورد زودتر می رسد. چند منزل اول را با یک منزل به یک روز می رود ولی یک وقت متوجه می شود که حیوان بیچاره را زخمی کرده و حیوان هم از راه مانده و جابجا ایستاد، به مقصد نرسید، مرکبش را هم مجروح و ناقص کرد. فرمود: آدمی که بر روی خود فشار می آورد و زائد بر استعداد خویش بر خودش تحمیل می کند خیال می کند زودتر به مقصد می رسد، او اصلاً به مقصد نمی رسد. روحش می شود مثل مرکبی که زخم برداشته باشد، از راه می ماند و دیگر قدم از قدم بر نمی دارد. نسبت به مردم هم همین طور است.

پاورقی

۱- کافی، ج ۲ / ص ۸۶ و ۸۷

امام صادق داستانی نقل می‌کند. فرمود: مردی بود مسلمان و عابد، همسایه‌ای داشت مسیحی. با او رفت و آمد می‌کرد تا کم کم تمایل به اسلام پیدا کرد و به دست او مسلمان شد. بعد این آدم به خیال خودش خواست او را خیلی مسلمان کند و خیلی به ثواب برساند. آن بیچاره که تازه مسلمان شده بود و فردا روز اول اسلامش بود یک وقت دید که قبل از طلوع صبح کسی در خانه‌اش را می‌زند. کیستی؟ من همسایه مسلمان توام. چه کاری پیش آمده؟ من آمده‌ام که با همدیگر برویم مسجد برای عبادت. بیچاره بلند شد وضو گرفت و رفت مسجد. [پس از خواندن نمازهای نافله] گفت تمام شد؟ گفت: نه، نماز صبحی هم هست. نماز صبح را هم خواند. تمام شد؟ نه، بگذار نافله بخوانیم، مستحب است. آنقدر نافله بخوانیم که بین الطلوعین بیدار باشیم تا اول آفتاب. اول آفتاب شد. گفت یک مقدار بعد از آفتاب هم [عبادت کنیم]. ظهر هم او را نگهداشت برای نماز و تا عصر نیز نگاه داشت و بعد گفت: تو که غذا نخورده‌ای، نیت روزه هم بکن، و خلاصه او را تا دو ساعت از شب گذشته رها نکرد. فردا صبح که رفت در خانه‌اش را زد، گفت کیستی، گفت برادر مسلمانم، برای چه آمده‌ای، آمده‌ام برویم برای عبادت، گفت این دین برای آدمهای بی کار خوب است، ما استعفا دادیم، رفتیم به دین اول. بعد امام صادق فرمود که این جور نباشید. این شخص یک آدمی را مسلمان کرد و بعد به دست خودش مرتد و کافر کرد.

خیلی چیزهاست که اثر تنفیر دارد یعنی مردم را از اسلام متنفر می‌کند. مثلاً نظافت در اسلام بدون شک سنت است و مستحب مؤکد. نظافت از ایمان است و پیغمبر ما نظیفترین مردم زمان خودش بود. امروز هم اگر پیغمبر می‌بود او را مردی فوق العاده نظیف می‌دیدیم. یکی از چیزهایی که پیغمبر هیچوقت از آن جدا نمی‌شد و توصیه می‌کرد، استعمال

عطر و بوی خوش است. در عین حال نظافت، امری است سنت و مستحب، و واجب نیست. حال اگر یک نفر مبلغ لباسش کثیف و چرکین و بدنش متعفن باشد، از نظر فقهی شاید نشود گفت او کار حرامی مرتکب شده، ولی شما این حساب را بکنید که این آدم با این وضع کثیف و چرکین و متعفن، آمده به یک جوان خیلی نظیف و پاکیزه می‌گوید من می‌خواهم تو را به اسلام دعوت بکنم و تبلیغ نمایم. این اگر سخنانش از جواهر هم باشد او زیربار حرفش نمی‌رود. متکلمین حرف خوبی می‌زنند، می‌گویند یکی از شرایط نبوت این است که در پیغمبر صفتی که موجب تنفر مردم باشد وجود نداشته باشد ولو نقص جسمی. می‌دانیم که نقص جسمی به کمال روحی انسان صدمه نمی‌زند. فرض کنید انسانی یک چشمش کور است، صورتش هم یک وری است و وقتی نگاه می‌کند یک وری نگاه می‌کند. این مگر نقصی است در روح انسان؟ نه، ممکن است این آدم در حد سلمان فارسی باشد، از سلمان فارسی هم بالاتر باشد، ولی آیا چنین آدمی با چنین قیافه‌ای می‌تواند پیغمبر باشد یا نه؟ متکلمین می‌گویند نه، چون قیافه‌اش نفرت آور است. نقص نیست ولی نفرت آور است. پیغمبر باید شرایطی در او باشد که وجودش حتی از جنبه جسمانی جذاب باشد و لااقل نفرت آور نباشد، با اینکه نقص جسمی، نقص روحی نیست. پس وقتی که قیافه یک نفر مبلغ و دعوت کننده به خدا نباید متنفر باشد، سایر خصوصیات او از جمله رفتار و کردارش و سخنانی که می‌گوید نباید طوری باشد که در مردم نفرت و تنفر و فرار ایجاد کند.

ملامت زیاد

خشونت‌ها و ملامت‌های زیاد از این قبیل است. ملامت گاهی خیلی مفید است. گاهی یک‌انسان با ملامت غیرتش تحریک می‌شود. ولی ملامت هم جا دارد. گاهی ملامت - به قول ابونواس - سبب اغراء می‌شود:

دع عنک لومی فان اللوم اغراء
و دوانی بالتی کانت هی الداء (۱)

این مطلب کلیت ندارد ولی در بسیاری از موارد، ملامت زیاد بیشتر نفرت ایجاد می‌کند. مثلاً خیلی افراد در تربیت فرزند این اشتباه را مرتکب می‌شوند، دائماً بچه را ملامت می‌کنند و سرکوفت می‌زنند: ای خاک بر سرت، فلان بچه هم سن توست، ببین او چطور پیش رفته، تو خیلی بی عرضه و نالایق هستی، من که دیگر به تو امیدی ندارم. خیال می‌کنند با این ملامتها غیرت بچه تحریک می‌شود. در صورتی که در این موارد، اگر ملامت از حدش بگذرد عکس العمل خلاف ایجاد می‌کند، روح او حالت انقباض و فرار پیدا می‌کند و او از نظر روحی بیمار می‌شود و دنبال آن کار هم محال است که برود. این است که پیغمبر اکرم در دستوره‌های خودش نه تنها به معاذبن جبل بلکه به معاذبن جبلها، به همه می‌فرمود: «بشر و لا تنفر، یسر و لا تعسر» آسان بگیر، سخت نگیر، هی به مردم نگو مگر دینداری کار آسانی است، دینداری مشکل است، خیلی هم مشکل است، فوق العاده مشکل است، کار هر کس هر کس نیست، هر کس که نمی‌تواند دیندار باشد، "کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نر می‌خواهد و مرد کهن" هی از مشکل بودن دینداری می‌گویی، در نتیجه او می‌ترسد و می‌گوید وقتی اینقدر مشکل است پس آن را رها کنیم. پیغمبر می‌فرمود: یسر آسان بگیر.

اسلام دین با گذشت و آسان

همچنین می‌فرمود:

پاورقی:

۱. [ترجمه: رها کن ملامت کردن مرا زیرا که ملامت، موجب تجری

« بعثت على الشريعة السهلة » (۱).

خدا مرا مبعوث کرده است بر شریعت و دینی که با سماحت (با گذشت) و آسان است.

دین اسلام سماحت دارد. به یک انسان می‌گویند "سماحه" یعنی انسان با گذشت، ولی "دین با گذشت است" یعنی چه؟ مگر دین هم می‌تواند با گذشت باشد؟ دین هم با گذشت است ولی اصولی دارد. چطور؟ دینی که به شما می‌گوید وضو بگیر، همین دین به شما می‌گوید اگر زخم یا بیماری در بدن تو هست و خوف ضرر داری، بیم ضرر داری (نمی‌گوید یقین داری به ضرر) تیمم بکن، وضو نگیر. این معنی‌اش سماحت این دین است، یعنی یک دین یک دنده لجوج بی‌گذشت نیست، در جایش گذشت دارد. یا می‌گوید روزه واجب است. واقعا اگر انسان بدون عذر روزه‌ای را بخورد گناه مرتکب شده است. ولی همین دین می‌بینیم در جای خودش گذشت زیادی نشان می‌دهد. «یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر». در مورد روزه است. مسافر هستی، در مسافرت روزه گرفتن برای تو سخت است، روزه نگیر، قضایش را بعد بگیر، «یرید الله بکم الیسر». مریض هستی: «و من کان مریضا او علی سفر فعده من ایام اخر یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر» (۲). یعنی دینی است با سماحت و با گذشت. حتی وقتی خوف ضرر داری، لازم نیست صد در صد یقین داشته باشی، و ممکن است این خوف از گفته یک طبیب فاسق یا کافر در دل تو پیدا بشود، ولی به هر حال این خوف و نگرانی در قلب تو پیدا شده. و حدیث داریم که

پاورقی:

۱- [در کافی، ج ۵/ ص ۴۹۴ چنین آمده است: «لم یرسلنی الله بالرهبانیه و لکن

بعثنی بالحنیفه السهلة السمه.»]

لازم نیست این خوف و نگرانی برای دیگران پیدا بشود و دیگران خائف باشند. «ان الانسان على نفسه بصيرش» (۱) تو خودت اگر در قلب خودت احساس می‌کنی که خوف داری که نکند این روزه بیماری تو را تشدید بکند همین کافی است و لازم نیست از کس دیگر بپرسی. حتی برای یک پیرمرد یا یک زن مقرب یعنی زن حامله‌ای که نزدیک وضع حمل اوست لزومی نیست که خوف ضرر هم نداشته باشد. یک پیرمرد یا پیرزن ممکن است خوف ضرر هم نداشته باشد ولی [چون] رسیده به حد پیری و فرتوتی [روزه بر او واجب نیست]. این، سماحت و گذشت است.

مرحوم آیه‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری اعلی الله مقامه در آخر عمر که پیرمرد بود و روزه برایش سخت بود، روزه می‌گرفت. به ایشان گفته بودند: چرا شما روزه می‌گیرید؟ شما خودتان در رساله نوشته‌اید و فتوای خودتان است که بر شیخ و شیخه روزه واجب نیست. آیا فتوایتان عوض شده یا هنوز خودتان را شیخ - یعنی پیر "حساب نمی‌کنید؟ گفت: نه، فتوایم تغییر نکرده، خودم هم می‌دانم پیرم. پس چرا افطار نمی‌کنید؟ گفت: آن رگ عوامی ام نمی‌گذارد. پیغمبر فرمود «بعثت على الشريعة السمحة السهلة» خدا مرا مبعوث کرده است بر شریعت و دینی با گذشت، و در موارد خودش سهل و آسان. دینی است عملی. دین غیر عملی نیست. اتفاقاً از نظر آنهایی که از بیرون دارند نگاه می‌کند، یکی از چیزهایی که به موجب آن اسلام همه را جذب می‌کند همین سهولت و سماحت این دین است. پیغمبر فرمود یک نفر مبلغ باید مبلغ سماحت و سهولت این دین باشد، کاری بکند که مردم به امر دین تشویق و ترغیب بشوند.

پاورقی:

۲. [انسان بر نفس خود آگاه است]. در قرآن (قیامه/۱۴) آمده است: «بل الانسان على نفسه بصيره».

خشیت الهی

یکی دیگر از مسائل در دعوت، آن چیزی است که آیه قرآن می‌فرماید: «الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله» (۱). از آن آیات کمرشکن برای داعیان و مبلغان دین و مذهب است: آنان که رسالات الهی را تبلیغ می‌کنند، آنان که پیامهای خدا را به مردم می‌رسانند و دو شرط در آنها وجود دارد: یکی اینکه خودشان از خدا می‌ترسند و دیگر اینکه از غیر خدا نمی‌ترسند. خودش از خدا می‌ترسد و یک آدم خدا ترس است و خوف خدا و خشیت الهی در قلبش جا گرفته است.

«انما یخشی الله من عباده العلماء» (۲)

جزء دعاهایی که پیغمبر اکرم می‌فرمود و این دعاها در کتابهای دعای ما نوشته شده است دعایی است که در شب نیمه شعبان وارد شده است که این دعا خوانده بشود ولی می‌نویسند این دعا را در همه وقت بخوانید، گو اینکه در شب نیمه شعبان وارد شده، در غیر نیمه شعبان هم خواندنش خوب است و دعای پیغمبر اکرم است:

«اللهم اقسم لنا من خشیتک ما یحول بیننا و بین معصیتک و من طاعتک ما تبغنا به رضوانک و من الیقین ما یهون علینا به مصیبات الدنیا. اللهم امتعنا باسماعنا و ابصارنا و قوتنا ما احییتنا و اجعله الوارث منا و اجعل ثارنا علی من ظلمنا و انصرنا علی من عادانا و لا تجعل مصیبتنا فی دیننا و لا تجعل الدنیا اکبر همنا

پاورقی:

۱. احزاب / ۳۹

۲. فاطر / ۲۸ [بندگان دانای خدا از او ترس و خشیت دارند].

و لا مبلغ علمنا و لا تسلط علينا من لا یرحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین «.

دعایی است که پیغمبر اکرم می خوانده اند. کسانی که می خواهند یاد بگیرند، در مفاتیح یا زاد المعاد، اعمال شب نیمه شعبان را ببینند در آنجا هست. از آن دعا‌های جامع مصالح دنیا و آخرت انسان است. جمله اول این است:

« اللهم اقسم لنا من خشيتک ما يحول بیننا و بین معصیتک «.

پروردگارا از خشیت و هیبت خودت آنقدر نصیب ما بگردان که همیشه آن خشیت در قلب ما وجود داشته باشد و همان خشیت، حائل و مانعی میان ما و معاصی بشود. "

قرآن درباره مبلغ، اول شرطی که در این آیه ذکر می کند خشیه الله است که از خدا بینه و بین الله بترسد. یعنی آنچنان هیبت و عظمت الهی در قلبش ورود دارد که تا تصور یک گناه در قلبش پیدا می شود، این خشیت، گناه را عقب می زند.

« و لا یخشون احدا الا الله «.

و جز خدا از احدی نمی ترسند.

از خدا می ترسد و از غیر خدا از احدی نمی ترسد. البته خشیت یک معنای خاصی دارد که با خوف فرق می کند. " خوف " یعنی نگران عاقبت و آینده بودن، فکر و تدبیر برای آینده و عاقبت یک کار کردن. ولی " خشیت " آن حالتی است که ترس بر انسان مسلط می شود و انسان جرأت را از دست می دهد. جرأت خود را از دست دادن

یعنی شجاعت نداشتن، شهادت نداشتن، اما تدبیرهای عاقلانه برای نگرانیهایی که در عاقبت کار ممکن است پیش بیاید غیر از این است که انسان جرأت و شهادتش را از دست بدهد. قرآن می‌گوید: داعیان الی الله و مبلغان حقیقی، در مقابل خدا، خشیت‌الهی دارند، جرأت و تجری بر خدا یک ذره در وجودشان نیست، ولی در مقابل غیر از خدا جرأت محض هستند و یک ذره خود را نمی‌بازند. «و لا یخشون احدا الا الله».

از خصوصیات دیگر در سیره انبیاء و بالخصوص در سیره پیغمبر اکرم همین مسئله جرأت یعنی خود را نباختن و استقامت داشتن است که در زندگی پیغمبر اکرم بسیار نمایان است. یک فرنگی کتابی نوشته است به نام "محمد پیغمبری که از نو باید شناخت". با اینکه کتابش عیبهایی دارد ولی نظر به اینکه خیلی روی کتابش کار کرده و تاریخ اسلام را زیاد مطالعه کرده و حتی سالها در عربستان بوده برای اینکه منطقه را از نزدیک ببیند و تاریخ را با منطقه جغرافیائی تطبیق بکند، نکات خوبی هم در این کتاب وجود دارد. دو نکته را به این خوبی مجسم نکرده باشد، یکی تدبیر خارق العاده رسول اکرم که اگر یک غیر مسلمان هم این کتاب را مطالعه بکند نمی‌تواند پیغمبر را حکیم و مدبر و سائنس خارق العاده‌ای نداند، و دیگر اینکه پیغمبر اکرم در شرایطی که هر کس دیگر می‌بود خود را می‌باخت و جرأتش را از دست می‌داد، یک ذره تغییر حالت پیدا نمی‌کند. گاهی جریانها می‌رسد به جایی بر حسب ظاهر و شرایط ظاهری که دیگر راه امیدی برای مسلمین وجود ندارد. در همان حال وقتی انسان پیغمبر را می‌بیند، می‌بیند کالجبل الراسخ مثل کوه ایستاده است «و لا یخشون احدا الا الله». واقعا شما تاریخ پیغمبر را از این نظر مطالعه کنید و از هر نظری باید مطالعه کرد تا معنی «الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله» را دریابید و ببینید چگونه پیغمبر از خدای خودش

خشیت دارد و چگونه از غیر خدا از احدی خشیت و بیم ندارد و هیچ چیزی را به حساب نمی‌آورد.

تذکر

نکته دیگر در تبلیغ و دعوت مطلبی است که قرآن با این بیان و بیاناتی شبیه این ذکر می‌کند: «ذکر». در یک جا می‌فرماید: «و ذکر فَاِنَّ الذِّکْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ» (۱). و در جای دیگر می‌فرماید: «فَذِکْرُ اِنْمَا اَنْتَ مُذْکَرٌ ۝ لَسْتُ عَلَیْهِمْ بِمُصِیْطَرٍ ۝ اِلَّا مَنْ تَوَلَّی وَ کَفَرَ ۝ فِیْعَذِبُهُ اللّٰهُ الْعَذَابَ الْاَکْبَرَ» (۲) که راجع به استثناء است و جداگانه باید بحث بکنیم. ای پیامبر! مردم را بیدار کن، تذکر بده، یادآوری کن.

در قرآن دو مطلب نزدیک به یکدیگر ذکر شده است، یکی تفکر و دیگر تذکر. تفکر یعنی کشف چیزی که نمی‌دانیم، قرآن دعوت به تفکر هم می‌کند. و اما تذکر یعنی یادآوری. تذکر یعنی به یاد آوردن. خیلی مسائل در فطرت انسان و حتی گاهی در تعلیم انسان وجود دارد ولی انسان از آنها غافل است، احتیاج به تنبه و بیداری دارد، احتیاج به تذکر و یادآوری دارد. به عبارت دیگر بشر دو حالت مختلف دارد. یکی حالت جهل و دیگر حالت خواب. گاهی ما از اطراف خودمان بی خبریم به دلیل اینکه نمی‌دانیم. بیداریم ولی چون نمی‌دانیم بی خبریم. و گاهی از اطراف خود بی خبریم نه به دلیلی اینکه نمی‌دانیم، می‌دانیم ولی فعلاً خوابیم. آدم خواب، عالم است ولی حالتی بر او استیلا پیدا کرده است که از دانسته‌های خود استفاده نمی‌کند. این در خواب ظاهری. بشر یک

پاورقی:

۱. ذاریات / ۵۵

۲. غاشیه / ۲۱ تا ۲۴

خواب دیگری هم دارد که اسم آن را می‌گذارند خواب غفلت یا غفلت. ای پیغمبر! تو خیال نکن که فقط با جاهل روبرو هستی، با غافل هم روبرو هستی. جاهل را به تفکر وادار و غافل را به تذکر، و مردم بیش از آن اندازه که جاهل باشند غافل و خوابند، خوابها را بیدار کن و غافلها را متنبه. وقتی خواب را بیدار کردی او خودش دنبال کار می‌رود. یک آدم اگر خواب باشد و خطری متوجه او باشد، مثلاً قافله حرکت کرده و او خواب مانده است، تو او را بیدار کن، وقتی بیدار کردی دیگر لازم نیست به او بگویی خطر! بلکه همینکه بیدار بشود خودش می‌بیند خطر است. به عبارت دیگر وقتی که بیدار شد لازم نیست به او بگویی برو، بلکه وقتی بیدار شد و دید قافله حرکت کرده خودش دنبال قافله راه می‌افتد. این است که [قرآن خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید] آن احساسهایی که در مردم وجود دارد [و از آنها غافلند]، احساسهای خفته را بیدار کن. قسمتی از ایمان، بیداری احساسهای خفته است. و لهذا در اسلام جبر یعنی اجبار در ایمان وجود ندارد.

« فذكر انما انت مذكر لست عليهم بمصيطر ». « لا اكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي » (۱).

این خودش مسأله‌ای است که در اسلام اجبار به ایمان وجود ندارد، که باید آن را یک مقدار مفصلتر طرح بکنیم. ان شاء الله بعداً به تفصیل درباره این مطلب بحث می‌کنم. اکنون فقط چند کلمه‌ای عرض می‌کنم.

پاورقی

۱. بقره/۲۵۶

آیا در اسلام اجبار بر ایمان وجود دارد که مردم را مجبور بکنید که مؤمن بشوند؟ نه. به چه دلیل؟ به دلایل زیادی. اولین دلیلش این است که ایمان اجبار برادر نیست. آنچه پیغمبران می‌خواهند ایمان است نه اسلام ظاهری و اظهار اسلام، و ایمان اجبار برادر نیست، چون ایمان اعتقاد است، گرایش است، علاقه است. اعتقاد را که با زور نمی‌شود ایجاد کرد، علاقه و مهر و محبت را که به زور نمی‌شود ایجاد کرد، گرایش باطنی را که به زور نمی‌شود ایجاد کرد. آیا می‌شود پدر و مادری به دخترشان که پسری را که از او خواستگاری می‌کند دوست ندارد، بگویند: الان کاری می‌کنیم که او را دوست داشته باشی، چوب فلک را بیاورید، اینقدر می‌زنیم تا او را دوست داشته باشی؟! بله، می‌شود آنقدر کتکش زد تا بگویند دوست دارم یعنی حرفش را به دروغ بگویند، اما اگر تمام چوبهای دنیا را به بدن او خرد بکنند آیا ممکن است که با چوب دوستی ایجاد بشود؟! چنین چیزی محال است. آن راه دیگری دارد. اگر می‌خواهیم ایمان در دل مردم ایجاد بکنیم، راهش جبر و زور نیست، راه آن حکمت است، «الموعظة الحسنة» است، «جادلهم بالتي هي احسن» است. حال ممکن است مسائلی از قبیل جهاد در اسلام پیش بیاید که ان شاء الله بعدا در اطراف این مطلب بحث می‌کنیم. یک حدیث مختصر برایتان بخوانم و تدریجا عرایض خودم را خاتمه بدهم.

در حدیث است - در بحار - که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر منبر بود. به مردم فرمود (جمله‌ای که همیشه تکرار می‌فرمود): «ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی» (۱). قبل از اینکه مرا در میان خود در نیابید هر چه سؤال دارید از من بپرسید و هر چه بپرسید من جواب می‌دهم. من به راههای آسمان از

پاورقی:

۱. سفینه البحار، ج ۱ / ص ۵۸۶

راههای زمین آگاهترم، یعنی از زمین می‌خواهید بپرسید، از آسمان می‌خواهید بپرسید، محدودیتی نیست. یک وقت دیدند شخصی که قیافه‌اش نشان می‌داد از مهوده عرب یعنی از عربهای یهودی است (هم قیافه‌اش نشان می‌داد که عرب است و هم طرز لباس و قیافه‌اش نشان می‌داد که یهودی است. علامتی گفته‌اند: یک آدم مثلاً باریک اندام بلند قد سیاه چرده که یک کمانی هم انداخته بود) از گوشه مجلس بلند شد شروع کرد با خشونت صحبت کردن: ایها المدعی ما لا یعلم ای آدم پر مدعا که چیزی را که نمی‌دانی ادعا می‌کنی! این حرفها چیست که از همه جا از من بپرسید؟! آیا واقعا تو می‌توانی هر چه از تو بپرسند جواب بدهی؟! شروع کرد به هتاک کردن نسبت به علی علیه السلام با اینکه خلیفه است. مثل اینکه او می‌دانست که علی چه روشی دارد و کسی نیست که اگر کسی به او فحش هم بدهد فوراً بگوید گردنش را بزنید. چون جسارت کرد، اصحاب یکمرتبه از جا حرکت کردند و می‌خواستند به او حمله بکنند. فوراً علی جلوشان را گرفت. جمله‌ای دارد که من به اعتبار آن جمله این حدیث را نقل کردم. فرمود: «الطیش لا یقوم به حجج الله»، (۱). با فشار، حجج الهی را نمی‌شود اقامه کرد. حرفی زده و به من گفته. سؤالی دارد بگذارید بیاید پیشمن سؤالش را بکند. اگر جواب دادم خودش از عملش پشیمان می‌شود. شدیداً جلوی اینها را گرفت. با خفه شو، گم شو، کتکش بزنید، پدرت را در می‌آوریم، این فضولیه‌ها یعنی چه؟! [حجج الهی اقامه نمی‌شود]. اگر می‌خواهید حجت الهی را اقامه بکنید راهش این نیست، راهش نرمش و ملایمت است، چون سر و کار با دل است، سر و کار با فکر است، سر و کار با روح است. وقتی که مقام، مقام دعوت و تبلیغ اسلام می‌شود، مطلب از این قبیل است.

پاورقی

۱. سفینه البحار، ج ۱ / ص ۵۸۶

حسین بن علی علیه السلام آنجا که بالجاج دشمن روبرو می‌شود، سر را چنان بالا می‌گیرد که هیچ قدرتی نمی‌تواند خم به ابروی او بیاورد تا چه رسد که این سر را پایین بیاورد. ولی وقتی هم مواجه می‌شود با اشخاصی که باید اینها را ارشاد و هدایت بکند، احیانا از بی اعتنایی هایشان هم صرف نظر و چشم پوشی می‌کند. زهیر بن القین از مکه حرکت کرده و با قافله‌اش دارد می‌آید. امام حسین هم دارد می‌آید. زهیر کوشش می‌کند که با امام حسین روبرو نشود، یعنی اگر می‌بیند امام حسین نزدیک است قافله را از طرف دیگر می‌برد. اگر یک جا ایشان فرود آمدند مخصوصا در یک سرچشمه و منزل دیگر فرود می‌آید، می‌گوید نمی‌خواهم چشمم به چشم حسین بیفتد برای اینکه به رو در بایستیش گرفتار نشوم (این خلاصه حرفش است). امام حسین هم می‌فهمد که [دور شدن] زهیر برای این است. اما امام حسین که اینجا تشخیص داده زهیر مردی است اغفال شده، به اصطلاح عثمانی یعنی مرید عثمان، معلوم می‌شود در محیطی بوده که مریدهای عثمان او را درگروه خودشان برده‌اند، ولی آدم بی غرضی است، [با خود می‌گوید] به ما بی اعتنایی کرده است، بکند، ما وظیفه هدایت و ارشاد داریم. اتفاقا در یکی از منازل بین راه زهیر اجبارا در جایی فرود آمد که اباعبدالله فرود آمده بود، چون اگر می‌خواست به منزل دیگر برود قافله‌اش نمی‌توانست به حرکت ادامه دهد. البته اباعبدالله خیمه‌شان را در یک طرف زده بودند و زهیر در طرف دیگر. امام حسین می‌داند که زهیر می‌خواهد با او مواجه نشود، ولی می‌خواهد زهیر را متذکر کند « فذكر انما انت مذكر »، می‌خواهد بیدارش کند، از خواب غفلت بیرون بیاورد، و نمی‌خواهد مجبورش بکند. یک نفر را نزد او فرستاد، فرمود برو به زهیر بگو: « اجب اباعبدالله » یعنی بگو ابا عبدالله تو را می‌خواهد، بیا اینجا. زهیر و اصحابش در خیمه‌ای دور همدیگر نشسته‌اند، سفره پهن کرده و مشغول غذا خوردن هستند. یکمرتبه پرده بالا رفت و این مرد وارد

تذکر این جور کار می‌کند: از مذاکرات ابا عبدالله و زهیر بن القین اطلاع دقیقی در دست نیست که حضرت چه به زهیر فرمود، ولی آنچه قطعی و مسلم است این است که زهیری که رفت خدمت ابا عبدالله با زهیری که بیرون آمد گویی دو نفر بودند. یعنی زهیر خسته کوفته بی میل با رو درباستی و اخمهای گرفته رفت، یکمرتبه دیدند زهیر بشاش، خندان و خوشحال از حضور ابا عبدالله بیرون آمد. همین قدر مورخین نوشته‌اند: حضرت جریانهایی را که در اعماق روح او بود و فراموش کرده بود و غافل بود به یادش آورد یعنی یک خواب را بیدار کرد. وقتی که تبشیر باشد، تذکر باشد، بیداری باشد این جور یک افسرده را تبدیل به

پاورقی:

۱ [گویی پرنده‌ای روی سرش می‌باشد].

مجسمه‌ای از نیرو و انرژی می‌کند. دیدند زهیر چهره‌اش تغییر کرد و آن زهیر قبلی نیست، آمد به سوی خیمه‌گاه خودش. تا رسید فرمان داد: خیمه مرا بکنید! و شروع کرد به وصیت کردن: اموال من چنین بشود، پسرهای من چنین، دخترهای من چنین، راجع به زنش وصیت کرد: فلان کس او را ببرد نزد پدرش. جوری حرف زد که همه فهمیدند که زهیر رفت. دیدند زهیر طوری دارد خداحافظی می‌کند که دیگر بر نمی‌گردد. این زن عارفه بیش از هر کس دیگر مطلب را درک کرد. آمد دست به دامن زهیر انداخت و گریست و اشک ریخت، گفت: زهیر! تو رسیدی به مقامات عالی و جایی که باید بررسی، من فهمیدم، تو در رکاب فرزند فاطمه شهید خواهی شد. حسین شفیع تو در قیامت خواهد شد. زهیر! کاری نکن که میان من و تو در قیامت جدایی بیفتد، من دست به دامن تو می‌زنم به این امید که در قیامت مادر حسین از من هم شفاعت کند.

این تذکر و بیداری کار را به جایی رساند که همین زهیر کاره از ملاقات امام حسین، به جایی رسید که در صدر اصحاب ابا عبدالله قرار گرفت و روز عاشورا ابا عبدالله میمنه را به زهیر داد. آنقدر این مرد شریف از آب درآمد که می‌دانیم در روز عاشورا وقتی که ابا عبدالله تنها ماند و دیگر احدی از اصحاب و یاران و اهل بیتش نبود، آنگاه که آمد وسط میدان و اصحاب خودش را صدا زد، یکی از افرادی که در ردیف اول نامشان را برد جناب زهیر بود: «یا اصحاب الصفا و یا فرسان الهیجاء یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروش و با زهیر قوموا عن نومتکم بنی الکرام و ادفعوا عن حرم الرسول الطغاش اللئام». خلاصه می‌گوید: زهیر جان! عزیزم! چرا خوابیده‌ای؟ بلند شو، از حرم پیغمبر خودت دفاع کن.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. باسمک العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله..

پروردگارا عاقبت امر همه ما ختم به خیر بفرما، خوف و خشیت خودت را
در قلبهای همه ما قرار بده، نیتهای همه ما را خالص بگردان...

سیره نبوی و گسترش سریع اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين و الصلاه و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته، سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد(ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

« فبما رحمة من الله لنت لهم، و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم، و استغفر لهم، و شاورهم فى الامر، فاذا عزمتم فتوكل على الله»(۱)

مسئله گسترش سریع اسلام یکی از مسائل مهم تاریخی جهان است که درباره علل آن بحث و گفتگو می‌شود. البته مسیحیت و تا اندازه‌ای دین بودا هم از ادیانی هستند که در جهان گسترش یافته‌اند، مخصوصا مسیحیت که مهد و سرزمینش بیت المقدس است ولی در غرب جهان بیش از شرق جهان گسترش یافته است. همچنانکه می‌دانیم اکثریت مردم اروپا و آمریکا مسیحی هستند گوا اینکه مسیحی بودن آنها اخیرا بیشتر جنبه اسلامی دارد نه رسمی و واقعی، ولی بالاخره منطقه آنها منطقه مسیحیت شمرده می‌شود. دین بودا هم دینی است که ظهورش در هند بوده است. بودا در هند ظهور کرد ولی گسترش دین او بیشتر در خارج هند

پاورقی:

۱. آل عمران./ ۱۵۹

مثلا در ژاپن و چین است و البته در خود هند هم پیروانی دارد. دین یهود دینی است قومی و نژادی، محدود، و از یک قوم و نژاد خارج نشده است. دین زردشت هم تقریباً دینی است محلی که در داخل ایران ظهور کرد و حتی نتوانست همه مردم ایران را اقناع بکند، و به هر حال پا از ایران بیرون نگذاشت و اگر امروز می‌بینیم زردشتیهایی در هند هستند که به نام پارسیان هند معروفند، آنها هندی نیستند بلکه زردشتیهایی ایرانی هستند که از ایران به هند مهاجرت کرده‌اند، و همینها که از ایران به هند مهاجرت کرده‌اند نتوانسته‌اند یک هسته زنده‌ای را تشکیل بدهند و دین زردشت را در میان دیگران گسترش بدهند.

اسلام از آن جهت که از سرزمین خودش خارج شد و افقهای دیگری را گشود مانند مسیحیت است. اسلام در جزیرش العرب ظهور کرد و امروز ما می‌بینیم که در آسیا، آفریقا، اروپا، آمریکا و در میان نژادهای مختلف دنیا پیروانی دارد و حتی عدد مسلمین گواينکه مسیحیها کوشش می‌کنند کمتر از آنچه که هست نشان بدهند و اغلب کتابهای ما آمارشان را از فرنگیها می‌گرفتند ولی طبق تحقیقی که در این زمینه به عمل آمده شاید از عدد مسیحیان بیشتر باشد و کمتر نباشد. ولی در اسلام یک خصوصیتی هست از نظر گسترش که در مسیحیت نیست و آن مسئله سرعت گسترش اسلام است. مسیحیت خیلی کند پیشروی کرده است ولی اسلام فوق العاده سریع پیشروی کرده است چه در سرزمین عربستان و چه در خارج عربستان، چه در آسیا، چه در آفریقا و چه در جاهای دیگر.

این مسئله مطرح است که چرا اسلام این اندازه سریع پیشروی کرد؟ حتی لامارتین شاعر معروف فرانسوی می‌گوید: اگر سه چیز را در نظر بگیریم احدی به پایه پیغمبر اسلام نمی‌رسد. یکی فقدان وسائل مادی: مردی ظهور می‌کند و دعوتی می‌کند در حالی که هیچ نیرو و قدرتی ندارد و حتی نزدیکترین افرادش و خاندان خودش با او به دشمنی بر می‌خیزند،

تک ظهور می‌کند، هیچ همکار و همدستی ندارد، از خودش شروع می‌شود، همسرش به او ایمان می‌آورد، طفلی که در خانه هست و پسر عموی اوست علی(ع) ایمان می‌آورد، تدریجاً افراد دیگر ایمان می‌آورند آن هم در چه سختیها و مشقتها! و دیگر، سرعت پیشرفت یا عامل زمان، و سوم بزرگی هدف. اگر اهمیت هدف را با فقدان وسائل و با سرعتی که با این فقدان وسائل به آن هدف رسیده است در نظر بگیریم، پیغمبر اسلام به گفته لامارتین و درست می‌گوید در دنیا شبیه و نظیر ندارد. مسیحیت اگر در دنیا نفوذ و پیشرفتی پیدا کرد، بعد از چند صد سال که از رفع مسیح(۱) گذشته بود تا اندازه‌ای در جهان جایی برای خود پیدا کرد.

راجع به علل پیشرفت سریع اسلام، ما به تناسب بحث خودمان که بحث در سیره نبوی است سخن می‌گوییم. قرآن این مطلب را توضیح داده است و تاریخ هم همین مطلب را به وضوح تأیید می‌کند که یکی از آن علل و عوامل "سیره نبوی" و روش پیغمبر اکرم یعنی خلق و خوی و رفتار و طرز دعوت و تبلیغ پیغمبر اکرم است. البته علل دیگری هم در کار است. خود قرآن که معجزه پیغمبر است، آن زیبایی قرآن، آن عمق قرآن، آن شورانگیزی قرآن، آن جاذبه قرآن، بدون شک عامل اول است. عامل اول برای نفوذ و توسعه اسلام در هر جا خود قرآن است و محتوای قرآن. ولی از قرآن که صرف نظر بکنیم، شخصیت رسول اکرم، خلق و خوی رسول اکرم، سیره رسول اکرم، طرز رفتار رسول اکرم، نوع رهبری و مدیریت رسول اکرم عامل دوم نفوذ و توسعه اسلام است و حتی بعد از وفات پیغمبر اکرم هم تاریخ زندگی پیغمبر اکرم یعنی سیره او که بعد در تاریخ نقل شده است - خود این سیره تاریخی - عامل بزرگی بوده است

پاورقی

۱. [عروج مسیح به عالم بالا]

برای پیشرفت اسلام. آیه‌ای که در ابتدای سخنم تلاوت کردم می‌فرماید:

« فبما رحمة من الله لنت لهم ».

خدا به پیغمبرش خطاب می‌کند: ای پیامبر گرامی! به موجب رحمت الهی به تو، در پرتو لطف خدا تو نسبت به مسلمین اخلاق لین و نرم و بسیار ملایمی داری، نرمش داری، ملایم هستی، روحیه تو روحیه‌ای است که با مسلمین همیشه در حال ملایمت و حلم و بردباری و حسن خلق و حسن رفتار و تحمل و عفو و امثال اینها هستی.

« و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك ».

اگر این خلق و خوی تو نبود، اگر به جای این اخلاق نرم و ملایم، اخلاق خشن و درشتی داشتی مسلمانان از دور تو پراکنده می‌شدند، یعنی این اخلاق تو خود یک عاملی است برای جذب مسلمین. این خودش نشان می‌دهد که رهبر، مدیر و آنکه مردم را به اسلام دعوت می‌کند و می‌خواند یکی از شرائطش این است که در اخلاق شخصی و فردی نرم و ملایم باشد. در اینجا توضیحاتی باید بدهم که جواب بعضی از سؤالاتی که در ذهنها پیدا می‌شود داده بشود

نرمش در مسائل شخصی و صلابت در مسائل اصولی

اینکه عرض می‌کنیم پیغمبر ملایم بود و باید یک رهبر ملایم باشد، مقصود این است که پیغمبر در مسائل فردی و شخصی نرم و ملایم بود نه در مسائل اصولی و کلی. در آنجا پیغمبر صد درصد صلابت داشت یعنی انعطاف ناپذیر بود. یک وقت کسی رفتار بدی راجع به شخص پیغمبر

می‌کرد، مثلاً اهانت می‌کرد به شخص پیغمبر. این، مسئله‌ای بود مربوط به شخص خودش، و یکوقت کسی قانون اسلام را نقض می‌کرد، مثلاً دزدی می‌کرد. آیا اینکه می‌گوئیم پیغمبر نرم بود مقصود چیست؟ آیا یعنی اگر کسی شرب خمر می‌کرد پیغمبر می‌گفت مهم نیست، تازیانه به او زنید، مجازاتش نکنید؟! آن دیگر مربوط به شخص پیغمبر نبود، مربوط به قانون اسلام بود. آیا اگر کسی دزدی می‌کرد باز پیغمبر می‌گفت مهم نیست، لازم نیست مجازات بشود؟ ابدًا. پیغمبر در سلوک فردی و در امور شخصی نرم و ملایم بود ولی در تعهدها و مسؤولیتهای اجتماعی نهایت درجه صلابت داشت. مثالی عرض می‌کنم:

شخصی می‌آید در کوچه جلوی پیغمبر را می‌گیرد، مدعی می‌شود که من از تو طلبکارم، طلب مرا الان باید بدهی. پیغمبر می‌گوید اولاً تو از من طلبکار نیستی و بیخود داری ادعا می‌کنی، و ثانیاً الان پول همراهم نیست، اجازه بده بروم. می‌گوید یک قدم نمی‌گذارم آن طرف بروی. (پیغمبر هم می‌خواهد برود برای نماز شرکت کند) همین جا باید پول من را بدهی و دین مرا بپردازی. هر چه پیغمبر با او نرمش نشان می‌دهد او بیشتر خشونت می‌ورزد تا آنجا که با پیغمبر گلاویز می‌شود و ردای پیغمبر را لوله می‌کند، دور گردن ایشان می‌پیچد و می‌کشد که اثر قرمزیش در گردن پیغمبر ظاهر می‌شود. مسلمین می‌آیند که چرا پیغمبر دیر کرد، می‌بینند یک یهودی چنین ادعایی دارد. می‌خواهند خشونت کنند، پیغمبر می‌گوید کاری نداشته باشید من خودم می‌دانم با رفیقم چه بکنم. آنقدر نرمش نشان می‌دهد که یهودی همان جا می‌گوید: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و می‌گوید تو با چنین قدرتی که داری اینهمه تحمل [نشان می‌دهی؟! این تحمل، تحمل یک فرد عادی نیست، پیغمبرانه است.

ظاهراً در فتح مکه است: زنی از اشراف قریش دزدی کرده است. به

حکم قانون اسلام دست دزد باید بریده شود. وقتی قضیه ثابت و مسلم شد و زن اقرار کرد که دزدی کرده‌ام، می‌بایست حکم درباره او اجرا می‌شد. اینجا بود که توصیه‌ها و وساطت‌ها شروع شد. یکی گفت: یا رسول الله! اگر می‌شود از مجازات صرف نظر کنید، این زن دختر فلان شخص است که می‌دانید چقدر محترم است، آبروی یک فامیل محترم از بین می‌رود. پدرش آمد، برادرش آمد، دیگری آمد که آبروی یک فامیل محترم از بین می‌رود. هر چه گفتند، فرمود: محال ممتنع است، آیا می‌گوئید من قانون اسلام را معطل کنم؟! اگر همین زن یک زن بی‌کس می‌بود و وابسته به یک فامیل اشرافی نمی‌بود همه شما می‌گفتید بله دزد است باید مجازات بشود. آفتابه دزد مجازات بشود، یک فقیر که به علت فقرش مثلاً دزدی کرده مجازات بشود، ولی این زن به دلیل اینکه وابسته به اشراف قریش است و به قول شما آبروی یک فامیل اشرافی از بین می‌رود مجازات نشود؟! قانون خدا تعطیل بردار نیست. ابدا شفاعت‌ها و وساطت‌ها را نپذیرفت.

پس پیغمبر در مسائل اصولی هرگز نرمش نشان نمی‌داد در حالی که در مسائل شخصی فوق العاده نرم و مهربان بود، و فوق العاده عفو داشت و با گذشت بود. پس اینها با یکدیگر اشتباه نشود.

علی علیه السلام در مسائل فردی و شخصی، در نهایت درجه نرم و مهربان و خوشروست، ولی در مسائل اصولی یک ذره انعطاف نمی‌پذیرد. دو نمونه را به عنوان دلیل ذکر می‌کنم. علی مردی بود بشاش برخلاف مقدس مابهایی ما که همیشه از مردم دیگر بهای مقدسی می‌خواهند، همیشه چهره‌های عبوس و اخم‌های درهم کشیده دارند و هیچ وقت حاضر نیستند یک تبسم به لبشان بایند، گویی لازمه قدس و تقوا عبوس بودن است. گفت:

صبا از من بگو یار عبوسا قمطیرا را

نمی چسبی به دل زحمت مده صمغ و کتیرا را

چرا باید اینجور بود و حال آنکه: « المؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه» (۱) مؤمن بشاشتش در چهره‌اش است و اندوهش در دلش. مؤمن اندوه خودش را در هر موردی: اندوه دنیا، اندوه آخرت، مربوط به زندگی فردی، مربوط به عالم آخرت، هر چه هست - در دلش نگه می‌دارد و وقتی با مردم مواجه می‌شود شادی‌اش را در چهره‌اش ظاهر می‌کند. علی علیه السلام همیشه با مردم با بشاشت و با چهره بشاش روبرو می‌شد مثل خود پیغمبر. علی با مردم مزاح می‌کرد. مادام که به حد باطل نرسد، همچنانکه پیغمبر مزاح می‌کرد. رنود مولا یگانه عیبی که به علی گرفتند برای خلافت (عیب واقعی که نمی‌توانستند بگیرند) این بود که گفتند: عیب علی این است که خنده روست و مزاح می‌کند، مردی باید خلیفه بشود که عبوس باشد و مردم از او بترسند، وقتی به او نگاه می‌کنند بی جهت هم شده از او بترسند. پس چرا پیغمبر اینجور نبود؟ خدا که درباره پیغمبر می‌فرماید:

« فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك».

اگر تو آدم تندخو و خشن و سنگدلی می‌بودی، نمی‌توانستی مسلمین را جذب کنی و مسلمین از دور تو می‌رفتند.

پس سبک و متود و روش و منطقی که اسلام در رهبری و مدیریت می‌پسندد لین بودن و نرم بودن و خوشخو بودن و جذب کردن است نه عبوس بودن و خشن بودن آن طور که علی علیه السلام درباره خلیفه دوم

پاورقی

۱. نهج البلاغه، حکمت ۳۳۳

می‌فرماید: « فصیرها فی حوزش خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسها و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها » (۱). ابوبکر خلافت را به شخصی داد دارای طبیعت و روحی خشن، مردم از او می‌ترسیدند، عبوس (مثل مقدسهای ما) و خشن که ابن عباس می‌گفت فلان مسئله را تا عمر زنده بود جرأت نکردم طرح کنم و گفتم: درش عمر اهییب من سیف حجاج تازیانه عمر هیبتش از شمشیر حجاج بیشتر است.

چرا باید اینجور باشد؟! علی در مسائل شخصی خوشخو و خنده‌رو بود و مزاح می‌کرد ولی در مسائل اصولی انعطاف ناپذیر بود. برادرش عقیل چ ند روز بچه‌هایش را مخصوصاً گرسنه نگه می‌دارد، می‌خواهد صحنه بسازد، آنچنان این طفلکها را گرسنگی می‌دهد که چهره آنها از گرسنگی تیره می‌شود کالعظم (۲) بعد علی را دعوت می‌کند و به او می‌گوید این بچه‌های گرسنه برادرت را ببین، قرض دارم، گرسنه هستم، چیزی ندارم، به من کمک کن. می‌فرماید: " بسیار خوب، از حقوق خودم از بیت المال به تو می‌دهم ". برادر جان! همه حقوق تو چه هست؟! چقدرش خرج تو بشود و چقدرش به من برسد؟! دستور بده از بیت المال بدهند. علی (ع) دستور می‌دهد آهنی را داغ و قرمز می‌کنند و جلوی عقیل که کور بود می‌گذارند و می‌فرماید: برادر! بردار. عقیل خیال کرد کیسه پول است. تا دستش را دراز کرد سوخت. خود عقیل می‌گوید مثل یک گاو ناله کردم. تا ناله کرد فرمود:

« ثکلتک الثواکل یا عقیل اتئن من حدیدش احمیها انسانها للعبه و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه » (۳)

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳ (شقشقیه)

۲. [مانند نیل].

۳. نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۲۲۴ [عقیل! داغ‌دیدگان به عزایت بنشینند! آیا از آهنی که یک انسان از روی بازی و شوخی داغ نموده فریاد می‌کنی، و مرا به سوی آتشی می‌کشی که خداوند جبار از روی خشم خود آنرا برافروخته است؟!].

همان علی یی که در مسائل شخصی و فردی اینقدر نرم است، در مسائل اصولی، در آنچه که مربوط به مقررات الهی و حقوق اجتماعی است تا این اندازه صلابت دارد، و همان عمر که در مسائل شخصی اینهمه خشونت داشت و با زنش با خشونت رفتار می‌کرد، با پسرش با خشونت رفتار می‌کرد، با معاشرانیش با خشونت رفتار می‌کرد، در مسائل اصولی تا حد زیادی نرمش نشان می‌داد. مسئله تبعیض در بیت المال از عمر شروع شد، که سهام مسلمین را به تفاوت بدهند براساس یک نوع مصلحت بینی‌ها و سیاستبازیها، یعنی برخلاف سیره پیغمبر. در مسائل اصولی انعطاف داشتند و در مسائل فردی خشونت، و حال آنکه پیغمبر و علی در مسائل فردی نرم بودند و در مسائل اصولی با صلابت. قرآن می‌فرماید « فَمَا رَحْمَةُ اللَّهِ لَكَ لَهْم » به موجب لطف پروردگار، تو رفتار شخصی و فردیت با مسلمین رفتار ملایم است و به همین جهت مسلمین را جذب کرده‌ای، و اگر تو آدم خشن و قسی القلبی می‌بودی مسلمین از دور تو پراکنده می‌شدند. « فاعف عنهم » گذشت داشته باش، عفو کن، بگذر. (خود عفو داشتن از شؤون نرمی است) « و استغفر لهم برای مسلمین استغفار و طلب مغفرت کن، لغزشی می‌کنند می‌آیند پیش تو برایشان دعا و طلب و مغفرت کن.

آنچنان که پیغمبر با مسلمین اخلاق نرمی داشت که عجیب بود. فریفتگی و شیفتگی مسلمین نسبت به پیغمبر فوق العاده است. آنچنان پیغمبر اکرم با مسلمین یگانه است که مثلاً زنی که بچه‌اش متولد شده بود می‌دوید: یا رسول الله دلم می‌خواهد به گوش این بچه من اذان و اقامه بگویی، یا دیگری بچه یکساله‌اش را می‌آورد: یا رسول الله! دلم

می‌خواهد این بچه مرا مقداری روی زانوی خودت بنشانی و به او نگاه بکنی تا تبرک بشود، یا به بچه‌ام دعا بکنی، می‌فرمود: بسیار خوب. حدیث دارد، شیعه و سنی روایت کرده‌اند که گاهی اتفاق می‌افتاد بچه در دامن پیغمبر ادرار می‌کرد. تا او ادرارش شروع می‌شد، پدر و مادرها ناراحت و عصبانی می‌دویدند که بچه را از بغل پیغمبر بگیرند. می‌فرمود: « لا ترموا » این کار نکنید، بچه است، ادرارش گرفته است، کاری نکنید ادرار بچه قطع بشود که موجب بیماری می‌شود، و این مسئله‌ای است که در طب و روانشناسی امروز ثابت شده که این کار بسیار اشتباه است: گاهی پدر و مادرهایی بچه‌شان را در جایی نشانده‌اند، این بچه ادرار می‌کند، برای اینکه جلوی ادرار بچه را بگیرند فوراً او را با عصبانیت پرت می‌کنند آن طرف یا به سرش فریاد می‌کشند، و بسا هست که این بچه یک بیماری پیدا می‌کند که تا آخر عمر اثرش از بین نمی‌رود، چون یک حالت هیجان و گمراهی پیدا می‌کند. از نظر بچه ادرار کردن یک امر طبیعی است، بعد مواجه می‌شود با عکس العمل شدید پدر یا مادر. طبیعت می‌گوید ادرار کن، امر پدر یا مادر می‌گوید ادرار نکن، در نتیجه دچار هیجان و اضطراب و آشفتگی روحی می‌شود. تا این حد پیغمبر اکرم [ملایم بود].

مشورت

« و شاورهم فی الامر ». این هم از شؤون اخلاق نرم و ملایم پیغمبر بود. [قرآن می‌گوید] پیغمبر ما، عزیز ما! در کارها با مسلمین مشورت کن. عجب! پیغمبر است، نیازی به مشورت ندارد، رهبری مشورت می‌کند که نیاز به مشورت دارد. او نیاز به امر مشورت ندارد ولی برای اینکه این اصل را پایه گذاری نکند که بعدها هر کس که حاکم و رهبر شد، [بگویند او] مافوق دیگران است، او فقط باید دستور بدهد دیگران باید عمل بکنند و

مشورت معنی ندارد، [لهذا مشورت می‌کرد]. علی هم مشورت می‌کرد، پیغمبر هم مشورت می‌کرد. آنها نیازی به مشورت نداشتند ولی مشورت می‌کردند برای اینکه اولاً دیگران یاد بگیرند، و ثانیاً مشورت کردن شخصیت دادن به همراهان و پیروان است. آن رهبری که مشورت نکرده - ولو صد در صد هم یقین داشته باشد - تصمیم می‌گیرد، اتباع او چه حس می‌کنند؟ می‌گویند پس معلوم می‌شود ما حکم ابزار را داریم، ابزاری بی روح و بی جان. ولی وقتی خود آنها را در جریان گذاشتید، روشن کردید و در تصمیم شریک نمودید احساس شخصیت می‌کنند و در نتیجه بهتر پیروی می‌کنند. « و شاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله ». ای پیغمبر! ولی کار مشورت به آنجا نکشد که مثل آدمهای دو دل باشی، قبل از اینکه تصمیم بگیری مشورت کن، ولی رهبر همین قدر که تصمیم گرفت تصمیمش باید قاطع باشد. بعد از تصمیم یکی می‌گوید اگر اینجور بکنیم چطور است؟ دیگری می‌گوید آنجور بکنیم چطور است؟ باید گفت: نه، دیگر تصمیم گرفتیم و کار تمام شد. قبل از تصمیم مشورت، بعد از تصمیم قاطعیت. همین قدر که تصمیم گرفتی، به خدا توکل کن و کار خودت را شروع کن و از خدای متعال هم مدد بخواه.

این مطلب را که عرض کردم به مناسبت بحث دعوت و تبلیغ بود که یکی از اصول دعوت و تبلیغ، رفق و نرمش و ملایمت و پرهیز از هر گونه خشونت و اکراه و اجبار است. خود مسئله رهبری و مدیریت مسئله مستقلی در سیره نبوی است که اگر بخواهیم یک سیره تحلیلی بیان کنیم یکی از مسائل آن روش پیغمبر اکرم در مدیریت و اداره جامعه است که مقداری به تناسب عرض کردم که پیغمبر اکرم در مدیریتشان چگونه بودند و علی علیه السلام هم همانطور، و به هر حال خود بحث و روش پیغمبر در مدیریت بحث مستقلی است و ان شاء الله شاید در جلسه دیگری بحث خودم را درباره سیره نبوی ادامه بدهم و قسمتهای دیگری از سیره نبوی را

از جمله درباب رهبری و مدیریت عرض بکنم. فعلا بحث ما در دعوت و تبلیغ است.

پرهیز از خشونت در دعوت و تبلیغ

دعوت نباید توأم با خشونت باشد، و به عبارت دیگر دعوت و تبلیغ نمی‌تواند توأم با اکراه و اجبار باشد. مسئله‌ای است که خیلی می‌پرسند: آیا اساس دعوت اسلام بر زور و اجبار است؟ یعنی ایمان اسلام اساسش بر اجبار است؟ این، چیزی است که کشیشهای مسیحی در دنیا روی آن فوق العاده تبلیغ کرده‌اند. اسم اسلام را گذاشته‌اند دین شمشیر یعنی دینی که منحصر از شمشیر استفاده می‌کند. شک ندارد که اسلام دین شمشیر هم هست و این کمالی است در اسلام نه نقص در اسلام، ولی آنها که می‌گویند "اسلام دین شمشیر" می‌خواهند بگویند اسلام در دعوت خودش ابزاری که به کار می‌برد شمشیر است، یعنی چنانکه قرآن می‌گوید:

«ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنۃ و جادلهم بالتی هی احسن» (۱)

آنها می‌خواهند اینجور وانمود کنند که دستور پیغمبر اسلام این بوده: ادع بالسیف. حالا کسی نیست بگوید پس چرا قرآن گفته: «ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنۃ و جادلهم بالتی هی احسن» و در عمل هم پیغمبر چنین بوده است. یک نوع خلط مبحثی می‌کنند بعد می‌گویند اسلام دین ادع بالسیف است، دعوت و تبلیغ کن با شمشیر. حتی

پاورقی:

۱. نحل / ۱۲۵

در بعضی از کتابهایشان به پیغمبر اکرم اهانت می‌کنند، کاریکاتور مردی را می‌کشند که در یک دستش قرآن است و در دست دیگرش شمشیر، و بالای سر افراد ایستاده که یا باید به این قرآن ایمان بیاوری و یا گردنت را می‌زنم. کشیشها از این کارها در دنیا زیاد کرده‌اند.

مال خدیجه و شمشیر علی(ع)

این را هم به شما عرض بکنم: گاهی خود ما مسلمانان حرفهایی می‌زنیم که نه با تاریخ منطبق است و نه با قرآن، با حرفهای دشمنها منطبق است، یعنی حرفی را که یک جنبه‌اش درست است به گونه‌ای تعبیر می‌کنیم که اسلحه به دست دشمن می‌دهیم، مثل اینکه برخی می‌گویند: اسلام با دو چیز پیش رفت، با مال خدیجه و شمشیر علی، یعنی با زر و زور. اگر دینی با زر و زور پیش برود، آن چه دینی می‌تواند باشد؟! آیا قرآن در یک جا دارد که دین اسلام با زر و زور پیش رفت؟! آیا علی(ع) یک جا گفت که دین اسلام با زر و زور پیش رفت؟! شک ندارد که مال خدیجه به درد مسلمین خورد، اما آیا مال خدیجه صرف دعوت اسلام شد؟ یعنی خدیجه پول زیادی داشت، پول خدیجه را به کسی دادند و گفتند بیا مسلمان شو؟ آیا یک جا انسان در تاریخ چنین چیزی پیدا می‌کند؟ یا نه، در شرائطی که مسلمین و پیغمبر اکرم در نهایت درجه سختی و تحت فشار بودند جناب خدیجه مال و ثروت خودش را در اختیار پیغمبر گذاشت ولی نه برای اینکه پیغمبر العیاذ بالله به کسی رشوه بدهد، و تاریخ نیز هیچگاه چنین چیزی نشان نمی‌دهد. این مال آنقدر هم زیاد نبوده و اصلاً در آن زمان، ثروت نمی‌توانسته اینقدر زیاد باشد. ثروت خدیجه که زیاد بود، نسبت به ثروتی که در آن روز در آن مناطق بود زیاد بود نه در حد ثروت مثلاً یکی از میلیاردهای تهران که بگوئیم او مثل یکی از سرمایه دارهای تهران بود. مکه شهر کوچکی بود، البته یک عده تاجر و بازرگان داشت،

سرمایه دار هم داشت ولی سرمایه دارهای مکه مثل سرمایه دارهای نیشابور مثلاً بودند نه مثل سرمایه دارهای تهران یا اصفهان یا مشهد و از این قبیل. پس اگر مال خدیجه نبود فقر و تنگدستی شاید مسلمین را از پا در می‌آورد. مال خدیجه خدمت کرد اما نه خدمت رشوه دادن که کسی را با پول مسلمان کرده باشد، بلکه خدمت به این معنی که مسلمانان گرسنه را نجات داد و مسلمانان با پول خدیجه توانستند سد رمقی بکنند.

شمشیر علی بدون شک به اسلام خدمت کرد و اگر شمشیر علی نبود سرنوشت اسلام سرنوشت دیگری بود اما نه اینکه شمشیر علی رفت بالای سر کسی ایستاد و گفت یا باید مسلمان بشوی یا گردنت را می‌زنم، بلکه در شرایطی که شمشیر دشمن آمده بود ریشه اسلام را بکند علی بود که در مقابل دشمن ایستاد. کافی است ما " بدر " یا " احد " و یا " خندق " را در نظر بگیریم که شمشیر علی در همین موارد به کار رفته است. در " خندق " مسلمین توسط کفار قریش و قبائل همدست آنها احاطه می‌شوند، ده هزار نفر مسلح مدینه را احاطه می‌کنند، مسلمین در شرایط بسیار سخت اجتماعی و اقتصادی قرار می‌گیرند و به حسب ظاهر دیگر راه امیدی برای آنها باقی نمانده است. کار به جایی می‌رسد که عمرو بن عبدود حتی آن خندقی را که مسلمین به دور خود کشیده‌اند می‌شکافد. البته این خندق در تمام دور مدینه نبوده است چون دور مدینه آنقدر کوه است که خیلی جاهایش احتیاجی به خندق ندارد. یک خط موربی بوده است در شمال مدینه در همان بین راه احد که مسلمین میان دو کوه را کردند چون قریش هم از طرف شمال مدینه آمده بودند و چاره‌ای نداشتند جز اینکه از آنجا بیایند. مسلمین این طرف خندق بودند و آنها آن طرف خندق. عمرو بن عبدود نقطه باریکتری را پیدا می‌کند، اسب قویی دارد، خود او و چند نفر دیگر از آن خندق می‌پرند و می‌آیند به این سو آنگاه می‌آید در مقابل مسلمین می‌ایستد و صدای " هل من مبارز " ش را بلند

می‌کند. احدی از مسلمین جرأت نمی‌کند بیرون بیاید چون شک ندارد که اگر بیاید با این مرد مبارزه بکند کشته می‌شود. علی بیست و چند ساله از جا بلند می‌شود: یا رسول الله به من اجازه بده. فرمود: علی جان بنشین. پیغمبر می‌خواست اتمام حجت با همه اصحاب کامل بشود. عمرو رفت و جولانی داد، اسبش را تاخت و آمد دوباره گفت: هل من مبارز؟ یک نفر جواب نداد. قدرتش را نداشتند چون مرد فوق العاده‌ای بود. علی از جا بلند شد: یا رسول الله! من! فرمود بنشین علی جان. بار سوم یا چهارم عمرو رجزی خواند که تا استخوان مسلمین را آتش زد و همه را ناراحت کرد. گفت:

و لقد بحت من النداء بجمعکم هل من مبارز
و وقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز
ان السماحة و الشجاعة

عه فی الفتی خیر الغرائز (۱)

گفت دیگر خفه شدم از بس گفتم " هل من مبارز " یک مرد اینجا وجود ندارد؟! آهای مسلمین! شما که ادعا می‌کنید کشته‌های شما به بهشت می‌روند و کشته‌های ما به جهنم، یک نفر پیدا بشود بیاید یا بکشد و بفرستد به جهنم و یا کشته بشود و برود به بهشت. علی از جا حرکت کرد. عمر برای اینکه عذر مسلمین را بخواهد گفت: یا رسول الله اگر کسی بلند نمی‌شود حق دارد. این مردی است که با هزار نفر برابر است، هر که با او روبرو بشود کشته می‌شود. کار به جایی می‌رسد که پیغمبر می‌فرماید: « برز الاسلام کله الی الشرک کله » (۲) تمام اسلام با تمام کفر روبرو شده است. اینجاست که علی (ع) عمرو بن عبدود را که از پا در می‌آورد اسلام را

پاورقی:

۱. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۰۳

۲. همان، ص ۲۱۵

نجات می‌دهد.

پس وقتی می‌گوییم اگر شمشیر علی نبود اسلامی نبود، معنایش این نیست که شمشیر علی آمد به زور مردم را مسلمان کرد. معنایش این است که اگر شمشیر علی در دفاع از اسلام نبود دشمن ریشه اسلام را کنده بود همچنانکه اگر مال خدیجه نبود فقر، مسلمین را از پا درآورده بود. این کجا و آن حرف مفت کجا؟!

دفاع از توحید

اسلام دین شمشیر است اما شمشیرش همیشه آماده دفاع است یا از جان مسلمین یا از مال مسلمین یا از سرزمین مسلمین و یا از توحید اگر به خطر افتاده باشد که علامه طباطبائی سلمه الله تعالی این مطلب (دفاع از توحید) را در تفسیر المیزان چه در آیات قتال در سوره بقره و چه در آیه « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی » عالی بحث کرده‌اند. بله، اسلام یک مطلب را از آن بشریت می‌داند، اسلام هر جا که توحید به خطر بیفتد برای نجات توحید می‌کوشد. چون توحید عزیزترین حقیقت انسانی است. این آقایانی که راجع به آزادی بحث می‌کنند نمی‌دانند که توحید لااقل در حد آزادی است اگر بالاتر نباشد و قطعاً بالاتر است. این را من مکرر در مجالس گفته‌ام: اگر کسی از جان خودش دفاع بکند، آیا این دفاع را صحیح می‌دانید یا غلط؟ اگر جان شما مورد حمله قرار گرفت آیا می‌گویید بگذار او هر کار می‌خواهد بکند، من نباید به زور متوسل شوم، بگذار مرا بکشد؟ نه. همچنین می‌گوئیم اگر ناموس کسی مورد تجاوز واقع شد باید دفاع بکند، اگر مال و ثروت کسی مورد تجاوز قرار گرفت باید دفاع بکند، اگر سرزمین مردمی مورد تجاوز واقع شد باید دفاع بکنند. تا

اینجا کسی بحث ندارد. می‌گوییم اگر جان یا مال و یا سرزمین مردمی مظلوم مورد تجاوز ظالمی قرار گرفت آیا برای یک شخص سوم شرکت در دفاع از مظلوم کار صحیحی است یا نه؟ نه تنها صحیح است بلکه بالاتر است از وقتی که از خودش دفاع می‌کند چون اگر انسان از آزادی خودش دفاع بکند از خودش دفاع کرده اما اگر از آزادی دیگری دفاع بکند آزادی دفاع کرده که خیلی مقدستر است. اگر یک نفر مثلاً از اورپا بلند شود برود به دفاع از ویتنامیها و با آمریکائیها بجنگد شما او را صد درجه بیشتر تقدیس می‌کنید از یک ویتنامی، و می‌گویید ببینید این چه مرد بزرگی است! با اینکه خودش در خطر نیست، از مملکت خودش حرکت کرده رفته به سرزمین دیگری برای دفاع از آزادی دیگران، از جان دیگران، از مال دیگران و از سرزمین دیگران. این صد درجه بالاتر است. چرا؟ چون آزادی مقدس است. اگر کسی برای دفاع از علم بجنگد چطور؟ همین طور است. (در جایی علم به خطر افتاده، انسان به دلیل اینکه علم که یکی از مقدسات بشر است به خطر افتاده برای نجات علم بجنگد). برای نجات صلح بجنگد چطور؟ همین طور است.

توحید حقیقتی است که مال من و شما نیست، مال بشریت است. اسلام اگر در جایی توحید به خطر بیفتد - چون توحید جزء فطرت انسان است و هیچوقت فکر بشر او را به ضد توحید رهبری نمی‌کند بلکه عامل دیگری دخالت دارد - برای نجات توحید دستور اقدام می‌دهد، ولی این معنایش این نیست که می‌خواهد توحیدی را به زور وارد قلب مردم کند بلکه عواملی را که سبب شده است توحید از بین برود از بین می‌برد، عوامل که از بین رفت فطرت انسان به سوی توحید گرایش پیدا می‌کند. مثلاً وقتی تقالید، تلقینات، بتخانه‌ها و بتکده‌ها و چیزهایی را که وجود آنها سبب می‌شود که انسان اصلاً در توحید فکر نکند از بین برد فکر مردم آزاد می‌شود به تعبیری که قرآن درباره حضرت ابراهیم می‌فرماید.

می‌گوید ابراهیم در روزی که مردم از شهر خارج شده و شهر را خلوت کرده بودند و بتکده هم خلوت بود رفت بتها را شکست و تبر را به گردن بزرگترین بتها آویخت. مردم که شب برگشتند و رفتند نزد بتها برای عرض حاجت و اظهار اخلاص، دیدند بتی وجود ندارد، خرد و خمیر شده‌اند، فقط بت بزرگ وجود دارد با تبر. ظاهر امر حکایت می‌کند که این بت بزرگ آمده این کوچکها را زده و از بین برده، ولی فطرت بشر قبول نمی‌کند. چه کسی چنین کرده است؟ « قالوا: سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم » (۱) سراغ ابراهیم می‌روند « ا انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم؟ » ابراهیم تو چنین کردی با محبوبهای ما؟ « قال: بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون » این کار، کار آن بت بزرگ است، باید از خودشان پرسید. گفتند آنها که نمی‌توانند حرف بزنند. گفت اگر نمی‌توانند حرف بزنند پس چه چیز را پرستش می‌کنید؟! قرآن می‌گوید: « فرجعوا الی انفسهم » (۲) اینجا بود که به خود باز آمدند.

آزادی عقیده

من مکرر این مطلب را گفته‌ام: آنهایی که وارد بتخانه‌ها می‌شوند به بهانه آزادی عقیده و یک کلمه حرف نمی‌زنند [در واقع احترام به اسارت می‌گذارند]. ملکه انگلستان رفت هندوستان، به خاطر احترام به عقاید هندوها اگر خود هندوها از در بتخانه کفشها را می‌کنند او از سر کوچه کفشها را به احترام بتها کند [که بگویند] عجب مردمی هستند! چقدر برای عقاید مردم احترام قائلند! آخر آن عقیده را که فکر به انسان نمی‌دهد. آن عقیده انعقاد است، تقلید است، تلقین است یعنی زنجیری است که وهم

پاورقی:

۱. انبیاء/ ۶۰

به دست و پای بشر بسته است. بشر را در اینجور عقاید آزاد گذاشتن یعنی زنجیرهای اوهامی را که خود بشر به دست و پای خودش بسته است به همان حال باقی گذاشتن. ولی این، احترام به اسارت است نه احترام به آزادی. احترام به آزادی این است که با این عقاید که فکر نیست بلکه عقیده است یعنی صرفاً انعقاد است مبارزه شود. عقیده ممکن است ناشی از تفکر باشد و ممکن است ناشی از تقلید یا وهم یا تلقین و یا هزاران چیز دیگر باشد. عقایدی که ناشی از عقل و فکر نیست، صرفاً انعقاد روحی است یعنی بستگی و زنجیر روحی است. اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد یک زنجیر به دست و پای کسی باشد ولو آن زنجیر را خودش با دست مبارک خودش بسته باشد. پس مسئله آزادی عقیده به معنی اعم یک مطلب است، مسئله آزادی فکر و آزادی ایمان به معنی اینکه هر کسی باید ایمان خودش را از روی تحقیق و فکر به دست بیاورد مطلب دیگر. قرآن می‌جنگد برای اینکه موانع آزادیهای اجتماعی و فکری را از بین ببرد. می‌پرسند چرا مسلمین به فلان مملکت هجوم بردند؟ حتی در زمان خلفا (من کار ندارم که کارشان فی حد ذاته صحیح بوده یا صحیح نبوده است) مسلمین که هجوم بردند رفتند به مردم بگویند باید مسلمان بشوید. حکومت‌های جباری دست و پای مردم را به زنجیر بسته بودند، مسلمین با حکومت‌ها جنگیدند ملت‌ها را آزاد کردند. این دو را با همدیگر اشتباه می‌کنند. مسلمین اگر با ایران یا روم جنگیدند، با دولتهای جبار می‌جنگیدند که ملت‌هایی را آزاد کردند و به همین دلیل ملت‌ها با شوق و شغف مسلمین را پذیرفتند. چرا تاریخ می‌گوید وقتی که سپاه مسلمین وارد می‌شد مردم با دسته‌های گل به استقبالشان می‌رفتند؟ چون آنها را فرشته نجات می‌دانستند. اینها را برخی با یکدیگر اشتباه می‌کنند که "عجب! مسلمین به ایران حمله کردند. لابد وقتی به ایران حمله کردند به سراغ مردم رفتند و به آنها گفتند

حتما باید اسلام اختیار بکنید ". آنها به مردم کار نداشتند، با دولتهای جبار کار داشتند. دولتها را خرد کردند، بعد مردمی را که همینقدر شائبه توحید در آنها بود در ایمانشان آزاد گذاشتند که اگر مسلمان بشوید عینا مثل ما هستید و اگر مسلمان نشوید در شرایط دیگری با شما قرارداد می‌بندیم که آن شرایط را شرایط ذمه می‌گویند و شرایط ذمه مسلمین فوق العاده سهل و آسان و ساده بوده است.

پس اصل رفق، نرمی، ملایمت و پرهیز از خشونت و اکراه و اجبار راجع به خود ایمان(نه راجع به موانع اجتماعی و فکری ایمان که آن حساب دیگری دارد) جزء اصول دعوت اسلامی است:

« لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروش الوثقی »(۱).

قرآن خلاصه منطقش این است که در امر دین اجباری نیست، برای اینکه حقیقت روشن است، راه هدایت و رشد روشن، راه غی و ضلالت هم روشن، هر کس می‌خواهد این راه را انتخاب بکند، و هر کس می‌خواهد آن راه را. در شأن نزول این آیه چند چیز نوشته‌اند که نزدیک یکدیگر است و همه می‌تواند در آن واحد درست باشد. وقتی که بنی‌النظیر که هم پیمان مسلمین بودند خیانت کردند، پیغمبر اکرم دستور به جلای وطن داد که از اینجا باید بیرون بروید. عده ای از فرزندان مسلمین در میان آنها بودند که یهودی بودند. حال چرا یهودی بودند؟ [قبل از ظهور اسلام] یهودیها فرهنگ و ثقافت بالاتری از اعراب حجاز داشتند. اعراب حجاز مردمی

پاورقی

۱. بقره ۲۵۶

بودند فوق العاده بی سواد و بی اطلاع. یهودیها که اهل کتاب بودند سواد و معلومات بیشتری داشتند و لهذا فکر خودشان را به آنها تحمیل می کردند. طوری بود که حتی بت پرستان به اینها عقیده می ورزیدند. ابن عباس می گوید در میان زنان اهل مدینه گاهی اتفاق می افتاد بعضی زنها که بچه دار نمی شدند نذر می کردند که اگر بچه ای پیدا کنند او را بفرستند در میان یهودیها یهودی بشود. این اعتقاد را داشتند چون حس می کردند مذهب آنها از مذهب خودشان که بت پرستی است بالاتر است. و گاهی بچه های شیرخوارشان را می فرستادند نزد یهودیها تا به آنها شیر بدهند. آن بچه هایی که اینها نذر کرده بودند یهودی بشوند بدیهی است یهودی می شدند و می رفتند در میان یهودیها. بچه هایی هم که یهودیها به آنها شیر می دادند قهرا اخلاق یهودیها را می گرفتند، مادر و برادر و خواهر رضاعی پیدا می کردند و آشنا می شدند و برخی از آنها یهودی می شدند. به هر حال یک عده بچه یهودی که پدر و مادرهایشان از انصار و از اوس و خزرج بودند وجود داشتند. وقتی که قرار شد بنی النضیر بروند، مسلمین گفتند ما نمی گذاریم بچه هایمان بروند. عده ای از بچه ها که به دین یهود بودند گفتند ما با همدینانمان می رویم. مسئله ای برای مسلمین شد. مسلمین گفتند ما هرگز نمی گذاریم اینها بچه هایمان را با خودشان ببرند و یهودی باقی بمانند، ولی خود بچه ها برخی گفتند ما می خواهیم با همدینانمان برویم. آمدند خدمت پیغمبر اکرم: یا رسول الله! ما نمی خواهیم بگذاریم بچه هایمان بروند. (آیه ظاهرا در آنجا نازل شد) پیغمبر اکرم فرمود: اجباری در کار نیست. بچه های شما دلشان می خواهد، اسلام اختیار نکنند، اگر نمی خواهند، اختیار با خودشان، می خواهند بروند بروند، دین امر اجباری نیست « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروش الوثقی » چون طبیعت ایمان اجبار و اکراه و خشونت را به هیچ شکل نمی پذیرد.

« فذكر انما انت مذكر • لست عليهم بمصيטר • الا من تولي و كفر •
فيعذبه الله العذاب الاكبر » (۱)

ای پیامبر! به مردم تذکر بده (قبلا معنی تذکر را عرض کردم) مردم را از خواب غفلت بیدار کن، به مردم بیداری بده، به مردم آگاهی بده، مردم را از راه بیداری و آگاهی شان به سوی دین بخوان. « انما انت مذكر تو شأني غير از مذكر بودن نداری، تو مصیطر نیستی، یعنی خدا تو را اینجور قرار نداده که به زور بخواهی کاری بکنی « الا من تولي و كفر ». آیا " « الا من تولي و كفر " استثنای از " « لست عليهم بمصيطر " است یا استثنای از " « فذكر انما انت مذكر »؟ در تفسیر المیزان می‌فرماید و دلایل ذکر می‌کند - که استثنای از " « فذكر » « انما انت مذكر » است: تذکر بده « الا من تولي و كفر مگر افرادی که تو به آنها تذکر داده‌ای، با اینکه تذکر داده‌ای معذک اعراض کرده‌اند و دیگر تذکر بعد از تذکر فایده ندارد. « فيعذبه الله العذاب الاكبر » [پس خدا او را عذاب می‌کند عذاب اکبر] که عذاب جهنم است.

علي(ع) و رحلت زهرا(س)

شب آخر است و مخصوصا باید ذکر مصیبت بشود و طبق معمول و خصوصا با تناسب ایام باید ذکر مصیبت حضرت زهرا سلام الله علیها بشود. مصیبت زهرا بر علی فوق العاده سخت و دشوار است. حضرت زهرا حالشان نا مساعد بود و در بستر بودند. علی علیه السلام بالای سر زهرا نشست بود. زهرا شروع کرد به سخن گفتن. متواضعانه جمله‌هایی فرمود که علی علیه السلام از این تواضع فوق العاده زهرا رقت کرد و گریست. مضمون

پاورقی

۱- غاشیه / ۲۴-۲۱

تعبیر حضرت این است: علی جان! دوران زندگی ما دارد به پایان می‌رسد، من دارم از دنیا می‌روم، من در خانه تو همیشه کوشش کرده‌ام چنین و چنان باشم، امر تو را همیشه اطاعت بکنم، من هرگز امر تو را مخالفت نکردم، و تعبیراتی از این قبیل. آنچنان علی را متأثر کرد که فوراً زهرا را در آغوش گرفت، سر زهرا را به سینه چسبانید و گریست: دختر پیغمبر! تو والاتر از این سخنان هستی، تو والاتر از این هستی که اساساً این سخنان از سوی تو صحیح باشد که گفته بشود، یعنی چرا اینقدر تواضع می‌کنی؟! من "از این تواضع زیاد تو ناراحت می‌شوم. محبت فوق العاده‌ای میان علی و زهرا حکمفرماست که قابل توصیف نیست، و لهذا می‌توانیم بفهمیم که تنهایی علی بعد از زهرا با علی چه می‌کند. فقط چند جمله‌ای را که خود مولای متقیان علی علیه السلام روی قبر زهرا فرمود که جزء کلمات ایشان در نهج البلاغه است عرض می‌کنم.

زهرا وصیت کرده بود: "علی جان! خودت مرا غسل بده و تجهیز و دفن کن. شب مرا دفن کن، نمی‌خواهم کسانی که به من ظلم کرده‌اند در تشییع جنازه من شرکت کنند." تاریخ کارش همیشه لوث است. افرادی جنایتی را مرتکب می‌شوند و بعد خودشان در قیافه یک دلسوز ظاهر می‌شوند برای اینکه تاریخ را لوث بکنند، عین کاری که مأمون کرد: امام رضا را شهید می‌کند، بعد خودش بیش از همه مشقت به سرش می‌زند و فریاد می‌کند و مرثیه سرایی می‌نماید، و لهذا تاریخ را در ابهام باقی گذاشته که عده‌ای نمی‌توانند باور کنند که مأمون بوده است که امام رضا را شهید کرده است. این لوث تاریخ است. زهرا برای اینکه تاریخ لوث نشود فرمود مرا شب دفن کن. لااقل این علامت استفهام در تاریخ بماند: پیغمبر یک دختر که بیشتر نداشت، چرا باید این یک دختر شبانه دفن بشود و چرا باید قبرش مجهول بماند؟! این بزرگترین سیاستی است که زهرا برای مرضیه اعمال کرد که این در را به روی تاریخ باز بگذارد که بعد از

هزار سال هم که شده بیایند و بگویند:

ولای الامور تدفن لیلا

بضعة المصطفی و یغفی تراها

تاریخ بگوید: سبحان الله! چرا دختر پیغمبر را در شب دفن بکنند؟! مگر تشییع جنازه یک امر مستحبی نیست آن هم مستحب مؤکد، و آن هم تشییع جنازه دختر پیغمبر؟! چرا باید افرادی معدود به او نماز بخوانند؟! و چرا اصلاً محل قبرش مجهول بماند و کسی نداند زهرا را در کجا دفن کرده‌اند؟!

علی زهرا را دفن کرد. زهرا همچنین وصیت کرده بود: علی جان! بعد که مرا به خاک سپردی و قبر مرا پوشانیدی، لحظه‌ای روی قبر من بایست و دور نشو که این، لحظه‌ای است که من به تو نیاز دارم. علی در آن شب تاریک تمام وصایای زهرا را مو به مو اجرا می‌کند. حالا بر علی چه می‌گذرد من نمی‌توانم توصیف بکنم: زهرای خود را با دست خود دفن کند و با دست خود قبر او را بپوشاند، ولی اینقدر می‌دانم که تاریخ می‌گوید: « فلما نفص یده من تراب القبر هاج به الحزن » (۱). علی قبر زهرا را پوشاند و گرد و خاک لباسهایش را تکان داد. تا آن لحظه مشغول کار بود و اشتغال به یک کار قهراً تا حدی برای انسان انصراف ایجاد می‌کند. کارش تمام شد. حالا می‌خواهد وصیت زهرا را اجرا کند یعنی بماند. تا به این مرحله رسید غمهای دنیا بر دل علی رو آورد. احساس می‌کند نیاز به درد دل دارد. گاهی علی درد دلهای خودش را با چاه می‌گفت، سرش را در چاه فرو می‌برد، ولی برای درد دلی که در زمینه زهرا دارد فکر می‌کند هیچکس از پیغمبر بهتر نیست، رو می‌کند به قبر مقدس پیغمبر اکرم:

پاورقی:

۱. بیت الاحزان، ص ۱۵۵

« السلام عليك يا رسول الله عنى و عن ابنتك النازلة فى جوارك و
السريعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن صفيتك صبرى.» (۱)

و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله
الطاهرين.

پاورقى:

۱. نهج البلاغه فيض الاسلام، خطبه ۱۹۳

بخش ضمیمه

تاریخچه زندگانی پیامبر(ص) و تحلیل سخنانی از آن حضرت
۱. از کلمات کوتاه حضرت رسول (ص)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باری الخلائق اجمعين و الصلوۀ و السلام علی
عبدالله و رسوله و حبيبه و صفیه و حافظ سره و مبلغ رسالاته، سيدنا و
نبينا و مولانا ابی القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ
بالله من الشيطان الرجيم.

« لقد جائكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم
بالمؤمنين رؤوف رحيم »(۱).

روز ولادت رسول اکرم(ص) و همچنین روز ولادت امام ششم، امام
صادق(ع) است. امروز برای ما شیعیان قهراً روزی است که عید مضاعف
است چون دو عید است، دو ولادت بزرگ در این روز واقع شده است. ولی
یک گلایه از خودمان نمی‌شود نکردو آن اینکه با اینکه از نظر ما از آن
جهت که مسلمان هستیم، این روز، روز ولادت پیغمبر اکرم است، و از آن
جهت که مسلمان شیعه هستیم، روز ولادت امام صادق است، ولی ابراز
احساساتی که ما مردم شیعه در این روز به خرج می‌دهیم نه با ابراز

پاورقی:

۱. توبه/ ۱۲۸

احساساتی که مسیحیان در ولادت مسیح به خرج می‌دهند برابری می‌کند (و بلکه تناسب هم ندارد) و نه با ابراز احساساتی که دنیای تسنن در همین روزها به مناسبت ولادت رسول اکرم می‌کند. می‌دانید که دنیای مسیحیت، در ولادت مسیح، چندین روز عید رسمی خود را می‌گیرد به طوری که آثارش در میان ما مسلمین هم ظاهر می‌شود، و دنیای تسنن هم طولانی‌ترین عیدی که برای خود می‌گیرد که تقریباً با عید نوروز ما ایرانیها برابری می‌کند، همان ولادت رسول اکرم است که تعطیل چند روزه دارند و عید چند روزه است. البته آنها روز دوازدهم ربیع الاول یعنی پنج روز قبل از روز هفدهم را که ما عید می‌گیریم روز ولادت رسول اکرم می‌دانند، ولی عید آنها از روز دوازدهم هم شروع می‌شود و ظاهراً تا پنج روز بعد از هفدهم ادامه پیدا می‌کند. آنچه برای ما عید نوروز یعنی یک عید عمومی طولانی است، در دنیای تسنن همان ایام ولادت رسول خداست. ولی در میان ما شیعیان که عرض کردم این گله را از خودمان نمی‌شود نکرد - ولادت رسول خدا می‌آید و می‌گذرد و بسیاری از مردم ما احساس نمی‌کنند که چنین روزی هم بر آنها گذشت. و اگر تنها، مسئله تعطیل رسمی و تعطیل شدن بانکها و بیکار شدن کارمندان اداری نبود، اساساً کوچکترین احساسی در جامعه ما رخ نمی‌داد، با اینکه عید مضاعف است. حالا اسم این را چه می‌شود گذاشت، من نمی‌دانم.

امروز من قصد دارم یک بحث خیلی مختصر درباره تاریخچه رسول اکرم در حدی که برای جوانان دانش آموز و احیاناً بعضی دانشجویان که در این زمینه اطلاعات کمی دارند مفید باشد بکنم، بعد سخن خودم را اختصاص بدهم به قسمتی از کلمات رسول اکرم و تفسیر بعضی از سخنان آن بزرگوار.

ولادت و دوران کودکی

ولادت پیغمبر اکرم به اتفاق شیعه و سنی در ماه ربیع الاول است، گو اینکه اهل تسنن بیشتر روز دوازدهم را گفته‌اند و شیعه بیشتر روز هفدهم را، به استثنای شیخ کلینی صاحب کتاب کافی که ایشان هم روز دوازدهم را روز ولادت می‌دانند. رسول خدا در چه فصلی از سال متولد شده است؟ در فصل بهار. در السیرش الحلبیه می‌نویسد: ولد فی فصل الربیع در فصل ربیع به دنیا آمد. بعضی از دانشمندان امروز حساب کرده‌اند تا ببینند روز ولادت رسول اکرم با چه روزی از ایام ماههای شمسی منطبق می‌شود، به این نتیجه رسیده‌اند که دوازدهم ربیع آن سال مطابق می‌شود با بیستم آوریل، و بیستم آوریل مطابق است با سی و یکم فروردین. و قهراً هفدهم ربیع مطابق می‌شود با پنجم اردیبهشت. پس قدر مسلم این است که رسول اکرم در فصل بهار به دنیا آمده است حال یا سی و یکم فروردین یا پنجم اردیبهشت. در چه روزی از ایام هفته به دنیا آمده است؟ شیعه معتقد است که در روز جمعه به دنیا آمده‌اند، اهل تسنن بیشتر گفته‌اند در روز دوشنبه. در چه ساعتی از شبانه روز به دنیا آمده‌اند؟ شاید اتفاق نظر باشد که بعد از طلوع فجر به دنیا آمده‌اند، در بین الطلوعین.

تاریخچه رسول اکرم، تاریخچه عجیبی است. پدر بزرگوارشان عبدالله بن عبدالمطلب است. او پسر بسیار رشید و برازنده‌ای است که حالا داستان آن مسئله نذر ذبحش و این حرفها بماند. عبدالله جوان، جوانی بود که در همه مکه می‌درخشید. جوانی بود بسیار زیبا، بسیار رشید، بسیار مؤدب، بسیار معقول که دختران مکه آرزوی همسری او را داشتند. او با مخدره آمنه دختر وهب که از فامیل نزدیک آنها به شمار می‌آید، ازدواج می‌کند. در حدود چهل روز بیشتر از زفافش نمی‌گذرد که به عزم مسافرت به شام و سوریه از مکه خارج می‌شود و ظاهراً سفر، سفر بازرگانی بوده است. در برگشتن به مدینه می‌آید که خویشان و ندان مادر او

در آنجا بودند، و در مدینه وفات می‌کند. عبدالله در وقتی وفات می‌کند که پیغمبر اکرم هنوز در رحم مادر است. محمد(ص) یتیم به دنیا می‌آید یعنی پدر از سرش رفته است. به رسم آنوقت عرب، برای تربیت کودک لازم می‌دانستند که بچه را به مرضعه بدهند تا به بادیه برود و در آنجا به او شیر بدهد. حلیمه سعدیه(حلیمه، زنی از قبیله بنی سعد) از بادیه می‌آید به مدینه که آن هم داستان مفصلی دارد. این طفل نصیب او می‌شود که خود حلیمه و شوهرش داستانها نقل می‌کنند که از روزی که این کودک پا به خانه گذاشت، گویی برکت، از زمین و آسمان بر خانه ما می‌بارید. این کودک تا سن چهار سالگی دور از مادر و دور از جد و خویشاوندان و دور از شهر مکه، در بادیه در میان بادیه نشینان، پیش دایه زندگی می‌کند. در سن چهار سالگی او را از دایه می‌گیرند. مادر مهربان، این بچه را در دامن خود می‌گیرد. شما حالا آمنه را در نظر بگیرید، زنی که شوهری محبوب و به اصطلاح شوهر ایده‌آلی داشته است به نام عبدالله که آن شبی که با او ازدواج می‌کند به همه دختران مکه افتخار می‌کند که این افتخار بزرگ نصیب من شده است. هنوز بچه در رحمش است که این شوهر را از دست می‌دهد. برای زنی که علاقه وافر به شوهر خود دارد، بدیهی است که بچه برای او یک یادگار بسیار بزرگ از شوهر عزیز و محبوبش است، خصوصا اگر این بچه پسر باشد. آمنه تمام آرزوهای خود در عبدالله را، این کودک خردسال می‌بیند. او هم که دیگر شوهر نمی‌کند. جناب عبدالمطلب پدر بزرگ رسول خدا، علاوه بر آمنه، متکفل این کودک کوچک هم هست. قوم و خویشهای آمنه در مدینه بودند. آمنه از عبدالمطلب اجازه می‌گیرد که سفری برای دیدار خویشاوندانش به مدینه برود و این کودک را هم با خودش ببرد. همراه کنیزی که داشت به نام ام ایمن با قافله حرکت می‌کند. می‌رود به مدینه دیدار دوستان را انجام می‌دهد.(سفری که پیغمبر اکرم در کودکی کرده، همین سفر است که در

سن پنج سالگی، از مکه رفته به مدینه.) محمد(ص) با مادر و کنیز مادر بر می‌گردد. در بین راه مکه و مدینه، در منزلی به نام ابواء که الان هم هست، مادر او مریض می‌شود، به تدریج ناتوان می‌گردد و قدرت حرکت را از دست می‌دهد. در همان جا وفات می‌کند. این کودک خردسال مرگ مادر را در خلال مسافرت، به چشم می‌بیند. مادر را در همانجا دفن می‌کنند و همراه ام ایمن، این کنیز بسیار بسیار با وفا - که بعدها زن آزاد شده‌ای بود و تا آخر عمر خدمت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از دست نداد، و آن روایت معروف را حضرت زینب از همین ام ایمن روایت می‌کند، و در خانه اهل بیت پیامبر پیرزن مجلله‌ای بود بر می‌گردد به مکه. تقریباً پنجاه سال از این قضیه گذشته بود، حدود سال سوم هجرت بود که پیغمبر اکرم در یکی از سفرها آمد از همین منزل ابواء عبور کند، پائین آمد. اصحاب دیدند پیغمبر بدون اینکه با کسی حرف بزند، به طرفی روانه شد. بعضی در خدمتش رفتند تا ببینند کجا می‌رود. دیدند رفت و رفت، به نقطه‌ای که رسید، در آنجا نشست و شروع کرد به خواندن دعا و حمد و قل هو الله و.. ولی دیدند در تأمل عمیقی فرو رفت و به همان نقطه زمین توجه خاصی دارد و در حالی که با خودش می‌خواند کم کم اشکهای نازنینش از گوشه چشمانش جاری شد. پرسیدند: یا رسول الله! چرا می‌گریید؟ فرمود: اینجا قبر مادر من است، پنجاه سال پیش من مادرم را در اینجا دفن کردم.

عبدالمطلب دیگر بعد از مرگ این مادر، تمام زندگیش شده بود رسول اکرم، و بعد از مرگ عبدالله و عروشش آمنه، این کودک را فوق العاده عزیز می‌داشت و به فرزنداناش می‌گفت که او با دیگران خیلی فرق دارد، او از طرف خدا آینده‌ای دارد و شما نمی‌دانید. وقتی که می‌خواست از دنیا برود، ابوطالب که پسر ارشد و بزرگتر و شریفتر از همه فرزندان باقیمانده‌اش بود دید پدرش یک حالت اضطرابی دارد. عبدالمطلب

خطاب به ابوطالب گفت: من هیچ نگرانی از مردن ندارم جز یک چیز و آن، سرنوشت این کودک است. این کودک را به چه کسی بسپارم؟ آیا تو می‌پذیری؟ تعهد می‌کنی از ناحیه من که کفالت او را به عهده بگیری؟ عرض کرد: بله پدر! من قول می‌دهم، و کرد. بعد از آن، جناب ابوطالب، پدر بزرگوار امیرالمؤمنین علی(ع) متکفل بزرگ کردن پیغمبر اکرم بود.

مسافرتها

رسول اکرم، به خارج عربستان فقط دو مسافرت کرده است که هر دو قبل از دوره رسالت و به سوریه بوده است. یک سفر در دوازده سالگی همراه عمویش ابوطالب، و سفر دیگر در بیست و پنج سالگی به عنوان عامل تجارت برای زنی بیوه به نام خدیجه که از خودش پانزده سال بزرگتر بود و بعدها با او ازدواج کرد. البته بعد از رسالت، در داخل عربستان مسافرتها‌یی کرده اند. مثلاً به طائف رفته اند، به خیبر که شصت فرسخ تا مکه فاصله دارد و در شمال مکه است رفته اند، به تبوک که تقریباً مرز سوریه است و صد فرسخ تا مدینه فاصله دارد رفته اند، ولی در ایام رسالت از جزیره العرب هیچ خارج نشده اند.

شغلها

پیغمبر اکرم چه شغلها‌یی داشته است؟ جز شبانی و بازرگانی، شغل و کار دیگری را ما از ایشان سراغ نداریم. بسیاری از پیغمبران در دوران قبل از رسالتشان شبانی می کرده اند(حالا این چه راز الهی دارد ای دارد، ما درست نمی دانیم) همچنانکه موسی شبانی کرده است. پیغمبر اکرم هم قدر مسلم این است که شبانی می کرده است. گوسفندانی را با خودش به صحرا می برده است، رعایت می کرده و می چرانیده و بر می گشته است. بازرگانی هم کرده است. با اینکه یک سفر، سفر اولی بود که خودش به

بازرگانی می رفت (فقط یک سفر در دوازده سالگی همراه عمویش رفته بود). آن سفر را با چنان مهارتی انجام داد که موجب تعجب همگان شد.

سوابق

سوابق قبل از رسالت پیغمبر اکرم چه بوده است؟ در میان همه پیغمبران جهان، پیغمبر اکرم یگانه پیغمبری است که تاریخ کاملاً مشخصی دارد. یکی از سوابق بسیار مشخص پیغمبر اکرم این است که امی بود، یعنی مکتب نرفته و درس نخوانده بود که در قرآن هم از این نکته یاد شده است. اکثر مردم آن منطقه در آن زمان، امی بودند. یکی دیگر این است که در همه آن چهل سال قبل از بعثت، در آن محیط که فقط و فقط محیط بت پرستی بود، او هرگز بتی را سجده نکرد. البته عده قلیلی بوده‌اند معروف به "حنفا" که آنها هم از سجده کردن بتها احتراز داشته‌اند ولی نه اینکه از اول تا آخر عمرشان، بلکه بعداً این فکر برایشان پیدا شد که این کار، کار غلطی است و از سجده کردن بتها اعراض کردند و بعضی از آنها مسیحی شدند. اما پیغمبر اکرم در همه عمرش، از اول کودکی تا آخر، هرگز اعتنائی به بت و سجده بت نکرد. این، یکی از مشخصات ایشان است. و اگر یک بار کوچکترین تواضعی در مقابل بتی کرده بود، در دوره‌ای که با بتها مبارزه می‌کرد به او می‌گفتند: تو خودت بودی که یک روز آمدی اینجا مقابل لات و هبل تواضع کردی. نه تنها بتی را سجده نکرد، بلکه در تمام دوران کودکی و جوانی، در مکه که شهر لهو و لعب بود، به این امور آلوده نشد. مکه دو خصوصیت داشت: یکی اینکه مرکز بت پرستی عربستان بود و دیگر اینکه مرکز تجارت و بازرگانی بود و سرمایه‌داران عرب در مکه خفته بودند و برده‌داران عرب در مکه بودند. اینها برده‌ها و کنیزها را خرید و فروش می‌کردند. در نتیجه مرکز عیش و نوش اعیان و اشراف هم همین شهر بود. انواع لهو و لعبها، شرابخواریها،

نواختن‌ها، رقاصی‌ها، به طوری که می‌رفتند کنیزهای سپید و زیبا را از روم از همین شام و سوریه) می‌خریدند و می‌آمدند در مکه به اصطلاح عشرتکده درست می‌کردند و از این عشرتکده‌ها استفاده مالی می‌کردند که یکی از چیزهایی که قرآن به خاطر آن سخت به اینها می‌تازد، همین است، می‌فرماید:

« و لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا » (۱)

آن بیچاره‌های بدبخت (کنیزها) می‌خواستند عفاف خودشان را حفظ کنند، ولی اینها به اجبار این بیچاره‌ها را وادار به زنا می‌کردند و در مقابل، پولی می‌گرفتند. خانه‌های مکه در دو قسمت بود، در بالا و پائین شهر بود. بالاها را اعیان و اشراف همیشه صدای تار و تنبور و بزن و بکوب و بنوش بلند بود. پیغمبر اکرم در تمام عمرش هرگز در هیچ مجلسی از این مجالس دائر مکه شرکت نکرد.

در دوران قبل از رسالت، به صداقت و امانت و عقل و فطانت معروف و مشهور بود. او را به نام محمد امین می‌خواندند. به صداقت و امانتش اعتماد فراوان داشتند. در بسیاری از کارها به عقل و اتکا می‌کردند. عقل و صداقت و امانت از صفاتی بود که پیغمبر اکرم سخت به آنها مشهور بود، به طوری که در زمان رسالت وقتی که فرمود: آیا شما تاکنون از من سخن خلافی شنیده اید، همه گفتند: ابداء، ما تو را به صدق و امانت می‌شناسیم

یکی از جریانهایی که نشان دهنده عقل و فطانت ایشان است این

پاورقی:

۱. نور / ۳۳

است که وقتی خانه خدا را خراب کردند (دیوارهای آن را برداشتند) تا دو مرتبه بسازند، حجرالاسود را نیز برداشتند. هنگامی که می خواستند دوباره آن را نصب کنند، این قبیله می گفت من باید نصب کنم، آن قبیله می گفت من باید نصب کنم، و عن قریب بود که زد و خورد شدیدی روی دهد. پیغمبر اکرم آمد قضیه را به شکل خیلی ساده ای حل کرد. قضیه، معروف است، دیگر نمی خواهم وقت شما را بگیرم.

مسأله دیگری که باز در دوران قبل از رسالت ایشان هست، مسأله احساس تأییدات الهی است. پیغمبر اکرم بعدها در دوره رسالت، از کودکی خودش فرمود. از جمله فرمود من در کارهای اینها شرکت نمی کردم... گاهی هم احساس می کردم که گویی یک نیروی غیبی مرا تأیید می کند. می گوید من هفت سالم بیشتر نبود، عبدالله بن جدعان که یکی از اشراف مکه بود، عمارتی می ساخت. بچه های مکه به عنوان کار ذوقی و کمک دادن به او می رفتند از نقطه ای به نقطه دیگر سنگ حمل می کردند. من هم می رفتم همین کار را می کردم. آنها سنگها را در دامنشان می ریختند، دامنشان را بالا می زدند و چون شلوار نداشتند کشف عورت می شد. من یک دفعه تا رفتم سنگ را گذاشتم در دامنم، مثل اینکه احساس کردم که دستی آمد و زد دامن را از دستم انداخت، حس کردم که من نباید این کار را بکنم، با اینکه کودکی هفت ساله بودم. امام باقر(ع) در روایاتی، و نیز امیرالمؤمنین - در نهج البلاغه - این مطلب را کاملاً تأیید می کنند:

« و لقد قرن الله به من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته، يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم »(۱).

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴: قاصعه. [و همانا خداوند از آغاز کودکی حضرت بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را مأمور وی ساخته بود که او را به راه مکارم و محاسن اخلاق عالم می برد].

امام باقر(ع) می‌فرماید: بودند فرشتگانی الهی که از کودکی او را همراهی می‌کردند. پیامبر می‌فرمود من گاهی سلام می‌شنیدم، یک کسی به من می‌گفت السلام علیک یا محمد! نگاه می‌کردم، کسی را نمی‌دیدم. گاهی با خودم فکر می‌کردم شاید این سنگ یا درخت است که دارد به من سلام می‌دهد، بعد فهمیدم فرشته الهی بوده که به من سلام می‌داده است.

از جمله قضایای قبل از رسالت ایشان، به اصطلاح متکلمین "ارهاصات" است که همین داستان ملک هم جزء ارهاصات به شمار می‌آید. رؤیاهای فوق العاده عجیبی بوده که پیغمبر اکرم مخصوصاً در ایام نزدیک به رسالتش می‌دیده است. می‌گوید من خوابهایی می‌دیدم که: «یأتی مثل فلق الصبح» مثل فجر، مثل صبح صادق، صادق و مطابق بود، اینچنین خوابهای روشن می‌دیدم. چون بعضی از رؤیاهای همان نوع وحی و الهام است، نه هر رؤیایی، نه رؤیایی که از معده انسان بر می‌خیزد، نه رؤیایی که محصول عقده‌ها، خیالات و توهمات پیشین است. جزء اولین مراحل که پیغمبر اکرم برای الهام و وحی الهی در دوران قبل از رسالت طی می‌کرد، دیدن رؤیاهایی بود که به تعبیر خودشان مانند صبح صادق ظهور می‌کرد، چون گاهی خود خواب برای انسان روشن نیست، پراکنده است، و گاهی خواب روشن است ولی تعبیرش صادق نیست، اما گاه خواب در نهایت روشنی است، هیچ ابهام و تاریکی و به اصطلاح آشفتگی ندارد، و بعد هم تعبیرش در نهایت وضوح و روشنائی است.

از سوابق دیگر قبل از رسالت رسول اکرم یعنی در فاصله ولادت تا بعثت، این است که - عرض کردیم - تا سن بیست و پنج سالگی دو بار به خارج عربستان مسافرت کرد.

پیغمبر فقیر بود، از خودش نداشت یعنی به اصطلاح یک سرمایه‌دار نبود. هم یتیم بود، هم فقیر و هم تنها. یتیم بود، خوب معلوم است، بلکه به قول "نصاب" لطیم هم بود یعنی پدر و مادر هر دو از سرش رفته بودند. فقیر بود، برای اینکه یک شخص سرمایه‌داری نبود، خودش شخصا کار می‌کرد و زندگی می‌نمود، و تنها بود. وقتی انسان روحی پیدا می‌کند و به مرحله‌ای از فکر و افق فکری و احساسات روحی و معنویات می‌رسد که خواه ناخواه دیگر با مردم زمانش تجانس ندارد، تنها می‌ماند. تنهایی روحی از تنهایی جسمی صد درجه بدتر است. اگر چه این مثال خیلی رسا نیست، ولی مطلب را روشن می‌کند: شما یک عالم بسیار عالم و بسیار با ایمانی را در میان مردمی جاهل و بی‌ایمان قرار بدهید. ولو آن افراد، پدر و مادر و برادران و اقوام نزدیکش باشند، او تنهاست. یعنی پیوند جسمانی نمی‌تواند او را با اینها پیوند بدهد. او از نظر روحی در یک افق زندگی می‌کند و اینها در افق دیگری. گفت: "چندان که نادان را از دانا وحشت است، دانا را صد چندان از نادان نفرت است." پیغمبر اکرم در میان قوم خودش تنها بود، همفکر نداشت. بعد از سی سالگی در حالی که خودش با خدیجه زندگی و عائله تشکیل داده است، کودکی را در دو سالگی از پدرش می‌گیرد و می‌آورد در خانه خودش. کودک، علی بن ابی‌طالب است. تا وقتی که مبعوث می‌شود به رسالت و تنهائیش با مصاحبت وحی الهی تقریباً از بین می‌رود، یعنی تا حدود دوازده سالگی این کودک، مصاحب و همراهش فقط این کودک است. یعنی در میان همه مردم مکه کسی که لیاقت همفکری و همروحویی و هم‌افقی او را داشته باشد، غیر از این کودک نیست. خود علی(ع) نقل می‌کند که من بچه بودم، پیغمبر وقتی به صحرا می‌رفت، مرا روی دوش خود سوار می‌کرد و می‌برد. در بیست و پنج سالگی، معنی خدیجه از او خواستگاری می‌کند. البته مردم باید خواستگاری بکند ولی این زن شیفته خلق و خوی و معنویت و

زیبایی و همه چیز حضرت رسول است. خودش افرادی را تحریک می‌کند که این جوان را وادار کنید که بیاید از من خواستگاری کند. می‌آیند، می‌فرماید آخر من چیزی ندارم. خلاصه به او می‌گویند تو غصه این چیزها را نخور و به او می‌فهمانند که خدیجه‌ای که تو می‌گویی اشراف و اعیان و رجال و شخصیتها از او خواستگاری کرده‌اند و حاضر نشده است، خودش می‌خواهد. تا بالاخره داستان خواستگاری و ازدواج رخ می‌دهد. عجیب این است: حالا که همسر یک زن بازرگان و ثروتمند شده است، دیگر دنبال کار بازرگانی نمی‌رود. تازه دوره وحدت یعنی دوره انزوا، دوره خلوت، دوره تحنف و دوره عبادتش شروع می‌شود. آن حالت تنهایی یعنی آن فاصله روحی ای که او با قوم خودش پیدا کرده است، روز بروز زیادتر می‌شود. دیگر این مکه و اجتماع مکه، گویی روحش را می‌خورد. حرکت می‌کند تنها در کوههای اطراف مکه (۱) راه می‌رود، تفکر و تدبیر می‌کند. خدا می‌داند که چه عالمی دارد، ما که نمی‌توانیم بفهمیم. در همین وقت است که غیر از آن کودک یعنی علی (ع) کس دیگر، همراه و مصاحب او نیست. ماه رمضان که می‌شود در یکی از همین کوههای اطراف مکه - که در شمال شرقی این شهر است و از سلسله کوههای مکه مجزا و مخروطی شکل است - به نام کوه "حرا" که بعد از آن دوره اسمش را گذاشتند جبل النور (کوه نور) خلوت می‌گزیند. شاید خیلی از شما که به حج مشرف شده‌اید این توفیق را پیدا کرده‌اید که به کوه حرا و غار حرا بروید. و من دو بار این توفیق نصیبم شده است و جزء آرزوهایم این است که مکرر در مکرر این توفیق برای من نصیب بشود. برای یک آدم متوسط حداقل یک ساعت طول می‌کشد که از پائین دامنه این کوه برسد به قله آن، و حدود سه ربع

پاورقی:

۱. کسانی که مشرف شده‌اند می‌دانند اطراف مکه همه کوه است.

هم طول می کشد تا پائین بیاید.

ماه رمضان که می شود اصلاً به کلی مکه را رها می کند و حتی از خدیجه هم دوری می گزیند. یک توشه خیلی مختصر، آبینانی با خودش بر می دارد و می رود به کوه حرا و ظاهراً خدیجه هر چند روز یک مرتبه کسی را می فرستاد تا مقداری آب و نان برایش ببرد. تمام این ماه را به تنهایی در خلوت می گذراند. البته گاهی فقط علی(ع) در آنجا حضور داشته و شاید همیشه علی(ع) بوده، این را من الان نمی دانم. قدر مسلم این است که گاهی علی(ع) بوده است، چون می فرماید:

« و لقد جاورت رسول الله(ص) بحراء حين نزول الوحي ». آن ساعتی که وحی نزول پیدا کرد من آنجا بودم.

از آن کوه پائین نمی آمد و در آنجا خدای خودش را عبادت می کرد. اینکه چگونه تفکر می کرد، چگونه به خدای خودش عشق می ورزید و چه عوالمی را در آنجا طی می کرد، برای ما قابل تصور نیست. علی(ع) در این وقت بچه ای است حداکثر دوازده ساله. در آن ساعتی که بر پیغمبر اکرم وحی نازل می شود، او آنجا حاضر است. پیغمبر یک عالم دیگری را دارد طی می کند. هزارها مثل ما اگر در آنجا می بودند چیزی را در اطراف خود احساس نمی کردند ولی علی(ع) یک دگرگونی هایی را احساس می کند. قسمتهای زیادی از عوالم پیغمبر را درک می کرده است، چون می گوید:

« و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزول الوحي ». من صدای ناله شیطان را در هنگام نزول وحی شنیدم.

مثل شاگرد معنوی که حالات روحی خودش را به استادش عرضه می‌دارد، به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله! آن ساعتی که وحی داشت بر شما نازل می‌شد، من صدای ناله این ملعون را شنیدم. فرمود بله علی جان! « انک تسمع ما اسمع و تری ما اری و لکنک لست بنبی» (۱) شاگرد من! تو آنها که من می‌شنوم، می‌شنوی و آنها که من می‌بینم، می‌بینی ولی تو پیغمبر نیستی.

این، مختصری بود از قضایای مربوط به قبل از رسالت پیغمبر اکرم که لازم می‌دیدم برای شما عرض بکنم.

سیری در سخنان رسول اکرم

چند تا از سخنان این شخصیت بزرگوار را برای شما نقل می‌کنم که خود سخنان پیغمبر معجزه است (قرآن که سخن خداست به جای خود) مخصوصاً با توجه به سوابقی که عرض کردم. کودکی که سرنوشت، او را یتیم قرارداد در وقتی که در رحم مادر بود، و یتیم قرارداد در سن پنج سالگی، دوران شیرخوارگیش در بادیه گذشته است و در مکه سرزمین امیت و بیسوادی بزرگ شده و زیر دست هیچ معلم و مربی‌ای کار نکرده است، مسافرتهايش محدود بوده به دو سفر کوچک، آن هم سفر بازرگانی به خارج جزیرش العرب، و با هیچ فیلسوفی، حکیمی، دانشمندی برخورد نداشته است، معذک قرآن به زبان او جاری می‌شود و بر قلب مقدس او نازل می‌گردد، و بعد هم سخنانی خود او می‌گوید، و این سخنان آنچنان حکیمانه است که با سخنان تمام حکمای عالم نه تنها برابری می‌کند بلکه بر آنها برتری دارد. حالا اینکه ما مسلمانها اینقدرها عرضه این کارها را نداریم که سخنان او را جمع بکنیم و درست پخش و تشریح بکنیم، مسئله

پاورقی

۱ - نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۱۹۲

دیگری است. کلمات پیغمبر را در جاهای مختلف نقل کرده‌اند. من مخصوصاً از قدیم‌ترین منابع، قسمتی را نقل می‌کنم. از قدیم‌ترین منابعی که در دست است یا لااقل من در دست داشتم کتاب "البیان و التبیین" جاحظ است. جاحظ در نیمه دوم قرن سوم می‌زیسته است، یعنی این سخنان تقریباً در نیمه اول قرن سوم نوشته شده است. این کتاب حتی از نظر فرنگیها و مستشرقین جزء کتابهای بسیار معتبر است. اینها سخنانی نیست که بگوئید بعدها نقل کرده‌اند، نه، در قرن سوم به صورت یک کتاب در آمده است که البته قبل از قرن سوم هم بوده است، چون جاحظ اینها را با سند نقل می‌کند. مثلاً شما ببینید در زمینه مسئولیتهای اجتماعی، این شخصیت بزرگ چگونه سخن می‌گوید؟ می‌فرماید: مردمی سوار کشتی شدند و دریایی پهناور را طی می‌کردند. یک نفر را دیدند که دارد جای خودش را نقر می‌کند یعنی سوراخ می‌کند. یک نفر از اینها نرفت دست او را بگیرد. چون دستش را نگرفتند آب وارد کشتی شد و همه آنها غرق شدند، و اینچنین است فساد. توضیح اینکه: یک نفر در جامعه مشغول فساد می‌شود، مرتکب منکرات می‌شود. یکی نگاه می‌کند می‌گوید به من چه، دیگری می‌گوید من و او را که در یک قبر دفن نمی‌کنند. فکر نمی‌کند که مثل جامعه، مثل کشتی است. اگر در یک کشتی آب وارد بشود، ولو از جایگاه یک فرد وارد بشود، تنها آن فرد را غرق نمی‌کند بلکه همه مسافریں را یکجا غرق می‌کند. آیا درباره مساوات افراد بنی آدم، سخنی از این بالاتر می‌توان گفت

« الناس سواء كاسنان المشط » (۱) (حالا من نمی‌دانم شانه‌ای را هم درآورد یا نه؟) شانه را نگاه کنید، دندان‌های آن را ببینید. ببینید آیا یکی از دندان‌های آن از دندان دیگر بلندتر هست؟ نه. انسانها مانند دندان‌های شانه برابر یکدیگرند. ببینید در آن محیط و در آن زمان، انسانی اینچنین درباره مساوات انسانها سخن می‌گوید که بعد از هزار و چهارصد سال هنوز کسی به این خوبی سخن نگفته است!

در حجة الوداع فریاد می‌زند:

« ایها الناس! ان ربکم واحد و ان اباکم واحد کلکم لادم و آدم من تراب، لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی » (۲).

ایها الناس! پروردگار همه مردم یکی است، پدر همه مردم یکی است، همه‌تان فرزند آدم هستید، آدم هم از خاک آفریده شده است. جایی باقی نمی‌ماند که کسی به نژاد خودش، به نسب خودش، به قومیت خودش و به اینجور حرفها افتخار بکند. همه از خاک هستیم، خاک که افتخار ندارد. پس افتخار، به فضیلت‌های روحی و معنوی است، به تقواست. ملاک فضیلت فقط تقوا است و غیر از این چیز دیگری نیست.

این حدیث را که از رسول اکرم است، از کافی نقل می‌کنم:

«ثلاث لا یغل علیهن قلب امرء مسلم: اخلاصُ العمل لله و النصیحة لائمة المسلمين، و اللزوم لجماعتهم» (۳)

سه چیز است که هرگز دل مؤمن نسبت به آنها جز اخلاص، پاورقی:

۱. تحف العقول، ص ۳۶۸، از امام صادق علیه السلام.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰ با کمی اختلاف.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۳

چیز دیگری نمی‌ورزد، یعنی در آن سه چیز محال است خیانت بکند. یکی اخلاص عمل برای خدا. یک مؤمن در عملش ریا نمی‌ورزد. دیگر، خیرخواهی برای پیشوایان واقعی مسلمین، یعنی خیرخواهی در جهت خیر مسلمین، ارشاد و هدایت پیشوایان در جهت خیر مسلمین. سوم مسئله وحدت و اتفاق مسلمین، یعنی نفاق نورزیدن، شق عصای مسلمین نکردن، جماعت مسلمین را متفرق نکردن. این جمله‌ها را مکرر شنیده‌اید:

« کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتہ » (۱)

« المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده » (۲).

« لن تقدس امه حتى يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متعنع » (۳)

هیچ ملتی به مقام قداست نمی‌رسد مگر آنگاه که افراد ضعیفش بتوانند حقوقشان را از اقویا بدون لکنت زبان مطالبه کنند.

بینید سیرت چیست و چه می‌کند؟! اصحابش نقل کرده‌اند که در دوره رسالت، در سفری خدمتشان بودیم، در منزلی پائین بودیم و قرار بود که در آنجا غذایی تهیه شود. گوسفندی آماده شده بود تا جماعت

پاورقی:

۱. الجامع الصغیر، ص ۹۵

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۴

۳. نهج البلاغه، نامه ۵۳ [بجای «حتى یؤخذ» «لایؤخذ» آمده است].

آن را ذبح کنند و از گوشت آن مثلاً آبگوشتی بسازند و تغذیه کنند. یکی از اصحاب به دیگران می‌گوید سر بریدن گوسفند با من، دیگری می‌گوید پوست کندن آن با من، سومی مثلاً می‌گوید پخت آن با من و.. پیغمبر اکرم می‌فرماید جمع کردن هیزم از صحرا با من. اصحاب عرض کردند: یا رسول الله ما خودمان افتخار این خدمت را داریم، شما سر جای خودتان بنشینید، ما خودمان همه کارها را انجام می‌دهیم. فرمود بله، می‌دانم، من نگفتم که شما انجام نمی‌دهید ولی مطلب چیز دیگری است. بعد جمله‌ای گفت، فرمود:

« ان الله يكره من عبده ان يراه متميزا بين اصحابه » (۱).

خدا دوست نمی‌دارد که بنده‌ای را ببیند در میان بندگان دیگر که برای خود امتیاز قائل شده است.

من اگر اینجا بنشینم و فقط شما بروید کار بکنید، پس برای خودم نسبت به شما امتیاز قائل شده‌ام. خدا دوست ندارد که بنده‌ای خودش را در چنین وضعی در بیاورد (۲). ببینید چقدر عمیق است!

این مسئله به اصطلاح امروز "اعتماد به نفس" در مقابل اعتماد به انسانهای دیگر حرف درستی است، البته نه در مقابل اعتماد به خدا. اعتماد به نفس سخن بسیار درستی است، یعنی اتکال به انسان دیگر نداشتن، کار خود را تا جایی که ممکن است "خود انجام دادن و از احدی تقاضا نکردن.

ببینید این تربیتها چقدر عالی است! این « بعثت لاتمم مكارم الاخلاق »

پاورقی:

۱. هدیه الاحباب، ص ۲۷۷.

۲. این داستان در کتب شیعه هست. مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه آن را در چندین کتاب خودش نقل کرده است.

معنیش چیست؟ باز اصحابش نقل کرده‌اند (۱) که در یکی از مسافرتها در منزلی فرود آمدیم. همه متفرق شدند برای اینکه تجدید وضویی بکنند و آماده نماز بشوند. دیدیم که پیغمبر اکرم بعد از آنکه از مرکب پائین آمد، طرفی را گرفت و رفت. مقداریکه دور شد، ناگهان برگشت. اصحاب با خود فکر می‌کنند که پیغمبر برای چه بازگشت؟ آیا از تصمیم اینکه امروز اینجا بمانیم منصرف شده است؟ همه منتظرند ببینند آیا فرمان می‌دهد که حرکت کنید برویم؟ ولی می‌بینید پیامبر چیزی نمی‌گوید. تا می‌آید می‌رسد به مرکبش. بعد از آن خورجین یا توبره روی آن، زانو بند شتر را در می‌آورد، زانوی شترش را می‌بندد و باز دو مرتبه راه می‌افتد به همان طرف. اصحاب با تعجب گفتند: پیامبر برای چنین کاری آمد؟! این که کار کوچکی بود! اگر از آنجا صدا می‌زد: آری فلان کس! برو زانوی شتر مرا ببند، همه با سر می‌دویدند. گفتند یا رسول الله! می‌خواستید به ما امر بفرمائید، به هر کدام ما امر می‌فرمودید، با کمال افتخار این کار را انجام می‌داد. ببینید سخن، در چه موقع و در چه محل و چقدر عالی است! فرمود: « لا يستعن احدكم من غيره و لو بقضمة من سواک » تا می‌توانید در کارها از دیگران کمک نگیرید ولو برای خواستن یک مسواک. آن کاری را که خودت می‌توانی انجام بدهی، خودت انجام بده. نمی‌گویند کمک بگیر و از دیگران استمداد نکن ولو در کاری که نمی‌توانی انجام بدهی، خودت انجام بده. نمی‌گویند کمک بگیر و از دیگران استمداد نکن ولو در کاری که نمی‌توانی انجام بدهی. نه، آنجا جای استمداد" است.

اگر کسی این توفیق را پیدا بکند که سخنان رسول اکرم را از متون کتب معتبر جمع آوری کند و هم توفیق پیدا کند که سیره پیغمبر اکرم را به سبک سیره تحلیلی از روی مدارک معتبر جمع و تجزیه و تحلیل بکند، آن پاورقی:

۱. این را هم مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه نقل کرده است. البته دیگران هم نقل کرده‌اند.

وقت معلوم می‌شود که در همه جهان، شخصیتی مانند این شخص بزرگوار ظهور نکرده است. تمام وجود پیغمبر اعجاز است. نه فقط قرآنش اعجاز است، بلکه تمام وجودش اعجاز است. عرایض خودم را با چند کلمه دعا خاتمه می‌دهم.

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله...

پروردگار ادلهای ما را به نور ایمان منور بگردان. انوار معرفت و محبت خودت را بر دلهای ما بتابان. ما را شناسای ذات مقدس خودت قرار بده. ما را شناسای پیغمبر بزرگوارت قرار بده. انوار محبت پیغمبر اکرم را در دلهای همه ما قرار بده. انوار محبت و معرفت اهل بیت پیغمبر را در دلهای همه ما قرار بده. ما را آشنا با سیرت پیغمبر خودت و ائمه اطهار قرار بده. ما را قدردان اسلام و قرآن و این وجودات مقدسه بفرما. اموات ما را مشمول عنایات و رحمت خود بفرما.

و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان

از کلمات کوتاه حضرت رسول(ص) (۱)

۱. هر چه فرزند آدم پیرتر می‌شود، دو صفت در او جوانتر می‌گردد: حرص و آرزو.
۲. دو گروه از امت من هستند که اگر صلاح یابند، امت من صلاح می‌یابد و اگر فاسد شوند، امت من فاسد می‌شود: علما و حکام.
۳. شما همه شبان و مسؤول نگاهبانی یکدیگرید.
۴. نمی‌توان همه را به مال راضی کرد اما به حسن خلق، می‌توان..
۵. ناداری بلاست، از آن بدتر، بیماری تن، و از بیماری تن دشوارتر، بیماری دل
۶. مؤمن، همواره در جستجوی حکمت است.
۷. از نشر دانش نمی‌توان جلو گرفت.
۸. دل انسانی همچو پری است که در بیابان به شاخه درختی آویزان باشد، از وزش بادهای دائم در انقلاب است و زیر و رو می‌شود.

۹. مسلمان آن است که مسلمانان از دست و زبان او در آسایش باشند.
۱۰. رهنمای به کار نیک، خود کننده آن کار است.
۱۱. هر دل سوخته‌ای را عاقبت پاداشی است.
۱۲. بهشت زیر قدمهای مادران است.
۱۳. در رفتار با زنان، از خدا بترسید و آنچه درباره آنان شاید، از نیکی دریغ ننمائید.
۱۴. پروردگار همه یکی است و پدر همه یکی. همه فرزند آدمید و آدم از خاک است. گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شماست.
۱۵. از لجاج بپرهیزید که انگیزه آن، نادانی و حاصل آن، پشیمانی است.
۱۶. بدترین مردم کسی است که گناه را نبخشد و از لغزش چشم نپوشد و باز از او بدتر کسی است که مردم از گزند او در امان و به نیکی او امیدوار نباشند.
۱۷. خشم مگیر و اگر گرفتی، لختی در قدرت کردگار بیندیش.
۱۸. چون تو را ستایش کنند، بگو ای خدا مرا بهتر از آنچه گمان دارند بساز و آنچه را از من نمی‌دانند بر من ببخش و مرا مسؤول آنچه می‌گویند قرار مده.
۱۹. به صورت متملقین، خاک بپاشید.
۲۰. اگر خدا خیر بنده‌ای را اراده کند، نفس او را واعظ و رهبر او قرار می‌دهد.
۲۱. صبح و شامی بر مؤمن نمی‌گذرد مگر آنکه بر خود گمان خطا ببرد.
۲۲. سخت‌ترین دشمن تو، همانا نفس اماره است که در میان دو پهلوی تو جا دارد.
۲۳. دلاورترین مردم آن است که بر هوای نفس، غالب آید.
۲۴. با هوای نفس خود نبرد کنید تا مالک وجود خود گردید.
۲۵. خوشا به حال کسی که توجه به عیوب خود، او را از توجه به عیوب

- دیگران باز دارد.
۲۶. راستی به دل آرامش می‌بخشد و از دروغ، شک و پریشانی می‌زاید.
۲۷. مؤمن آسان انس می‌گیرد و مانوس دیگران می‌شود.
۲۸. مؤمنین همچو اجزاء یک بنا، همدیگر را نگاه می‌دارند.
۲۹. مثل مؤمنین در دوستی و علقه به یکدیگر، مثل پیکری است که چون عضوی از آن به درد بیاید، باقی اعضا به تب و بی‌خوابی دچار می‌شوند.
۳۰. مردم مانند دندان‌های شانه، با هم برابرند.
۳۱. دانش جوئی بر هر مسلمانی واجب است.
۳۲. فقری سخت‌تر از نادانی و ثروتی بالاتر از خردمندی و عبادتی والاتر از تفکر نیست.
۳۳. از گهواره تا به گور، دانشجو باشید.
۳۴. دانش بجوئید گرچه به چین باشد.
۳۵. آفت مؤمن در شب زنده‌داری و عزت او در بی‌نیازی از "دیگران است.."
۳۶. دانشمندان، تشنه آموختن‌اند.
۳۷. دلباختگی، کر و کور می‌کند.
۳۸. دست خدا با جماعت است.
۳۹. پرهیزکاری، جان و تن را آسایش می‌بخشد.
۴۰. هر کس چهل روز به خاطر خدا زندگی کند، چشمه حکمت از دلش به زبان جاری خواهد شد.
۴۱. با خانواده خود بسر بردن، از گوشه مسجد گرفتن، نزد خداوند پسندیده‌تر است.
۴۲. بهترین دوست شما آن است که معایب شما را به شما بنماید.
۴۳. دانش را به بند نوشتن در آورید.

۴۴. تا دل درست نشود، ایمان درست نخواهد شد و تا زبان درست نشود، دل درست نخواهد بود.

۴۵. تا عقل کسی را نیازموده‌اید، به اسلام آوردن او واقعی نگذارید.

۴۶. تنها به عقل می‌توان به نیکی‌ها رسید. آنکه عقل ندارد از این تهی است.

۴۷. زیان نادانان، بیش از ضرری است که تبهکاران به دین می‌رسانند.

۴۸. هر صاحب خردی از امت مرا چهار چیز ضروری است: گوش دادن به علم، به خاطر سپردن و منتشر ساختن دانش و بدان عمل کردن.

۴۹. مؤمن از یک سوراخ، دوبار گزیده نمی‌شود

۵۰. من برای امت خود، از بی تدبیری بیم دارم نه از فقر.

۵۱. خداوند زیباست و زیبایی را دوست می‌دارد

۵۲. خداوند مومن صاحب حرفه را دوست می‌دارد.

۵۳. تملق، خوی مؤمن نیست..

۵۴. نیرومندی به زور بازو نیست، نیرومند کسی است که بر خشم خود غالب آید.

۵۵. بهترین مردم، سودمندترین آنان به حال دیگرانند.

۵۶. بهترین خانه شما آن است که یتیمی در آن به عزت زندگی کند.

۵۷. چه خوب است ثروت حلال در دست مرد نیک.

۵۸. رشته عمل، از مرگ بریده می‌شود مگر به سه وسیله: خیراتی که مستمر باشد، علمی که همواره منفعت برساند، فرزند صالحی که برای والدین دعای خیر کند.

۵۹. پرستش کنندگان خدا سه گروهند: یکی آنان که از ترس، عبادت می‌کنند و این عبادت بردگان است، دیگر آنان که به طمع پاداش، عبادت می‌کنند و این عبادت مزدوران است، گروه سوم آنان که به خاطر عشق و محبت، عبادت می‌کنند و این عبادت آزادگان است.

۶۰. سه چیز نشانه ایمان است: دستگیری با وجود تنگدستی، از حق خود به نفع دیگری گذاشتن، به دانشجو علم آموختن.
۶۱. دوستی خود را به دوست ظاهر کن تا رشته محبت محکمتر شود.
۶۲. آفت دین سه چیز است: فقیه بدکار، پیشوای ظالم، مقدس نادان.
۶۳. مردم را از دوستانشان بشناسید، چه، انسان همخوی خود را به دوستی می‌گیرد.
۶۴. گناه پنهان، به صاحب گناه زیان می‌رساند، گناه آشکار، به جامعه.
۶۵. در بهبودی کار دنیا بکوشید اما در کار آخرت چنان کنید که گوئی فردا رفتنی باشید.
۶۶. روزی را در قعر زمین بجوئید.
۶۷. چه بسا که از خودستائی، از قدر خود می‌کاهند و از فروتنی، بر مقام خود می‌افزایند
۶۸. خدایا! فراخترین روزی مرا در پیری و پایان زندگی کرامت فرما.
۶۹. از جمله حقوق فرزند بر پدر این است که نام نیکو بر او بگذارد و نوشتن به او بیاموزد و چون بالغ شد، او را همسر انتخاب کند.
۷۰. صاحب قدرت، آن را به نفع خود به کار می‌برد.
۷۱. سنگین‌ترین چیزی که در ترازوی اعمال گذارده می‌شود، خوشخوئی است
۷۲. سه امر، شایسته توجه خردمند است: بهبودی زندگانی، توشه آخرت، عیش حلال.
۷۳. خوشا کسی که زیادی مال را به دیگران ببخشد و زیادی سخن را برای خود نگاهدارد.
۷۴. مرگ، ما را از هر ناصحی بی‌نیاز می‌کند.
۷۵. اینهمه حرص حکومت و ریاست و اینهمه رنج و پشیمانی در عاقبت!
۷۶. عالم فاسد، بدترین مردم است.

۷۷. هر جا که بدکاران حکمروا باشند و نابخردان را گرامی بدارند، باید منتظر بلائی بود.
۷۸. نفرین باد بر کسی که بار خود را به دوش دیگران بگذارد.. ۷۹ زیبایی شخص، در گفتار اوست.
۸۰. عبادت، هفت گونه است که از همه والاتر، طلب روزی حلال است.
۸۱. نشانه خوشنودی خدا از مردمی، ارزانی قیمتها و عدالت حکومت آنهاست.
۸۲. هر قومی شایسته حکومتی است که دارد.
۸۳. از ناسزا گفتن، بجز کینه مردم، سودی نمی‌بری.
۸۴. پس از بت پرستیدن، آنچه به من نهی کرده‌اند، در افتادن با مردم است.
۸۵. کاری که نسنجیده انجام شود، بسا که احتمال زیان دارد.
۸۶. آنکه از نعمت سازش با مردم محروم است، از نیکیها یکسره محروم خواهد بود.
۸۷. از دیگران چیزی نخواهید گرچه یک چوب مسواک باشد.
۸۸. خداوند دوست ندارد که بنده‌ای را بین یارانش، با امتیاز مخصوص ببیند.
۸۹. مؤمن، خنده‌رو و شوخ است، و منافق، عبوس و خشمناک.
۹۰. اگر فال بد زدی، به کار خود ادامه بده و اگر گمان بد بردی، فراموش کن و اگر حسود شدی، خوددار باش.
۹۱. دست یکدیگر را به دوستی بفشارید که کینه را از دل می‌برد.
۹۲. هر که صبح کند و به فکر اصلاح کار مسلمانان نباشد، مسلمان نیست.
۹۳. خوشروئی کینه را از دل می‌برد.
۹۴. مبادا که ترس از مردم، شما را از گفتن حقیقت باز دارد!
۹۵. خردمندترین مردم، کسی است که با دیگران بهتر بسازد.
۹۶. در یک سطح زندگی کنید تا دل‌های شما در یک سطح قرار بگیرد. با

- یکدیگر در تماس باشید تا بهم مهربان شوید.
۹۷. هنگام مرگ، مردمان می‌پرسند از ثروت چه باقی گذاشته؟ فرشتگان می‌پرسند از عمل نیک چه پیش فرستاده؟.
۹۸. منفورترین حلالها نزد خداوند، طلاق است.
۹۹. بهترین کار خیر، اصلاح بین مردم است.
۱۰۰. خدایا مرا به دانش، توانگر ساز و به بردباری، زینت بخش و به پرهیزگاری گرامی بدار و به تندرستی زیبایی ده!